ساطع برهان
۱۲۸۰

بسم الله الرحمن الرحیم

داور روانای سخن آفرین را ستایش گرم کرد رنا ... دانش دانش پناهان را بابے م زدن نیست و دستور
دارای خرد گستری را نیایش گسترم که به ستوده دستوری نشین بلبلیه و سنگالان را دست انگشت نهاد(؟)
نیست تا ابعد کور درون و برون که چون خامه نگونسار همچون آمده سیه کاری یعنی ضریرسرا پا
تقصیر رحیم ابن ایم که چون بنقطه نون در زاویه خمول خزیده و چون جیم پا بدامن قناعت
کشیده با همه در آزرم و با خود در رزم میگوید که شبی در خواب و خیال بیکری با دل
پرملال و با حال پر اختلال چون موی خود پریشان و چشم خود حیران با کاغذی به نزد ما
سطری چند بچشم آمد و گفت میدانی که برهان از دست فلان چه بیداد رفت و به ظاهر
که از دست مرد چه خیره از پای خفته چه پرسی داد کرد این خنجر بیست قاطع برهان نام در
و بجوهر شرف فراسیدم اول بر بادی آن گنج باد آورد نظر دوختم و بس سوختگی آن گنج سوختی
دل سوختم باز پرسیدم که اینجا رسیدن این ابتدا نظم کشیدن چیست گفت مثنوی
بشنو از نی چون حکایت میکند ٭ وز جدایی‌ها شکایت میکند ٭ ای ز خود حیران
از سر خبر ٭ از دوی اندر یکی یک ده گذر ٭ جهل سے از خود دمی بیرون نما ٭ تا نماند در
من و تو پرده‌ها ٭ تو رحیمی و منم برهان نگر ٭ کز گریبانے بر آوردیم سر ٭ این چنین با تو مراد

سطاق
مطابق
اسم محمد حسین و
رحیم برابر
بیانش ده وزیر عدد
محمد حسین خلف تبریزی است
میشود و عدد رحیم
دو صد پنجاه و هشت
چون عدد برهان عدد
که سی و هشت است
از عدد رحیم
برادر ده کنند
اعداد هر دو
برابر آیند و
همچنین اگر عدد
برهان و
رحیم را
برابر است
برابر اند ۱۲
ظهور در اسم

بکیست پس بگو این جمله در ترکیب کیست * اکنون چشم اندام که چشم خموشی دارین بجواب
لنگوشی دم بتو ماندم گفت چه پیشت آمد که از پشیم ددی آنهم بی سامانی حیرانی تهیدستی تا این
پرستی و با این همه ناتوانی با شیر دست هم پنجگی ندارم گفت آدمی هست که پیش شیر رود و نه
قدرت ١٢
روبهی از و رمد و اگر از فریاد بعضی روبه خصلتان گرگ طینت که چون سباع گوش هراس شیر
بگوش دیگران رسانند بر خود میلرزی ملرز که ترا در پنگار عذر نیست دلکش چرا که قلم را بغلط
کاری کاتب نتر شده و وات را کور سوادی مولف بسه چار اسیری شیخ به پیچ پایان بی زبانی
من ابجو خوج و راپس از واوران داد مند و خداوندان انصاف پسند رجا که این ضریری التقصیر را
به تقصیر اسیر نکنند ٥ در این ابیات نیمه وطی بهم تهم داشته اند * آنچه ادستاد از آن گفته و میگویم *
فائده اگر جناب بشیوه اموزکاری دارند بنده پیشه اموزکاری دارد پس من واجب تر است
که دل خود را از اندیشه نادرستی الفاظ پردازم و به درس الفاظ سر آرم تا خود را دانایان
خود را از رفتار جگونگی وا رهانم منکه پرورده احسان بزرگان و جاسکی خوار خوان
اوستادان هستم تو دوم جامع اگر سر آید محققین ست جناب شیخ [illegible] نوشته و گفته هر دو را
برهان قاطع و قاطع برهان الستی ساطع برهان هست **فائده** جامع ٢ رست صحت از حکیم محمد حسین
جامع برهان و جناب ساسان ششم کنایت است بمرزا اسد الله خان صاحب قاطع و امام المحققین
مراد از مولوی امام بخش صاحب صهبائی چون این رساله با جمله دلایل و نظایر مرتب گردید این قطعه
تاریخی از غیب بگوش رسید **قطعه** چون گشت مرتب این رساله * با جمله دلیل و بحث تا در
دانگه مر جسم گفت هاتف * تاریخ بدایع النظایر * ناظرین نگویند که این کور سواد نابینای
ظاهری اصل سواد مدعا روشن نکرد تا آن چون این سنگلاخ را بتیشه فکرت کاویدم همه اعتراض را
پنج قسم یافتم اول بی ترتیبی مصادر و مشتقات و عطای لباس معنی دیگر بصیغه امر دوم اختلاف
حرکات و سکنات سوم حرف لغت بر موقع غیر مقصود که در مصادر رواج مشهور نیست چهارم
تصرفات بر سواقع متعدد پنجم اظهار سکون او آخر کلمات فارسیه فقط حوابش همین یک سخن که

جناب مطالع ماخذ وغیره نمایند آنچه باید صحیح و هرچه نه باید غلط گفتی نزد ارباب دلایل مبرهن
چه در گفتی فائده در وجه تسمیۀ قاطع برهان اگر اضافت بجانب کتابست او خود برهان قاطع
اگر نسبت بحکیم است آنهم بیجا و اگر سوی نفس برهانست محل نظر ازینکه در مناظره دلایل و
نظایر از جمله واجبات است در حال جامع برهان نور الله مرقده فیروز ابن ملا کاوس
اصفهانی مصحح دساتیر که بمعاونت مستر اولیم ارسکین صاحب بزبان انگریزی ترجمه شده
میگوید که حکیم برهان تبریزی جامع لغات برهان قاطع که فی الواقع اشمل و اکمل سایر
فرهنگهای لغت فرس است در عهد شاهجهان بنام عبدالله قطبشاه که از جملۀ سلاطین ملک
دکن بوده آن فرهنگ مفید هوش و فرهنگ را جمع فرموده شاید بفوز و فیض مطالعه
این کتاب مستطاب فایز و مستفیض گشته چه اغلب لغات این صحیفه با نام نامیش که در فرهنگها
مفقود الذکر است آورده و بنده از استاد مولوی محمد بخش نادان تخلص شنیده که تقریباً
فرمودند که حکیم محمد حسین در تحقیق لغت بسیار عرق ریزی نمود و لغتی را تا به چهار کتاب تحقیق نکرد
و در کلام اساتذه سندش نیافت و تا وقتیکه اشارت به تغیران نکرد درج کتاب خود نساخت
اما نظایر و اسناد را بخوف طوالت ننگاشت لهذا بعضی همین وجه را وجه تسمیۀ کتابش دانند
فائده در خوبی کتاب اول اینکه در اکثر نسخ لغت قید ترتیب و حرف اول و ثانی یا اول
و آخر است و ترتیب جهانگیری بر عکس این یعنی حرف اول را فصل و ثانی را باب قرار داده اند
و جامع موصوف اول اینکه هر لغت را به تفصیل و تطویل نگاشت و بر تغیر فصل جداگانه
جلوه گر نموده تا جوینده را وقت تحقیق بی زحمت مقصود بدست افتد دوم اکثر شرح لغات
مرادف هم ذکر کرد برای اینکه تشخیص لغت عربی را ندانند و فارسی را دانند یا بر عکس آن بهر دو
صورت از مقصود خود باز نمانند دوم ترتیب چهار حرف منظور داشت که لغتی بلغتی در نیامیزد
سوم بعد چهره نگاری هر لغت را بموزون به در نحو چهارم بهر اختلاف اشارت کنند هم
بر حرف کسی انگشت نه نهد چنانکه دیگران از دست برنداریم و هکن لو لی الحسکه

فقد اوتی خیراً کثیراً گواه شاهد این معنی است ششم لغات هر باب را بقید تعداد
شمار آورد تا اگر سهواً لفظی از کلک کاتب بریزد از شمار دریابند هفتم چون معنی فرهنگ
نگاه داشتن الفاظ است پس بر جامع واجب است که بهر صورتی که دریابد بتحریر آن شتابد اگرچه
بعض لزوم از دست رود چنانچه درین کتاب بخوبی واضح که اگر صیغه مضارع یا امر
نگاشت بر مصدر نپرداخت و اگر مصدر بدست آمد مشتقات از خود نتیجه نکرد **فائده**
در حدود مناظره و نبذی از حال خود مشتمل بر چند پرتو **پرتو اول** در احوال
خود مخفی نماند که این هیچمدان کج مج زبان از صحبت مولوی محمد بخش کمبوه متخلص به نادان
استفاده فن شاعری کرد و در حیص تحقیق لغات و کنایات از خمخانه فیض صهبا خم زده
چهارده سال صحبت حاوی قانون علم و معلوم یعنی شیخ الرئیس بوعلی خان مرحوم تعلیم
مناظره کرد **پرتو دوم** در بیان مناظره و شرائط آن بدانکه چون دو کس اگر به نسبت چیزی
محض بجهت اظهار صواب و تحقیق نفس الامر با همدیگر استدلال کنند آنرا مناظره گویند و اگر
اظهار صواب منظور نباشد بلکه الزام خصم مقصود بود مجادله و مشاغبه و مکابره گویند
و سوای آن مفاخره منازعه و معاقبه نیز از انست و اماره و استدلال
و علت و ملازمت و دوران و معارضه و سند و مبادی و اوساط و مقاطع از
اصطلاحات اوست **پرتو سوم** غلط دو نوع است غلط العام و غلط العوام اول
صحیح و ثانی غلط و آن بر سه قسم است اغلاط لفظی و ترکیبی و معنوی و همچنین اول سهو الکاتب
دوم سهو القلم سوم سهو الروایت **پرتو چهارم** بقول حکمای مجربین ع علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد معترض را باید که نخستین به علل شخص صحیح طبیبانه درآید و آن علل اصلیه
که بدان عارض میشوند بتفصیل اینست اول غلط ماخذ چنانچه شرح لغت آتش
آتش است جامع برهان از جهانگیری نقل کرد و او سهو کرد که آتش را بفتح ثالث غلط و
صحیح دانسته گوید که اکثر با دانش و بینش قافیه شده و حال آنکه چنین نیست دوم غلط منقول

چنانکه کاتب نسخهٔ برهان قلمی انجم سوز که بضم سین مهمله با واو مجهول با زای هوز رده بمعنی
افتاب بود انجم روز کرده و کاپی نویس کلکته همچنان نقل برداشت وای بر تحقیق کار پردازان
مطبع کلکته که با وجود دعوی که با برهان را بمقابله دوازده نسخهٔ صحیح کرده ایم باز چنین اغلاط
بکثرت یافته میشود چنانچه خواهی دریافت و اگر گوی که این تحریف کاتب است تحقیق
فضلا را درین چه دخل گویم ملاحظه و مقابله غلط نامه نگاشتن خطای کیست سوم
مسخ و ان برگردانیدن صورت لفظیست چنانچه درین مصرع ع سس هی سمه
نیز خورشید + و بکسر اول و سکون نون لغت سنسکرت بمعنی آفتاب در اصل بود
که به تیر متغیر شد و خوبی صنعت لف و نشر هم از دست رفت چهارم تداخل آنکه لفظ
اول را کاتب یا آخوند بزعم خود نامانوس و غیر فصیح دانسته حرفی یا کلمه بجایش نهد و آن
لفظ و کلمه فی الواقع درست نباشد چنانچه لفظ مرتک بجای لفظ کرک درین
بیت سعدی در اکثر نسخهٔ مطبوعه نشانیده حضرات شعر چه خوش گفت ای مرغک
شب فروز + چه بودت که بیرون نیایی بروز دیگر بقال بجای طباخ سعدی
بنالید وقتی زنی پیش شوی + که دیگر مخر نان ز بقال کوی + دوم لفظ غیر مشهور
که در نسخت ان طاهری معنی نویسد مدرس به نسبت متن آن کلمه را که در شرح معمولی
موزون و صحیح دانسته بجایش نهد چنانچه در خمسهٔ نظامی مطبوعه بمبئی در نسخهٔ شیرین و خسرو
ع بدوسانید بر شاخ درختی گمان هست که شخصی درخت دوسانید معنی چسپانید
نوشته باشد کاپی نویس بمبئی چون از ماضی دوسانید آگهی نداشت چسپانید بجایش
نگاشت و این هم چندان معیوب نیست عجب انکه شارح و محشی بوستان صد جا چنین
تصرف نمودند یکی از ان بیت که مهرست بر نام حاتم کرم + چو قیدش نشانا ذیر پا ود
مهر بجای ختم و قید بجای بند اورده اند لطف ندارد و قس علی هذا پنجم تصحیف تحریف خط
اکثر دیده چنانچه اختر شمار شده درهمین کتاب بجای ابر که بیاری موعده است نوشته

ششم تحریف آنکه کاتب بی تحقیق دیده و دانسته حرفی یا کلمه نویسد چنانچه کاتب
بهار عجم مطبوعه دهلی ما بعد لفظ شیخ در انجا مقصود از علی حزین است لفظ شیراز از پیش
خویش افزوده و ندانست که شیخ فقط دیگر و شیخ شیراز دیگر **هفتم** خورده کرم چون
لوز و گوز **هشتم** ریده و لیسیده مگس چون یاهو و یاهو بیای موحده بمعنی نهانی
گنده شاان صحیح است چون تحت او را بنقطه مگس یاهو را یاهو کرد **نهم** عکس صحیفه
یا برآمدن سیاهی بطرف دیگر **دهم** غلط راوی چنانچه صاحب تحفة المومنین درخت
تمر هندی را بسماعت بقدر درخت انار نوشته **یازدهم** تغیر لهجه و اشتباه کاتب
چنانچه خرطوم را خلطوم و دیوار را دیفار گوید و کاتب محض بسماعت نویسد و دیگر
آنکه محاوره خاص باشد چنانچه مولانا شرف الدین در حلل مطرز در بحث دال و ذال
آورده که درین دو لفظ اهل فارس را اختلاف است بعضی بذال معجمه و اهل ما وراء النهر
بدال مهمله حتی که لفظ گذشت و گذرد را نیز بدال مهمله خوانند **دوازدهم** ضعف قیاس
و نیز نگهت بهار و قتیل و خان آرزو هم مبتلا اند در ابطال ضرورت به بحث تشدید درین
بیت ظفرا بیت همه کرد کافیه زیر و زبر ✤ نشد اگر از مبتدا و خبر ✤ چه درینجا کافیه باید که
تقدیم و تاخیر بی تشدید هم درست میشود چنانچه ع همه کافیه کرد زیر و زبر ✤ و این تصحیف
قریب است چنانچه اسلوب ترتیب عبارت گواه است و لفظ غفور به تحریک فا دانستن و
همچنین در بهار عجم به تحقیق محض خطا کرد **سیزدهم** قلب بعضی حروف چون هوشمند و
هشومند و هوشیار و هشیوار چنانچه فالیز بمعنی باغ مشهور است فردوسی گوید بیت
چو گم شد ز فالیز سرو سهی ✤ بعضی گشت خربزه مشهور ✤ ع خربوزه بخور تر انفالیز چه کار
چهاردهم متفق اللفظ مختلف المعنی چون کویل بفارسی شگوفه و در هندی سر شاخ را
گویند و همچنین پودنه در پارسی نام تره ایست که در هندی پودینه باضافت تحتانی
خوانند و بی تحتانی نام مرغی است کوچک تر از گنجشک و کوکله که در پارسی هدهد را گویند

و در هند مرغلبت بقدر کبک سبز رنگ دیگر کتاب مطبوعه نیز خالی از هفت علت نیست
اول سهو کاتب یا لیسیدن کرم انار کاپی یا درست نه برآمدن حرف بوقت کاپی رنگ
زدن یا در پیچ کمی واقع شدن یا در طبع نیامدن و اکثر آنست که در گرمی سنگ گرم شود
و حرف برود انکه پریسمین اکثر جاهل میباشند حرفی بجای آن نویسند یا از جدا شدن سطح کاغذ
و سوای اینصورت دیگر هم هست اول ناواقفی املا کاتب چون حیوة و صلوة بیهات
اسحق اسمعیل حمن دوم کاتبی در حالت جلدئی کتابت کتاب بدست دیگر دهد و از زبان
سماعت نویسد و خطا رود چنانچه چشم که تا بدان کاخ دماغ است چشم کتا بدان کاخ
دماغ نویسد سوم از کلمه یا کلام مرکب جزوی در آخر سطر و جزوی در اول سطر واقع شود
و عبارت را بی‌معنی کند چنانچه در دو داغ که کلام مرکب در یک جا باید نوشت کاتب
در و را در آخر سطر اول و داغ را در اول سطر ثانی نگاشت و چون کاتب دیگر دید و داغ
مهمل دانسته لفظ از سر عفن برداشته و داغ را وداع کرد و قس علی هذا پوشیده نماند که
از وجوهات غلطی حصر همین که نوشته آمد نیست بسیار باقی است که اگر آن جمله فراهم
آرم دفتری جداگانه نگارم مستغنی برانیکه بجهت تصحیح عبارت و تصدیق دعوی
خود ده نسخه برهان قاطع مطبوع کلکته و لکهنو قلمی فراهم آورده مطابقت دادم هر یکیرا
مخالف همدیگر یافتم با آنکه کاربرداران مطبع کلکته بر آنند که ما این نسخه را بمقابله دوازده
نسخه اصل و بست و هفت کتب لغت دیگر تصحیح نموده‌ایم باز صدها غلطی درین نسخه که
ابطال یک [illegible] نموده از خرد واری درینجا ثبت میشود خواهی دریافت نقشه
برای دریافت این حصه که من این دوازده غلط از یک حرف کاف الفارسی
مع الالف تا رای قرشت دیده برآورده‌ام و هر غلط متفرقه که اکثر
فقرات و عبارت را مهمل کرده نظر نکرده‌ام هر که اراده تحقیق
دارد و دو سه کتاب بمطالعه آرد فقط

لغات	عبارت قلمی	مطبوع لکهنو	مطبوع کلکته
گاوزهره	تیز یافته شود	تیز یافته شود	تیز یافت شود
گر	در سر حد	در سر حد	دو سر حد
گیست	با سین بی نقطه	با سین بی نقطه	با سین
گاه با بها	پازدهم	پانزدهم	پانزدهم
گردانیده	با یای حطی	با بای حطی	با یای
گدپور	بفتح اول واو	بفتح اول و واو	بفتح او واو

لغات	عبارت قلمی	مطبوع لکهنو	مطبوع کلکته
گاوش نلبیده	گاوش تلبیده	گاوش تلبیده	گاوش فلبیده
گاوسار	با سین بی نقطه	با سین بی نقطه	با سین
گران سر	رای بی نقطه	رای بی نقطه	رای
گپ	بفتح اول و سکون ثانی	بفتح اول و سکون ثانی	بفتح و سکون
گانبیارها	گویند که نیر وان	گویند که نیر وان	گویند نیر وان
گرزن	مروارید	مروارید	مروارید

دیگر در نسخه مطبوعه لکهنو در بحث بای فارسی مع الیا صفحه یکصد و سطر سی و چهار تا صفحه یکصد و یک لغت تبوک بفتح فوقانی و ضم موحده و واو معروف که تخمینا دو ورق از میان رفته است یا خطای کاپی نویس و بی پروای مهتمم مطبع شده یا آنجا کسی تصرف کرده یعنی چون دانست که دو ورق از میان رفته و هندسه تعدادی صفحه مطابق نمی پذیرد و هندسه را درست نمود مگر شبه اول بر ثانی راجح است و جای دیگر چندین لغت مکرر نگاشت و جای دیگر در سرخی سه لغت گفت و دو نقل کرد و همچنین در هندسه های تعدادی جا بجا خطا رفت تا کجا نویسم پس در صورتیکه در یک نسخه چندین اختلاف دراد کسیکه هفت و هشت نسخه پیش آرد چه قدر در محوطه حیرانی فرو ماند در ینصورت انصاف بر دست ناظرین است که اعتراض صحیح چگونه بر آید دیگر اگرچه در هر کتاب کاتبان را دخلی هست اما در برهان و مؤید الفضلا بحدیست گویا که همه مسخ شده تا چهار نسخه برهان مذکوره و چهار نسخه مؤید الفضلا بدست آورده بصحت لفظ پرداختم و دو نسخه از ماخذ برهان که جهانگیری و رشیدی است مهیا ساختم و چون جناب تحقیق اهل هند مثل آرزو و بهار و آنند رام مخلص و آرسته لاهوری کشف اللغت شمس اللغت نفائس اللغت وغیره

منظور نیست تا وقتیکه از هندی با اشعار اهل زبان نیافتم باندراج آن نشتافتم
و برای صحت لغت طبیه مفردات طبیه چو مخزن الادویه و تحفة المؤمنین بدست
آوردم و رسایل اصول مثل جواهر الحروف و حل المقامات تصنیف امام المحققین و
فانوس خیال و دستور شگرف و مناظرة الانشا و مخزن الفواید و شروح سکندرنامه
و نثر ظهوری و حسن عشق و قول فیصل صهبای که در باب مناظره جواب تنبیه الغافلین
ست و سراج منیر و سراج و تاج و احقاق الحق که هر یک در مناظره ست شاهنامه
هر چهار جلد مطبوعه کلکته و کلیات خاقانی و خمسه نظامی و دساتیر اصغا نمودم تا چنانکه
دل میخواست مقصود بدست نیامد چه همه دانند که کار دست از زبان و کار چشم از گوش
بر نمی آید تنبیه در تحقیق زبان فارسی بدانکه قبل از زمان رسول مقبول علیه
الصلوة والسلام زبان فارسی بر اصل اصول و قوانین خود بود و چون سعد بن وقاص
ملک فارس را فتح نمود و ذکور و اناث خاندان کسری محبوس شده در عرب آمدند
و مشرف باسلام شدند و بعضی متوسل بدودمان رسالت گشتند از آن زمان فارسی
و عربی مخلوط شده ریخته گردید چنانچه پارسی و هندی فی زماننا الغرض زبان فارسی
فی نفسه بر قاعده و اصل خود نماند و این فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور و معروف
ست روزمره بلاد فارس ست نه زبان فارسی مگر بعض لغات آن فارسی البته در
شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی روم مستعمل اند و در کتاب ژند و پاژند که در
زمانه گشتاسپ بهدین آتش پرستی تصنیف نموده شده زبان فارسی بلا تصرف
و تغیر بر اصول و قوانین خود بوده و فارسی حال همچو اردو مشتمل بر چند لغت
گشته که از نقشه ظاهر نقشه هذا برای دریافت این معنی که فارسی
حال همچو اردو مشتمل بر لغات چند قوم شهرت دوم این که حروف مخصوصه
سوای پارسی در زبانهای دیگر نیز مستعمل

نام لغت	نام زبان	نام معنی	نام لغت	نام زبان	نام معنی
برغیش	بزبان خراسانی	ملال باشد	تجسر	بزبان قزوین	گنجینه باشد
تالسفیس	بزبان یونانی	یعنی لبلبی	جغرات	بزبان سمرقند	ماست را گویند
جیبر	بزبان سیستان	چیرغاب باشد	حشرا	بزبان سریانی	نعناع از مخزن الادویه
دردقص	بزبان سوت	پیاز باشد	دهجه	بزبان دیلم	رعیت و دهقان باشد
ذکره	بزبان شهر وپازند	شره	ذاقفی	بزبان یونانی	غاریست از مخزن الادویه
ذنب الفرس	بزبان شام	ذنب الخیل است از مخزن الادویه	ردف	بزبان سغدی	پنبه دانه باشد
ربکاسه	بزبان مرو	غارپشت	زرنباد	بزبان اهل مکه	عرق الکافور باشد
زفرف	بزبان اندلس	عنابه باشد	زغال	بزبان حبشی	زغال باشد
سرک	بزبان قزوین	پسر که از دختر باشد	سونام	بزبان طوسی	کوچک باشد
سورنجان	بزبان اندلس	بالکا باشد	سلاب	بزبان وادی القری	مادر ختا باشد
سنده	بزبان کرمان	سیب باشد	صداب	بزبان صفهانی	سیب را گویند
طاحک	بزبان گرگان	زهر طین باشد	عقده	بزبان مصر	چوب زرنگ باشد
غنک	بزبان ماورالنهر	ماس باشد	غاغه	بزبان عما	پودنه باشد
غدنک	بزبان ماورالنهر	افریون باشد از مخزن الادویه	فراغند	بزبان ختلی	خفقان باشد
فسطاط	لغت رومی و بقول حبشی	نام شهر است	نقل خواجه	بزبان خراسانی	چرونجی باشد

تنبیه در بیان تعریب و تبدیل اعراب و اکثر معانی چون این نسخه در اندک است
در این مختصر گنجایش نداد در کتب لغت و تذکره هیچو گلستان سخن که از افادات

امام المحققین است چو نیند آنچه ناگزیر ست درین تحریر است بدانکه چون مدار لغت بر سماع
ست اختلاف ضروریست و هیچ یکی از ائمه لغت مداخل را کار نفرموده مگر وقتیکه وجه
وجیه داشته باشد و آنرا عوام تصرف و قیاس گمان برند و آن نیست لغتی شنیده را
از تحقیق رسند و باز با اهل زبان تحقیق کنند و یا در کتابی دیگر بینند پس آنچه در اقوال
ایشان تفاوت رود ده آنرا تصرف و ادخال نامند و حاشا که چنان باشد تصرف و ادخال
دیگریست که می آید یا به تصحیفات کاتبین مسخ شده باشد چنانکه گذشت لهذا برای
آگاهی مبتدی نگاشته می آید بدانکه علم لغت بحریست محیط و فنیست بسیط که آدم
نخستین به تعلیم یافت و بدان دستگاه هر چند دعوی ملایک تافت پای عزیزان درین
راه لنگ و قافیه محققان اکثر جا درین زمین تنگ پس تحقیق درین از جمله محالات لهذا
یکی به دیگری انگشت تعرض بگذارد و هر چه به مقیاس قیاس و گنجد در سنجد چنانچه عبدالرشید
به تحقیق اختلاف اقوال پرداخته و حق تحقیق خود چنانکه باید ادا ساخته چون این مختصر
گنجایش همه قواعد ندارد اما چیزی بنگارد که بقول صاحب شرح الشعرا و نصاب
ابو نصر فراهی لغت جمعیه منقسم گردید اول محقق را بدان اطلاع ضروریست دویم تغییر
محاورات نیز آگاهی لابدی سیوم نگاهداشت مواقع تصرف خداوندان سخن و اطلاع
برد و قبول ایشان چهارم تفرقه این معنی که بعضی تصرفات طبیعت قرار گرفته نقل لهجه و محاوره
جداگانه بهر قوم پنجم ماهر بودن بر رموز اهل فرهنگ و از آن همه یکی ترتیب لغات و تقسیم
ابواب و فصول به ترتیب حروف تهجی دوم از جمله رموز آنکه بر لفظ مخفف گاهی اشاره
تخفیف گذارند و گاهی بیارند چنانچه گسی بضم کاف فارسی و کسر سین مهمله به تحتانی زده
مخفف گسیل بالام بمعنی چاپر و ذکر و دست بی آنکه گویند که گسی مخفف گسیل است دیگر
نگاشته اند و سپی را چون از سپید جدا کردند گفتند که سپی بمعنی سفید ست و نگویند
که مخفف سپید ست دیگر بچیزی در زبان دانی همچو کنایت و استاره شرح کنند که شب پره

وستاره ست و نویسند که مزید علیه است در حل المقامات جواهر الحروف امام المحققین
آورده که اهل لغت در باب الف ممدوده معه با بشرح آب گویند که این با بواو
بدل شده او میگردد و بار در باب الف مع الواو نویسند که این واو بموحده بدل
یافته آب میشود و درینصورت معلوم نمیشود که اصل کدام ست و همچنین دیگر فواید
ضروریست نیارند دیگر در توضیح اعراب جائیکه تنها فتح گویند مقصود از فتح حرف
اول است از کلمه و چون بر حرف ثانی هم فتح باشد بفتحتین گویند گاهی تمام کلمه در فتح
باشد و حرفی میانه ساکن نیز بفتحتین گویند و همچنین بالعکس گاهی تنها حرکات و سکنات
را از روی میزان عروض معتبر دارند چنانچه مذکور خواهد شد و همچنین بر افراط و تفریط
توضیح را کار بند نشده اند که بدان حرف گیری تواند کرد و دیگر لفظ هم که برای عطف و بیان
تفسیر و تخصیص و تحقیقت همدیگر و قایم مقام ایضا و زاید اند آنکه بر معنیش اطلاع ندارند
انگشت اعتراض بران گذارند و نظر بران تعدد معنی داشتن درین باب از جمله اعجاب
ست چنانچه در معنی لغوی و اصطلاحی و حقیقت و مجاز و تفسیر و تاویل و استعاره
و تشبیه و کنایه و محاوره تفاوتیست و قیاس را درین عالم دخلی نیست دیگر لفظ یا کلمه را بهر
افزایش و کاهش که باید بتحریر نشاید و هر معنی که دران محل مناسب نماید اختیار کنند
چنانچه درین مصرعه نظامی دادری بمعنی روایت است و درین داستان داد بسیار
بسی است حالانکه حکومت و صواب دید معنی آن مشهور است شیخ عبد الرشید بن عبد الغفور
الحسینی المدنی در سر آغاز نامه خود که برشیدی شهرت دارد اشارت باهل لغت نموده گفت
که بعضی لغت در لغات فرس درج کرده اند و تنبیه نموده اند که فارسی ست چهار انکه بعضی
لغات بتصحیفات خوانده و لغات متعدده پنداشته چند جا ذکر کرده اند بعضی کلمات را
بیای تازی و فارسی بیا و نون خوانده چهار جا ذکر کرده اند و بعضی را بکاف تازی و فارسی
و بعضی را بسین و شین و بعضی را برای تازی و فارسی و رای مهمله خوانده و این از تصحیح

سروری بمعنی در جهان گیر گفته و سوای این نیز سهو و غلط است که در بیان لغات
مشهوره و عجیب‌تر آنکه در بعض کتاب میان کاف ولام و میان واو و زاو مانند آن
حروف که اشتباه در آن بیدی دارد اشتباه نموده اند مثلا در نسخه سروری در لغت
کراز گفته مرضی است و حالانکه کراز بضم کاف تازی و هر دو زای معجمه است و نیز گفته
که بمعنی کوزه است که تنگ نیز گویند و حالانکه بدین معنی کراز بضم کاف تازی رای
مهمله است چنانچه بهر دو معنی صاحب قاموس تصریح کرده و عربی گفته عجیب‌تر آنکه
در فرهنگ جهانگیری بمعنی کوزه کواز آورده بفتح کاف تازی و بجای رای مهمله واو
و سروری گفته چوب دستی است که مزدوران را شند و حالانکه بمعنی گواز است بضم
کاف فارسی و واو نیز و در باب المیم مع الالف گفته که ماکول بضم لام اول غلام که
مرتبه بزرگ یافته باشد و رئیس غلامان بود و در فرهنگها تفسیر آن گلوبند نوشته اند و
بند بزرگ و در فرهنگ گویند که بند وشاه و حافظ اوبهی گلوبند بکاف فارسی گلگان دیده اند
و برین تفسیر کرده اند و ایشان را مغالطه عظیم رو داده اما شمس فخری ماکول بضم کاف
بمعنی رسن آورده و گفته شعر و بهر ماکول تا کی داری ❊ حلق جانبرا العضه در ماکول
و در نسخه وفائی بمعنی پرخوار ماکول گفته چنانکه عنصری گوید ❊ قلیه کردم دوش آوردم
به پیش ❊ تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ ❊ و در نسخه میرزا ماکول بلام شکم بنده و بنده
بلند و در ادات ماکول بمعنی غلام مرتبه بزرگ در تحفه سعادت ماکول و ماکو هر دو باین
معنی آورده حاصل آنکه درین لغت اضطراب بسیار و اختلاف بیشمار کرده اند سوم
بفتح همزه بکسر بای موحده و تحتانی ساکن و رای قرشت موقوف در سه نسخه موید الفضلا
بمعنی شرار آتش و گفته در شرفنامه بدین معنی با زای فارسی آمده است و صاحب شیدی
در بحث لغات الف مقصوره بای موحده مکسوره و تحتانی بمعنی شرار آتش نوشته
و گفته که با الف ممدوده نیز است و در نسخه سروری و فرهنگها ابیر بفتح الف و کسر بای حطی

بدین معنی آورده و بیای موحد تحتانی نوشته و باز در سیکه در باب الف مع الیا
تحتانی بدو یای ایزو ایزک بزای فارسی و اضافه کاف در آخر بمعنی شراره
آتش : نوشته سراج الدین رابی آورده و باز گفت که ایزک بحذف یا
دوم نیز آمد پس این لفظ بالف ممدوده و یای موحده باشد لاکن در نسخه صحیح سامی
بیا دیده شد بیای موحده و در شرفنامه ابیر بمعنی لوبی مادران و به تحا سف گفته
پس این لغت به شش صورة جلوه گر شد و سوای این شش صورت که مجوز نزد اهل لغت است
شکل هفتم در نسخه جناب ابیر بزای فارسی است گو که مخالف تحقیق دیگران است که ایشان
زای فارسی در پای لغت و جناب بر سر آن جا داده اند پس اگر جامع برهان را که ابیر را
مثلثه نوشته و این شکل هشتم است تصحیف و داده چه قصور دیگر بعض لغات معروفه از اصل
ماخذ خود چندان دور افتاده اند که دست تحقیق بدان بدشواری میرسد چنانچه ضحاک
ازدهاک و دهاک از دهاک یعنی منسوب باژدها چه اک کلمه نسبت است از نام ضحاک
و دلیل برین قول ازدها باره که مترادف اوست میتواند شد و بعض نهاده اک
بمعنی ده عیب نوشته اند از تکلف پیش نیست و گاهی بالعکس هیچ چه ضمه هودج بدل
آن و الموفج مزید علیه موفج معرب موفه و موفه مبدل نموده و آنکه صاحب غیاث
مخفف نموده گفته وجه تخفیف ظاهر نیست لهذا احتمال سهو کاتب است و نیز گفته که
الموفج معرب آمده است نه نموده اگرچه در وهله اول این قول درست مینماید اما
اگر بدل البدل توان دانست چه دور بقول رشیدی که علی الاطلاق
اهل لغت اعتراض دارد نه بر جای خود است چه تغیر صورت و تعدد معانی را
بعضی گاهی تحریف کاتب لفظ یکری پذیرد و شاعری بی آنکه تحقیق نموده در کلام
خود آرد چنانچه بعضی که بضم میم و سکون فا فندی دهند و ترجمه چه گرست کاتب بمعنی بضم
میم و غین بمعنی سرانیده تحریف کرده و همچنان شاعری در کلام خود آورده و پس ازان

ارباب فرهنگ هر دو معنی نقل نمودند و بعض لغت که از توافق لسانین یک صورت
دارند چنانچه بزره و زره و بنیاد بیست که هر دو لغت اول و ثالث لغت ژند ست و ثانی
و رابع لغت عربی در ینصورت تفرقه پیدا کردن و جستجوی اصلیت نمودن کمال تحقیق
ست پس رفع شد اعتراض رشیدی بر مقوله سروری که کراز را بمعنی کزاز یعنی مرض
نوشته و قس علی هذا دوم آنکه شاعری بضرورت شعر تصرف دران کرده باشد و ان
یازده تغیرست بدین تفصیل ۱ اسکان ۲ تحریک ۳ زیادت ۴ تشدید ۵ تخفیف ۶ ترکیب
۷ قلب ۸ ابدال ۹ اماله ۱۰ حذف ۱۱ اشباع تشبیه اختلاف اعراب چند
صورت دارد اول لغتیست از عالم مجهر و منقل که هر دو بهر سه حرکت ست دوم سخن
و کهن گاهی بضمتین و گاهی بفتحتین و گاهی بالعکس آمده دوم کتابت سیوم ضعف قیاس
اهل فرهنگ تغیر دیگر وانکه بالضرورت شعرست که خداوندان سخن و مصلحت خاص
یا بشوخی طبع یا از روی هزل بدان رفته اند پس محقق را باید که به تحقیق بر مقام در آمده
کلاه آگاهی از دست ندهد و اگر احیانا پای یکی از اهل زبان زجای رفته باشد ترجیح
نسازد چه گفته اند که ذل السلف سنت الخلف نمی تواند شد دگر سنجیدن کلام هم
دو صورت دارد یکی بقاعده صرفیان که نزد ایشان حرکات و سکنات ترجمه تطابق
اعراب است و نزد عروضیان تنها حرکات و سکنات معتبر و بنظر بر اعراب ندارند و
گاهی کلمه را بطوریکه در نظم یافته اند در فرهنگ نامه نگاشته اند یکی از انها حرفی
موقوف ست که در بحور عروض متحرک و ساکن و سوای آن گنجایش ندارند لهذا آفرین را بر وزن
آتشین در آرند دویم های مختفی که نزد ایشان وجودی ندارد و محض برای اتمام کلمه و
اظهار فتح ماقبل ست چون پروشان بروزن پرده پوشان دیگر تغیرات یازده گانه
مذکوره بالا بتفصیل در رساله ابطال ضرورت نوشته ست که بخوف طوالت نیاورد
هرکه اراده تحقیق دارد بدان رو آید چون دران رساله چند جا براه اجمال رفته است

ناچار بدان توضیح میرود یکی از آن حذفیست و آن چند صورت دارد اول حذف
حرف اول چون از ابره بره و از اورا د را د و از کبوتر کوتر و از شیاف شیاف حرف
سوم گرستن از گریستن نشتن از نشستن حرف چارم چون راس از راست وگسی از گسیل
وماوندر از مادراندر حذف پنجم چون نشیم از نشیمن و شارسان از شهرستان حذف
ششم چون افلاطن از افلاطون حرف هفتم چون بیمارسان از بیمارستان وگاهی دو حرف
از کلمه حذف کنند چون مارستان از بیمارستان ونون از اکنون وگاهی از وسط کلمه
دو حرف ساقط نمایند چون ماوندر از مادراندر وچشمک از چشمیزک وگاهی از آخر
چون استا از استاد وگاهی سه حرف حذف کنند چون صلاب از اصطرلاب و
گاهی چهار حرف چنانچه نزار نزمیان آزری گوید ؏ تو آن بادشاهی که گر زنده بودی
زمین بوس دادی ترا سام بن نر ؛؛ وگاهی از حذف وزواید لغتی بچند صورت جلوه گر
گردد ناگزیر سشتی نمونه خرواری به تغیرات یک لغت که در برهان به فصل دال مهمله باز راء
فارسی ست می پردازم که بیازده تغیر صورت گری کرد تا بشش و هفت چه رسد
و آن اینست دژ ۱ دژآباد ۲ دژاگاه ۳ دژاگه ۴ دژالود ۵ دژاپگاه ۶ دژاهنج ۷ دژاهنگ ۸
دژبراز ۹ دژبیرو ۱۰ دژخم ۱۱ دژحی ۱۲ دژکام ۱۳ دژم ۱۴ دژند ۱۵ دژه ۱۶ [illegible] چنانچه
مدهوش وکوس هر دو بواو معروف عربی و بواو مجهول فارسی و همچنین طنبور و
زنبور و سوار به فتح فارسی و بضمه عربی و بستان معرب ابستان است و میدان
بیای معروف عربی و به مجهول فارسی وغیره تصرف کبار که به تخفیف های هوز ام
قومی ست که در هند پالکی و بهنگی بردارند ظهرا بتشدید با از منشات خود آورده و
همچنین ستور اسحاق شهر اگه نام یکی از شهرهای هندوستان نوشته اگر به تغیر لهجه چکری را
که بهندی خر است چکری گفته باشد چه دور دیگر از بروی علیت مصدر بطریق فارسی
مثل طوفیدن عمدیدن وانگبیدن در کلام وقعی نبردی امده بطریق مصادر عربی همچنین الفت نیکوست

و مفعول از اسمای فارسیان چون مرغن و مجرّب و مشندر و مجگر و مترش و غیره
باشد یا تثنیه چون زلفین و خورشیدین یا جمع چون فرامین و خواتین و
سوای آن پس معترض را باید که درین مقام به تحقیق درآمده فریب نخورد انتهی
درین دریای بی پایان درین طوفان موج افزا　　دل افگندیم بسم الله
مجریها و مرسیها **باب الف ممدوده** **برهان قاطع** آچین با جیم فارسی
بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان
خشک سازند **قاطع برهان** بر وزن آستین نزاید زیرا که آچین را جز این یک
صورت صورت دیگر در اندیشه نمی تواند گذشت پارچه جامه نیز زاید یا پارچه تنها باید
گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده بیجا این مغلطه تنها این بیچاره را افتاده
دیگران را نیز رو داده مصرعه فردوسی　ندارم بمرگ آچین و کفن ؛ مفید معنی
حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است و افاده معنی انحصار
ندارد و آچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو
چینند و آن چیزیست که در عرف آنرا رومال گویند **ساطع برهان** چون
پایهای پیر طریقت ع اول اندیشه وانگهی گفتار ؛ در اندیشه زدم صفحه اعتراض
و یک هدایت از جانب جناب برآمد اول بر وزن آستین نباید دوم پارچه جامه نیز زاید
سوم قید خشک کردن بدن مرده بیجا چهارم هدایت این مغلطه تنها این بیچاره را
افتاده دیگران را نیز رو داده مصرعه فردوسی مفید معنی حصر نیست **اقول** اگرچه
آوردن موزون به لزوم ما لایلزم است مگر جامع بر خود لازم گرفته لهذا اگر آورده
وانکه جناب فرمایند که آچین جز این یک صورت صورت دیگر ندارد بیجا چه آب خستن
بکسر ثالث و ضم رابع و تای فوقانی در پایی خستن توان گفت اگر گویی بی املاست
گویم کاتبان را از آن سروکار نیست چنانچه گذشت دوم آنکه موزون به برای تنها

حرکات و سکنات ست چون جامع اعراب ننوشته اگر موزون هم نباشد بدیهی ست که
جناب مولوی **قوله** پارچه جامه نیز زاید یا پارچه بایستی گفت یا جامه **اقول** آنچه در
ذهن سامی خطور کرده که پارچه و جامه هر دو در حقیقت یکیست چگونه ترکیب اضافی
صحیح باشد حاشا که چنان باشد پارچه مزید علیه پاره از عالم توجه و ماشچه بمعنی جزویست
از هر چیز چنانچه اهل لغت بدان تصریح کرده اند در صورت معنی آن جزوی از جامه باشد
که در عرف حال رومال گویند و این اضافت جزو بسوی کل جامی گویند عطار در
ابرق سر عطار نیز ** **قوله** تیغ خشک کردن ملحق بمرده بیجا **اقول** جامع ناقل است و فرهنگ
جهانگیری توان دید **قوله** این مغالطه الخ دیگران با الف و نون جمع آوردن و آن دیگر را
که کیست نام ببر و غیبت مپسند بگویم که چگونه اظهاران دیگر ساختی و بنای عبارت خود از یاد در
انداختی که آن صاحب جهانگیری ست که از عبارت رشیدی تخطئه سالانی بران پیداست
و نامی اش خمیر مایه برهان پس توان دانست که چون فرهنگ نگاه داشتن لفظ بمعنی مقصود جهانگیری
در جهانگیری تحقیق بمعنی رومال هر ده شواز نسخه دستنویسیت آورده ام چون فرهنگ نگارم
جز آن معنی محقق چه نگارم و آنکه گمان بعضی پس گردان جناب آنست که در کلام
تعمیم و در فرهنگ تخصیص است مسلم مگر این بیشتر در حق جناب باعث خرابی است چه در
پنج آهنگ که از عمده تصانیف جناب است زمره لغت همه خارج از مقام خواهد بود
از آنکه دران همه لغت که چند معنی دارند بیک معنی آورده یکی از آن ارژنگ
بمعنی نقاش حالانکه ازین بیت نظامی بمعنی نقاشی آمده **شعر** ارژنگ این نقش
چیست معنی بر نقش قلم بسته بر مانی نقش بند ما ان عصر بیجا در نامه والاکه قاطع برهانست
چند جا محض از نارنج وارد که فراخ صفت دهن باآنکه فراخ صفت پیشانی
و چشم و بازو و حوصله و گام و غیره بسیار است و همچنین گر راستر او فسخ آفرین
و آفرین را متعلق بجز خداگر نموده و باید دال مع الالف در تحت دانش گر

پس حصر جهانگیری از روی نایابی قول دیگر و حصر جناب برای نمایش فضل و هنر
تبصره درین عبارت که آبچین اسم جامع است که پس از شستن دست دروبدان
جامه هم از دست درو چینید تکرار لفظ جامه و دست روزاید **برہان قاطع** آبدار
بروزن تابدار گیاهی ست مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پرآب را نیز گویند از
میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست
قاطع برہان آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جا تواند یافت و از بهر آن هم وزن نشاید
باید آورد و همه دانند که صفت جواهر و اسلحه می تواند بود اسم گیاه محل تامل و بمعنی
صاحب سامان و مالدار زنهار نیست آن آبمندست نه آبدار **ساطع برہان** قبله من خطا
معاف اگرچه درینجا حرف زدن حکمت بلقمان آموختن ست اما چون تقاضای محل
مقتضی آنست ناچار میگویم که اول جناب را سر چهار نسخه خطی بایستی دید پس بر نایابی
این لفظ لغت جای گرفت بود چون جناب اینها را ملاحظه نفرمودند چگونه باور کنم که این
غلط ست حال آنکه این لغت در مدار بمعنی گیاه موجود و صاحب موید الفضلا در بحث
لفظ آب نوشته که آب بمعنی جاه و فیض و عطاست پس در معنی آبدار چه تامل و در
رشیدی بمعنی چیز با طراوت و پرآب و نیز مردم با جمعیت و سامان سنائی گوید **فرد** ثقة الملک
یا بآنکه چو آب * ایزدش آبدار نواند کرد * و گاهی بطریق کنایه بر خنجر و شمشیر اطلاق کنند
چنانچه فردوسی بزبان طوس بجواب ارژنگ که پهلوانی تورانی ست گوید **نظم** چو با او ندید
ایچ جائی درنگ * همان آبداری که بودش بچنگ * بزد بر سر ترگ آن نامدار
تو گفتی تنش سر نیاورد بار * و در فرهنگ نام گیاهی که شبیه لیف خرما باشد و آنکه جناب فرمایند
که صحیح آبمندست و خود در دستنبو آورده اند موجب نادرستی الفاظ نمی تواند شد چرا که عیال
دار و عیالمند هر دو آمده اول مشهور ثانی در بهار عجم ست که محمد نصیرابادی در احوال میر
محمد حسین شوقی نوشته که او عیالمندست انتهی و هنرمند و هنردار نیز اول مشهور دوم درین شعر فرنبال سخنان

ع تیره ایام تر آنکس که هنرور ترست ✤ ابر هر چند سیه بیش گهردار ترست ✤ و همچنین مغالطه
دیگران را هم رو داده **فایده** در لغات مترادف المعانی و مقابله بدانکه اکثر لغت که
هم معنی اندازانها لغت مشهور همچو شیشه گر و شیشه ساز بمعنی سازنده شیشه مشهور و
بمعنی آئینه خانه در بهار عجم است غیر مشهور و گاهی در دو معنی ازین قبیل باشد و اهمه
دیه چنانچه گزیدن بمعنی نیش و دندان زدن ست و بمعنی بریدن نیز لهذا محمد حسین قتیل
از معنی ثانی انکار دارد نظامی گوید ع کسی را که جانش بآهن گزم ✤ بسی جامها
در سکاهن رزم ✤ سعدی گوید ع گرت زندگانی نبشت است دیر ✤ نه مارت گزاید نه شمشیر و
شیر ✤ دوم او گوید که فربه بجای گنده در صفت اشیا نباید آورد نظامی گوید **بیت**
گرسنه که با شیر خاید کباب ✤ بفربه ترین لقمه آرد شتاب ✤ و ظهوری در نثر دوم
از سه نثر و در رقعه که باسم فیضی فیاضی نوشته فکر فربه و در چراغ هدایت جام فربه موجود
دیگر همچنین مغالطه خان آرزو و ٹیکچند بهار را اکثر پیش آمده که بجای خود خواهی دریافت
برهان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از مستی باشد و کنایه از تونگری هم ست
قاطع برهان در مستی این کنایه گفتار نیست سخن درین ست که ازین پس بمعنی
دیگر آورده و مینویسد که آب در جگر ندارد یعنی مفلس ست دانا داند که هرگاه آب در
جگر داشتن بمعنی تمول نوشت صیغه مضارع را بافزودن نون نافیه معنی دیگر چرا
قرار داد **ساطع برهان** آب در جگر ندارد اگرچه بقول جناب معترض بنون نافیه
لغت دیگر ساختن ضرورت نداشت مگر چون جامع را کار با مبتدیان و نوآموزان است
توضیح کرد و چنین توضیح در کتاب بسیار ست و نیز در دیگر نسخ احتمال دارد که جامع
بروقت فراهمی لغت آب در جگر ندارد را از خاتمه جهانگیری نقل کرده گفته است ✤
آب در جگر ندارد یعنی مفلس ست بن یامین گوید مصرعه در جگر گرچه مرا ز آتش فقر
آب نماند ✤ و آب در جگر داشتن از نسخه دیگر برآورده درج کرده در صورت دو با

نگاشتن ضرور نمود دوم آنکه صاحب مصطلحات الشعرا یعنی وارسته لاهوری
می آرد که عضد الدوله و ملا عبد الرشید آب در جگر ندارد بنون نافیه آورده اند از
اب در جگر داشتن انکار دارند هر چند که کلام موجود بیش فقیر میگویم که درین صورت
هر دو لغت را ابهام آوردن واجب تمد بود **برهان قاطع** آب ده دست
بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلعم ست خصوصاً و شخصی را هم
گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس ازو باشد عموماً **قاطع**
برهان از خامی عبارت چشم بپوشم و بخبر و شتم که آب ده دست مرکب از آب
و ده که صیغه امر ست از دادن و دست که باوجود معانی دیگر مسند را نیز گویند
معنی ترکیبی رونق دهنده مسند هر آئینه مسند را بطرف نبوت یا رسالت یا هدایت
مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند و در مدح اکابر و صدد نشینی اضافه
لفظ امارت و شوکت و امثال اینها نه نگارند نه بینی که تنها آب ده دست افاده معنی
شوایند ه دست میکند و آن خود اهی ست قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده
دست رسالت دیده ست و همه مضمون را الفاظ اندیشیده ست **ساطع برهان**
آب ده دست خدا انکند که این اعتراض از جانب جزئی من باشد کور سوادی همچون
گفته باشد بخاطر داشت آن درج کتاب کرد ورنه این کنایه قابل اعتراض نیست
چه آب ده دست جمله ترکیبی ست که در عربی و فارسی بمعنی مسند ست مضاف
و مضاف الیه محذوف باید دانست بلکه کنایت ست مستقل مترادف بالادست که بمعنی
صدر و مسند و بزرگ قوم باشد صاحب موید الفضلا در لغت فارسیه این لغت
را بسند دو کتاب که اداة و قنیه باشد بهمین صورت و صحت بهمین معنی نگاشته
و ورد را نیز و صاحب رشیدی آورده که آب ده دست بمعنی بزرگ مجلس و معنی
ترکیبی آن رونق ده صدر و مسند **قوله** بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست

رسالت دیده و نیمه مضمون را لغت اندیشیده ست انتهی **اقول** جامع این
کنایه را در نظم و نثر بی اضافه رسالت دیده ست و همچنان در رشته تحریر کشیده
ست خاقانی گوید بیت دست آب ده مجاور انش ٭ ارزن ده برج کونر انش فقط
تنویر در علم فصاحت ست که چون اشاره بمشار الیه باشد آوردن اسم او و انچه قائم
مقام او باشد ضرور نیست چنانچه بعرض ملازمان و بجناب مستفیضان حضرت
پس افزودن اسم یا صفت چون عالی و مولوی نیارند و اگر بیارند غلط نیست
مگر اول فصیح ست دوم آنکه چون کنایه از اشعار لغت و منقبت بر آورند در معنی توضیح
مستعار الیه ضروری نیست چنانچه عنبر لرزان کنایه از زلف محبوبان ست مگر چون
این کنایه را از اشعار لغت بر آورده اند لهذا در معنی نسبت به آنحضرت کرده
رشیدی گوید که عنبر لرزان کنایه از زلف آنحضرت ست و گاهی تعیر لغت نیز یعنی
مشار الیه در ذهن شاعر باشد و حروف اشاره در شعر چنانچه درین بیت نظامی
شعر گهی با چنان گوهر خانه خیز ٭ چو بوطالبی را کنی سنگ ریز ٭ گوهر خانه خیز عبارت
از وجود با جود آنحضرت صلعم اگرچه اشاره بتصریح در مصرع اول نیست اما لفظ بوطالب
که نسبت به آنحضرت دارد توضیح میکند ترجمه آب ده دست کردن طرفه استفاده ایست
برهان قاطع آب زیر کاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب نماید و در باطن
مفسد و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رونق و رواج خس پوش هم نیست
چنانچه اگر گویند آبش زیر کاه ست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و
رواج و رونق نقش مخفی پوشیده ست **قاطع برهان** زهی طرز عبارت رواج و رونق
خس پوش روزمره کجاست رواج و رونق از چیزهای باطنی نیست اندام نیستی که آنرا نهان
توان گفت ملکی فروغیست آشکارا و صفتیست نمایان آنرا مخفی و انگاه به هنجار استعاره خس
پوش اگر گستر نیست چیست طرفه آنکه استعداد را با رواج مرادف آورده یا رب استعداد

که جز در قوه وجود ندارد با رواج چگونه مرادف خواهد بود بحث بی ربطی الفاظ یکسو معنی
بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد می شمرد سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت
از نفاق و ریاست و پس آنکه گویند آبش زیرکاه است نیز افاده معنی خوبی و نیکی
باطن میکنند مراد آنست که حال باطنش مجهولست تا چه پدید آید و مشار الیه چگونه کسی باشد

ساطع برهان آب در زیرکاه صاحبان هوش اول بگوشه چشمی سواد عبارت جامع
بنگرند پس فرمایند که درین الفاظ مترادفه نسبت ترادف هست یا نه من میگویم که دو دو
اسم درین عبارت جداست خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رونق و رواج مترادف
موصوف ست و خس پوش صفت آن در مؤید بفصل لغات فارسیه آبت زیرکاه است
نوشته یعنی رونق تو خس پوش ست و رشیدی نیز ترجمه این کنایه خس پوش نوشته
دیگر آنکه جناب معترض برای این کنایه سوای دو معنی که آنهم به نسبت جاهم اند زیاده
تجویز نکردند حالانکه وارسته بمعنی مخفی بسند شعر سالک یزدی می آرد شعر بیت
بر باد آب زیرکاه اعتبار * زعفرانی کهربا لگاه خرمن مسکنیم * و نیز ازین شعر فردوسی
ظاهرست که آب زیرکاه مراد از خوبی و نیکی مخفی ست ه زگفت سیاوش بخندید شاه *
نشد آگه از آب در زیرکاه * و نیز از مصرعه استاد قدیم ع هنوزش آب خوبی زیرکاه است
آب خوبی درین مصرعه همان معنی و همین مصرعه در رشیدی ست و بعد نوشتن این مصرعه گفته
که نیز کنایه از کسی که بظاهر خود را نیک نماید و در باطن نه چنان باشد خاقانی ع با جهان
آب زیرکاه مباش * تات بی آب تر زکه نکنند * پس شبهه که در اضداد معنی بود
از میان رفت و آنکه جناب فرمایند رونق و رواج اندام نیست که پنهان توان گفت
بلکه فروعی ست آشکارا این اعتراض دور از شعر فهمی است تشبیه نیست که صورت و نوعی
بهم رساند و وجه شبه لازم آید این کنایه است و در کنایه مقصود از معنی مصطلح باشد نه صورت
لفظ و مواقع نظر نکنند چنانچه سپر افکندن کنایه از عاجز شدن ست پس لازم نیست که مواقع

استعمال آن فقط ذات انسان و عرصهٔ جنگ باشد چراکه سپر از لوازمات انسانی
است برخلاف دیگر حیوان سعدی گوید ع سپر افگند شیر غران جنگ * و همچنین
لبریز سود درین فقره طغرا انجوشته چینی مزرعهٔ لطفش کیل خرمن سوختگان لبریز سود لغت
بافراط سود دست و بس پس بدو وجه جامع ازین جرم بری ست اول از کتب مذکوره
بالا این کنایه را بدین معنی نقل کرد دوم مقصود از رونق و رواج خس پوش نه اینکه بعد
از وقوع این امر مخفی شد بلکه مقصود آنست که هنوز بوقوع نیامده منحصره استعداد
را با رونق نسبت ترادف دادن ابله فریبی ست **برهان قاطع** آب سیه یک
ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری باشد **قاطع برهان**
ناظران دیده وران گردانید و از روی داد بفرمایند که شراب انگوری و علت کوری کدام
ترکیب ست آری آب مروارید و آب سیاه دو گونه آب ست که در چشم فرود می آید و
بینائی را زیان دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست دربای اسپ نیز ازین نام نشان
یافته اینچنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید ع سمش آب سیاه آرد قلم وار * و آب
سنجاک آمیخته را باعتبار زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز از آن
رو که مکروه طبایع ست آب سیاه خوانند چنانکه استاد گوید **شعر** جهان اگر همه
آب سیه گرفت چه باک * چو راضیم بیکی نان و آب انگور * آب سیاه در مصرعه
اول بمعنی فتنه و آشوب و آب انگور در مصرعهٔ دویم کنایه از شراب بهانا رنگ شراب
از سه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری
مراد داشتن همان علت کوری ست که حکیم آن را با شراب انگوری قافیه ساخته است
آب سیه اگر سیگفته باشند شراب متغیر اللون را سیگفته باشند خواهی انگوری باشد
و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مذمت نیز آب حرام نامند نه آب سیه و
اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است **شعر** آب سیه خورده چنان گشته

کش چو بگیرند بیفتد ز دست * از روی تعجب ست یعنی شراب است نه بنگ صرف
آبیست سیاه رنگ که بخوردن آن آب چنین ست شده است حاشا که از آب سیاه شراب
مراد باشد آری هندزنان از اذل مثل جولاهه و گازر و غیرهم که در فروع خود دیندار و پارسا
باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند کالاپانی گویند ساطع برهان مخفی نماند که
جناب اکثر عبارت را از نسخهٔ قلمی و مطبوعه زیاده و کم کرده اند از آن جمله اینکه بیت
خسرو در آب سیاه آورده اند جای دیده و بدین معنی نگریده در نسخهٔ مطبوعه کرده اند هم
حق اینست و حق را نشاید نهفت * میگویم که آب سیاه را البته دیده و ران ندیده اند از کسیکه
همچو من بدین آب سیاه خانه بسیلاب داده باشد باید پرسید که صاحب موید الفضلا
که پیشوای محققین ست در فرهنگ خود همین کنایت بدین عبارت که آب سیاه را مردم این
دیار شراب گویند آورده و جهانگیری برین کنایت این شعر امیر خسرو برنگاشته و بعضی
صاحب بهار عجم و رشیدی و وارسته باعتبار تحقیق صاحب جهانگیری نقل برداشته اند
اما صاحب مرآت الاصطلاحات یعنی آنندرام مخلص بی سند هم درینمعنی پذیرفته اکنون
از معنی فهمان نکته رس این قدر پرسش مانده است که درین بیت ایهام بمعنی شراب
درست ست یا نادرست فقیر میگویم که هر چند از بیت خسرو معنی استحباب ظاهر
هستی و محتاج دستگیری انگشتان بودن قلم میخواهد که آب سیاه را بمعنی شراب
گیرندی آن هرگز معنی آن حسن نه پذیرد و اگر غلط هم بودی گفتمی که جامع برهان ناقل
است نه واضع چنانچه خود بیچاره در خطبه اشارت بدان نموده است و آب سیاه که مراد
از نزول الماء ست نزد اطبا هفت گونه باشد نه دو گونه که بجای خود مذکور ست و
در انکشاف این عقده که علت کوری و شراب انگوری کدام ترکیب ست هر چند
سر زدم رو براه نیاوردم شاید که در مضاف و مضاف الیه علت کوری بموجب
قاعده شعرای هند که لفظ فارسی را بسوی لفظ هندی و بالعکس مضاف نکنند

از ینجهت جناب را در لفظ عربی و فارسی و بعکس آن وهم ناشی شده باشد یا قافیه
مجهول و معروف جایز ندارد و وجه ثالث متصور نیست سوم آنکه فرمایند که رنگ
شراب از سه بیش نیست این عجب بر عجب است که با وجود دست گذاره بودن از رنگ
شراب و اقسام آن آگاهی ندارند مگر معنی خمر اثر کرده است پس میگویم
که در مخزن الادویه شراب اسود در تحت شرح خمر موجود و گفته که خمر اسود غلیظ ترین
اقسام شراب است و هم دران کتاب دوازده رنگ و ششصد قسم گفته و آب سیاه
و سیه بدین صورت و معنی در کتب مذکور مسطور **تنبیه قاطع برهان** آشت آشتگاه
آشتگه آشتن آشتنگاه آشتنگه از یک بیضه شش مرغ بر آورده همه چون خفاش
روز کور گوی آشتن را مصدر و آشت را ماضی شناخت و آشتگاه و آشتگه را دو لغت
جداگانه و آشتنگاه و آشتنگه را دو لغت جداگانه قرار داد و از حقیقت جز بلفظ بفرسنگها
دور افتاد سخن اینست که آشتن و به تبدیل شین منقش سین بیاده آستن نیز اسمیست جامد غیر متصرف بمعنی جای
که از نظر نهان باشد عموماً و بمعنی تن باردار خصوصاً و هم ازینجهت که از نظر ما نهان
باشد و دران محل تنها روند آشتنگاه اسم بیت الخلا نهادند آشتنگاه و آشتنگه
و آشتگاه و آشتگه را کیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد ساطع
برهان درین عبارت اعتراض بر تغیر صورت و شک در معنی مصدری است
چنانچه فرمایند آشتن را مصدر و آشت را ماضی شناخت جواب تغیر یک الف
بچند صورت در مقدمه گذشت دیگر آنکه رشیدی آشتن را بکسر یا و سکون شین معجمه
آورده و در شرح آشتنگاه و آشتنگه گوید که معنی ترکیبی آن جای نهان شدن
است و هم در نوادر المصادر موجود پس چون این معنی بر مصدریت دال است
صحت قیاس جناب محال است اگر گوی نوشتن بنقش صورت چه معنی دارد
گوییم در جهانگیری و رشیدی که ماخذ این کتاب است بدین صورت و بعدد نوشته ا

واگر گویی سخن در آتشگاه و آتشکده است گویم که چنین کاهش و افزایش بر کسی که
مطالع فرهنگ نامها کرده است پر ظاهر است که آبستن بمعنی حامله را جامع مصدر نگفته و نه
معنی ازوی بیان کرده ندانم که جناب چگونه حکم مصدر بودن صادر کردند واگر آبست را
ماضی و آبسته را مفعول که هردو لغت جامع نوشته ماضی و مفعول آن گویی خطا نیست
چه جامع اول را مخفف آبستن و ثانی را مترادف آبستن گفته است **قوله** آتشگاه و
آتشکده یکیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد **اقول** آن کسی ست
که افسوس با الف را تازی و فسوس بی الف را پارسی داند **برهان قاطع**
آبگاه بر وزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و استخر هم هست **قاطع
برهان** آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر استاتذه دیده ام و آبگاه هیچگاه نشنیده ام و
اگر چون آتشگاه و کارگاه و امثال اینها رعایت بمعنی محل بکار دارند از انجا که قیاس
در لغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول نمی شود و معنی تهیگاه نیز سند می خواهد
ساطع برهان چون در فارسی قواعد کلیه نیست حصر بر سماعت ست چه عجب
در کلام شاعری از عالم آبدار و آبند وغیره آمده باشد یا در کتب باقیه مانده است
هرکه آن کتب پیش آرد در نسخه خود بنگارد **برهان قاطع** آتش برک بفتح
با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه است که چقماق باشد **قاطع برهان** کاف
نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برک بکاف عربی معنی ندارد ناچار بکاف
فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زنه را یکی می انگارد وای برین
هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که بر از شراره است
در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهنین ست که چون آنرا بر آتش برگ زنند شراره
ازان سنگپاره بیرون جهد **ساطع برهان** آتش زنه و آتش برگ در رشیدی و جهانگیری
چراغ هدایت و مصطلحات الشعرا بمعنی چقماق معه اسناد موجود غزالی مشهدی گوید

شعر در رهِ خاک وجودم چون نگرد دسوخته ۞ شعله سر بر زد ز آتش برگ نعل آن سمند

مرزا جلال سیادت **شعر** سر و قدش چون بقمری گرم در گلشن شود ۞ طوق او

چون شعله جوالهٔ آتش زن شود ۞ وحید **شعر** روشنی ما چو آتش زن برای خویش

نیست ۞ گرچه هر کس را چراغ از آتش ما روشن ست ۞ امارشیدی و بکجند بهار بهر دو

معنی نوشته اند لیکن ازین فقره وقایع نعمت خان عالی صاف ظاهر ست که آتش زن

بمعنی چقماق ست فقره که بکجندی آن سخت دلان آتش زنند و از سر بر سنگ میزده باشد

تبصره ناظرین یاد دارند که من قاطع برهان را قامع بنیان تحقیق گفته ام چرا که از اکثر

مواقع این معنی بخوبی پیداست طرفه اینکه بعضی سخنوران که از پیروی ساسان پنجم خود را

از جمله زبان دانان فرا گرفته بدست آویز این تحجر جگر گوشگان اهل بیت را شهید میکنند

یعنی جناب مولوی هادی علی محشی کتب مطبوعه مطبع نولکشور بدست آویز قاطع برهان

قطع نظر از تحقیق نموده اند از انجمله بر حاشیه این مصرعه نظامی ع ضمیرم نه زن بلکه آتش

زن ست ۞ الخ فرماید که آتش زن بمعنی چقماق چنانچه گمان بعضی شراح ست مخالف

اهل زبان ست **برهان قاطع** آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب ست ۞

قاطع برهان نخست پرسش اینست که منفصل نوشتن زم زم کدام آیین است

گویند سهو کاتب کتاب ست اینکه از سکون و حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب ست

من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جناب افادت مآب ست خاقان کشور سخن خاقانی

در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم رامی ستاید میفرماید **شعر** ای زمزم آتشین جهان را ۞ وی

کعبه رهرو آسمان را ۞ این استعاره ایست که خاقانی بزور قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت

بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بر زبان کلک سخنوران گذشتی

همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر اوست بهر حال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم میتوان

گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن **سا طع برهان** در

تحقیق این لغت کوشش وکاوش رایگان ست چه این لغت در سوید و خاتمهٔ جهانگیری
بسند همین بیت خاقانی بمعنی آفتاب روشن مگر باین کتاب مذکورین این قدر تفاوت
ست که در سوید آتش زمزم تنها بشین ست و در خاتمهٔ مذکور آنکه کلمه نیست ست بعد شین
نوشته یعنی آتشین زمزم و آتشین صدف آورده پس رفع شد اعتراض و آنکه فرماید
که این استعاره است لغت نیست که در کتب لغت نوشته آید و اگر چنین بودی یکی از پیشینیان
و پسینیان رقم نمودی اینهم از بی اعتنائی و بی توجهی جناب ست ورنه چنین استعارات
و کنایات در هر کتاب ست که بجای خود می آید **برهان قاطع** آدر بفتح ثالث بر وزن
مادر بمعنی آذر ست که آتش را گویند **قاطع برهان** چون آدر بفتح ثالث گفت بر وزن
مادر چه گفت، و اگر همچنین بایستی گفت چادر میگفت چادر را گزاشتن و مادر را آوردن بیجائی ست
ظرافت بیشاکش معنی این فقره که آدر بمعنی آذر ست که آتش باشد دانشوران گردآیند و خاطر
نشان من کنند مگر آدر و آذر دو لغت و دو اسم ست شرح این نقطه موافق عقیده لغاوان پیشین
سیاپیست که آدر آتش را گویند و آنرا بدال نقطه دار نیز نویسند دیگر و تحت بحث اسم آذر بذال شخذ
که فصلی جداگانه ساز کرده است سخن از اندازه فزون تر دراز کرده است سخن گویم که آذر بذال
منقوطه زنهار نیست و در نام ماه و نام روز که آذر بذال مینویسند همه دال ابجد در کار ست
جگر تشنگان تحقیق را از شرح خامهٔ من سیرابی معنی یابی روزی باد که در فارسی دو حرف متحد المخرج
بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین سعفص هست و ثای مثلثه و صاد مهمله نیست تای قرشت هست
و طای دسته دار نیست الف ست و عین نیست بلکه غین هست و قاف نیست هر آینه چون
زای هوز هست و ضاد ضدیت و ظای تناظر نیست ذال ذلت چرا باشد و بودن دو حرف
متحد المخرج چون روا باشد آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد
نقطه نهادندی پسینیان از رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون [illegible]
وجود دال بی نقطه از میان رفت و همه ذال منقوطه پنداشتند اکابر عرب قاعده قرار دادند [illegible]

دال و ذال بران قاعده اساس نهادند و آنچه من میگویم نه گفتار منست بلکه فرمان آموزگار
منست ساطع برهان در اصل و شرح این لغت جناب راسته شکست اول برگزیدن
ویرون به دوم انکار وجود دال در فارسی سوم هدایت این امر که زبان پارسی از اشتراک حروف
متحد المخرج بلکه قریب المخرج پاک ست انتهی جواب اعتراض اول اگرچه سزا اینکه برای نیست
اما چون خالی از ستم ظریفی نبوده ناچار بچاره گری این سودای غیر طبیعی می پردازم که جناب الامام المحققین
در حل المقامات جواهر الحروف آورده اند که چون نظر شعرا در دقایق معنی معتبر ست و بر کرامت
ظاهری توجه نکرده اند بنابرین بعض محققان که بیچهم متبعان درین باب گرفته اند
این بیچاره چون محل مقتضی باز بست میگویم که یکی از انست یای موحده را به لفظ راز نه
پیوندند تا براز صورت نبندد لهذا خان آرزو در تنبیه الغافلین بر شیخ علی حزین دست درازیها
نموده حالانکه در سکندرنامه فصیح گنجوی این ترکیب بسیار آمده و در کلام عرفی و ظفرا نیز یک
دو جا دیده شد نظامی بیت شکر پاره با نوک دندان براز ۞ شکرخوار کرده دندان دراز ۞
و همچنین در مصرع ع لبش چون شکرخال با او براز ۞ چه قد بر کرده افتاده هم او فرماید بیت
در آمیخته لشکر روم و زنگ ۞ سپید و سیه چون گراز دو رنگ ۞ درین شعر لفظ و شعر و بیت
سفید اشارت از لشکر روم و سیه عبارت از فوج زنگ جمله اول که متعلق رومیان ست
و ایشان پیروان سکندر که سپهبست بوده اند مقابله با گراز سفید کرده و همچنین در کلام عرفی
سوای ترکیب بالا درین شعر عجب کراهت که کسی بر زبان تیارد شعر شاید عصمت تلاش
صحبت من کی کند ۞ خون حیض دختر رز جوش شد از لبهای من ۞ وجه دیگر آنکه شعرا
بوقت موزون بروا شعار اساتذه کنند و درین صورت ظاهرست که بی اشعار حوره نمی
بر زبان نمی آید لهذا در گمان می گذرد که بوقت تلاش موزون به این بیت مشهور حکیم سنایی
بیت دایه آنرا بود که نادرست ست ۞ مایه خبر آب و آدرنیست ۞ در دهن جامع رفته باشد
و موزون به ازین برادر دوم جواب این معنی که ذال معجمه در فارسی اصلی ندارد چند ست یکی آنکه

جامع خود ناقل ست همه اهل فرهنگ این لغت را بذال معجمه نوشته اند نه تنها جامع دیگر رشیدی
از فرهنگ ناقلست که اردشیر زردشتی که دیغات فرس ما هر بود و کتاب زند و پازند و
استا نیکو میدانست هرگاه در خواندن زند باین لغت میرسید بضم دال مهمله میخواند و میگفت که
در کتاب زند و استا این لغت بذال معجمه نیاید درین صورت انکار از وجود ذال معجمه که در آذر ست
بوده نه اینکه در فارسی ذال معجمه نیاید چنانچه بعض شارح درینمقام گفته اند **انتباه** بگمان
فقیر این لفظ از حروف مشترکه هژده گانه تواند بود چه با یکی از زبان عربی و فارسی و ترکی و
هندی خصوصیت ندارد سوم جواب این شبهه که زبان فارسی از حروف متحد المخرج و قریب المخرج
خالی ست اول اینکه مقوله بعض متعصب ست چنانچه در جواهر الحروف ب ف و غیره حروف شش گانه
در پارسی باستانی نیاید و این اصلی ندارد چه صاحب رساله مذکور معه سند جوابش می نگارد
تبصره حای حطی را های مهمله نگویند چنانکه جناب گفته اند چه مهمله در صورتی گویند که در مقابله
معجمه نیز باشد با آنکه آن حرف درین کلمه بوده باشد چنانچه های هوز را مهمله میتوان گفت چه در
مهمله های هوز و اخل ست و درینصورت هر دو معنی بجاست **برهان قاطع** آدیش
بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر
حروف فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند بنابرآن تای آتش را بذال ابجد بدل کرده آدیش گفته اند
و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهورست چه این لغت در همه فرهنگ با بکسر تای قرشت
آمده ست و با دانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوعست بعد از دال یای حطی در آورده اند
تا دلالت بر کسره ما قبل کند و آدیش خوانده شود **قاطع برهان** قافیه آتش با دانش
ادعائیست یا دل پذیر آرمی و رسالک قوافی کش و سوش هزار جا دیده ایم و تتبع کلام
اساتذه بشرط تفحص میتواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمة در غزلی که شوش و دل کش دی
بغش قافیه است و برابده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و زلالی خوانسار
را در یک مثنوی شعریست **بیت** یکی گفتا بد و کاهی یار دلکش × که مرده از عزیزان گفت آتش

آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی ست و تحتانی علامت کسره پیدا شدن از ناآگاهی است
اعراب بالحروف در الفاظ ترکی رسم ست نه در الفاظ فارسی چنانچه در ترکی تیشخانه نام یکی از
کارخانهای سلطنت ست و آن تیشخانه است بیای مفتوحه و تای مکسوره بشین قرشت [illegible]
و بهر اظهار کسره تای قرشت یای تحتانی بعد از تای فوقانی می نویسند آدیش در زبان پهلوی
قدیم لفظیست جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم نار در فارسی آتش ست بالف ممدوده
و تای فوقانی مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع شین تش بتای مفتوح بمعنی آتش
خوانده آورده بنا علیه برهان پرتو افشانی ساطع برهان تیرگی این مغلطه را چنان قمع
می سازد و ناظرین را بصلای فروغ بخشی سواد عبارت مینوازد که این اعتراض بیگانه
بهدایت کار پردازان شیخ کلکته شاید فضلای کلکته نیز عبارت از ایشان ست که براین
کرده اند بوده و عجب نیست که دیگران را همچو خان آرزو و ٹیکچند بهار وغیره نیز این [illegible] دست بهم
تحقیق شده باشد سنگ بار جوابدهی بر گردن خود گرفته ام میخواهم که جامع را از بار [illegible]
سبکدوش گردانم جواب اجمالاً آنکه جامع از رشیدی و جهانگیری همچنین نقل برداشت
دیگر اینکه در اشعار اساتذه ما قبل شین مصدری مفتوح نیز آمده خاقانی گوید بیت جعفر کرم و
نظام بخشش ٭ از بلبل هر دو رکابدار تخشش ٭ و همچنین در نوادر المصادر چند شعر است بعضی
عروضیان که اطلاع ازین نداشته در رسایل قوافی تجویز اختلاف توجیه همین قدر نگاشته اند
غالب که اهل فرهنگ بدین دست آویز جائیکه قافیه آتش و دانش دیده کسره تای آتش را
اصلی فهمیده و اگر قول شان صحیح است فتح غلط العام ست نه غلط العوام و آن بکثرت
استعمال فصیح می نماید یا اشباع آتیش چنانچه درین شعر ست فرد ازبسکه آتشم سوخته
شد ز آتش عشقت ٭ و خرقه بجز شعله آتیش ندارم ٭ موجب تردد بوده باشد
حالانکه این هم کلیه نیست که اشباع اعراب با حروف مده باشد رستم مشبع رستم و ماه
مشبع مهاپ که اول مفتوح و ثانی مکسورست مطابقت ندارد دوم آنکه آدیش ٭

بمعنی آتش نیست چون شعله باشد در فرهنگ‌ها می موجود آدیش بمعنی آتش ست و مار او حکیم را
همین ست آذر بس ست سیوم اعراب بالحروف در ترکی رسم است مسلم در اینجا تحتانی
برای اشباع ست چهارم اسم نار در فارسی آتش ست آدیش در زبان پهلوی قدیم لفظیست
جداگانه بمعنی تعلیم و تکریم میگویم ضرور نیست که یک لغت مفید معنی واحد باشد ادیش بمعنی
تعظیم و آتش و چوب استانه چنانچه سامانی و سند لیندان بیت قایل بدین معنی **فرد**
گر آید چوب استان تو حکم نسخه چوب باشد اوستا پنجم خود در فصل تای فوقانی
بمعنی تشیر تشی بفتح تای خود آورد باید دانست جامع متکلم فتح نیست تأمل ست در رشیدی
بمعنی آورده بمحضر ناظرین پیچاره که تیش خانه در ترکی یکی از نام کارخانهای
سلطنت باشد از ازل تا نویسند ارسند چه قدر از اسلوب تحریر دور است **برهان**
قاطع آذرم بفتح رایع و سکون میم اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین
هم آمده است **قاطع برهان** نخست بتصریح سکون میم که حرف آخر لغت است میخندم
پس بدین کلمه که اسپی را گویند که زین آن دو نیم باشد نوبت از خنده میگذرد به قاه قاه
میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام اسپ نیست چیزیست که بر پشت اسپ نهند
چون لباس وجه تسمیه مشخص نمی تواند بود هیئت خاصه نمدزین وجه تسمیه اسپ چون گردد
گویی هرگاه نمدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن نمدزین برداشتند
اسپ آذرم نماند مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم است و چون دستار را از سر فرود آورد و کلاه
بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست لاحول و لاقوة الا بالله خود این لغت را در بحث الف ممدوده
یا دال ساده بشرح و بسط نوشت و باز در فصل ذال منقوطه آورد راستی این است که اندراج ذال
نقطه دار چنانکه در آذر چون بود در آذرم مالیخولیا است همان ادرم است بدال ابجد و ادرم
نه اسپ را گویند بلکه نمدزین را گویند که اسم دیگرش تکلتو است و در عرف اهل هند خوگیر اسم
اوست در اصل خوگیر فارسی ست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی

ترجمه عرق وگیر صیغه امر از گرفتن **ساطع برهان** راست اینست که در کتب موجوده
آدرم را جز معنی زین بمعنی اسپ نیافتم گر در سمرقند و در سرمه سلیمانی دیده باشد چرا که بیقین میدانم
که جامع بی دستاویز دست تحریر معنی نگشوده **قوله** چون لباس وجه تسمیه شخص نتواند شد بدیهیات
خاصه نمد زین وجه تسمیه اسب چون گردد **اقول** وجه تسمیه بر رنگ و قوم حصر ندارد بلکه بر وضع
و لباس نیز است چنانچه جنیبت که اسپ کوتل را گویند تا وقتیکه سوار بر پشت او نباشد کوتل
است و چون شخصی بر او سوار شد خاصه و جنیبه نامند و همچنین اسپی را که برای گشن مادیان مخصوص
گردانند فنانیه و بهندی سانڈه گویند و جواب لطیفه اینست که شخصی پشتاره کاه میبرد دکان
فروش هست و چون دسته هیزم بر سر نهد خارکش نامند همچنین وجه برای اسم حالیه بسیار است
خلاصه اینکه برای تشبیه یک نسبت بس هست خواه داخلی باشد یا خارجی دگاهی اسم بر وضع با نسبت
خاص که دارند چون آن رسم شهرت یابد دران صورت بودن آن نسبت و علامت ضروری نیست
چنانچه قزلباش که اسم الیست از دوازده ایل ترک وجه تسمیه اینکه قزلباش که معنی ترکیبی آن
سرخ سر است بدینکه قزل بکسرتین در ترکی سرخ و باش بمعنی سر ست و این وضع را شاه اسمعیل
صفوی ایجاد کرده که بهمه لشکر خود را تاج قرمزی پوشانیده از ان روز این لقب بر لشکریان ماند پس
ضرورت ندارد تا وقتیکه تاج قرمزی بر سر ترک باشد قزلباش هست و چون فرود آرد قزلباش
نماند نعوذ بالله **تبصره** ادم اسم نوع کل افراد بنی آدم هست خواه مرد خواه زن و دستار بر سر
مردان هست نه بر زنان درینصورت بجای آدم مرد توان گفت **برهان قاطع** آرا بر وزن
خارا آرایش کننده و آراینده همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا
قاطع برهان آرا لفظی هست که بتغیر اعراب را بروی بزنجیر نتوان بست در جستجوی هموزن کوه
کندن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا
نظیر نمی تواند بود و این خود کلام معترض خواهد بود که صیغه امری افزایش اسم در اول افتاده
فاعلیت نمی کند بیحیائی و تراشخائی بین که پایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست و توضیح

باضافه یعنی آرایش کن و بیارا مگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را بافزودن بای موحده زائده باز
آورد یا آرا را اجزای امر معنی دیگر نیز داشت که میگویند امر بدین معنی هم هست سخن دانان شهر های من بلکه برای
سخن آفرین خدای های من نگویند که آرا الفت و بیارا معنی مگر این تقریر لایعنی معنی دارد **ساطع برهان**
اسحق الاسلسله بندی تحریر اعراب موزون بر نداشت امارای اینکه جامع آنرا بر خود لازم گردانیده چگونه
فروگذاشت دیگر آنکه امر با ترکیب اسم نیز مفید معنی چند میگردد قوله ارا بمعنی آرایش کجاست اقول
مقصود معترض اینست که صیغه امر بلحوق اسم معنی حاصل مصدر نمیدهد فقیر میگویم که اگر تنها امر مفید معنی
مصدری نیست درین فقره دستبوجه توجیه نمایم سیاه چرده را اگر بیز نیز بیماند طرفه اینکه
دریک نامه نبود که هیچ آهنگ نام دارد در قواعد متفرقه صرف میگویند که امر هم بصورت خویشتن افاده
معنی مصدری کند چون سوز و گداز بمعنی سوختن و گداختن و جای دیگر درین نامه بمعنی قاطع برهان نیز
ستر ابمعنی هست که می آید و اگر حصر بهمین آراست رشیدی بسند مصرع نهاری بد بمعنی نوشته **مصرع**
جهانی را نیابی بکار ... کرد آرای * و گر آرای را از عالم گنجائی و روائی که حاصل بالمصدر است
گمان بری اول هر اقوال رشیدی پسند پسند است مگر برای رفع شبه میگویم که خور بمعنی خورش درین
بیت فردوسی هست **بیت** نرفتی بدرگاه آن جهود * نه خور و شادی درازی او نبود قوله توضیح میکند
باضافه یعنی آرایش کن و بیارا مگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را بای موحده زائده باز آورد یا
آرا اجزای معنی امر نیز داشت که میگویند امر بدین معنی هم هست **اقول** درین عبارت معترض را دو شبه رو
داد اول اینکه آرایش کن را بمعنی امر قیاس کرد و این مقصود جامع نیست چه آرایش کن معنی فاعلیت
دارد بموجب قاعده که چون حاصل مصدر بصیغه امر پیوندد مفید معنی فاعلی گردد جامی راست **مصرع**
انگلی بر خودپسندی **و لمع** بطاعت گیر مران ریاکار * و بیارا معطوف است بر ترکیب اول یعنی
تنها ارا باضافه بای موحده زائد و آن بمعنی فاعل آید چنانچه رشیدی و جهانگیری گواه اند شبه
دوم اینکه آرا جز معنی امر مفید معنی دیگر نیست **انتباه** امام المحققین در حل المقامات جواهر الحروف
میفرمایند که امر تنها مفید چند معنی میشود گاهی فاعل چو روان و ساز و هم بمعنی مفعول انتهای

وگزین که امر است از گزیدن اما درین بیت سعدی بمعنی مفعول است بیت تواضع کند هوشمند
گزین * نهد شاخ پر میوه سر بر زمین * و امر بمعنی مصدر بالا مذکور شد و درین صورت امر تنها به
معنی حاصل مصدر و فاعل و مفعول واقعه شد برهان قاطع ارنگ با کاف فارسی بر
وزن و معنی آرنج ست که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی بهانه و پنداری و [illegible]
بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش
و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه نیز
هست و حاکم ملک را هم گویند قاطع برهان نگرستن این عبارت خون را در دل و مغز
را در سر بجوش می آرد آری آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندی کهنی نامند بمعنی لون و مکر و طرز
همان رنگ ست که معنی بسیار دارد و آرنگ را آنگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ما قبل رنگ مسلم
گیریم و بمعنی رنج و محنت همان اورنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشت و هم در دال نخستین
رقم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف اورنگ ست حق تحقیق آنکه ارنگ
بمعنی محنت همان مبدل رنج ست و اورنگ در اصل لغتی ست ورای رنگ بمعنی رنج و محنت
آرنگ بدین معنی یا مزید علیه رنگ خواهد بود یا مخفف اورنگ الا بی سند باور نتوان داشت همچنین آرنگ
بمعنی پنداری و گمان بری چنانکه حکیم گمان برده است سند میخواهد و آنکه نام میوه را نشان میدهد
سخنی ست که اطفال را خنده می آورد میوه را نارنج و نارنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را [illegible]
خوانند نه ارنگ مصرع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم ساطع برهان قوله دیدن این
عبارت خون را بدل و مغز را در سر بجوش می آرد اقول از انصاف نباید گذشت این قول [illegible]
واقعی ست البته سودای سواد این عبارت در خون آمیخته طبع را تغیر کرده و انجام آن به تب ربع
کشیده انشاء الله تعالی این تب ربع را که از سودای غیر طبیعی که عارض این شخص سیه جریده یعنی سواد [illegible]
برهان ست بعنایت شافی مطلق و به برکت مطالع نسخه حکیم بجوشانده اصول ابلج و [illegible]
و اگر محقق بپای انکار در آمده گوید که خمس را ربع نام کردن چیست گوییم که نسبت بکثرت ربع [illegible]

تپ ربع بکثرت واقع می شود و اقسام دیگران کمتر لهذا در کتب طبیه همین نام نوشته می شود لهذا بدین
نام خوانده اند یا آنکه این تپ را خمس سدس و سبع نیز گویند و اگر گوئی که قول جالینوس ست که من
در عمر خود این تپ را سوای پنج صنف نیافتم تو چرا ده را افزودی گویم که این حصر جالینوس نا معتبر
حکماست قوله آرنج آری بمعنی مرفق ست و بمعنی لون و نیز همان رنگ ست که معنی بسیار دارد و آرنگ را
آنجا ده نزدیم که افزودن الف ممدوده قابل رنگ مسلم نگیریم اقول درینجا بر لفظ و معنی هر دو اعتراض ست
نخست نیقشان بدیهم که درین لفظ الف زاید ست چنانچه شیخ بهار در تحت الف ممدوده زاید بدین
شعر ظهیر تمسک کرده ع از رنگ زرد گشته چو نارنگ روی خصم * باد آتش سر بریده چو شنگرفته
باد رنگ * و سامانی گوید که ارنگ لغتی ست در رنگ بمعنی لون با آنکه رنگ مخفف ارنگ لغتی
ست در رنگ مرادف رنج با آنکه رنج متغیر اوست این ست حقیقت لفظ اکنون معنی آن باید شنید
جامع برای این لغت نه معنی از چهار کتاب فراهم آورد چنانچه رشیدی بهمه معنی نگاشت اما بر
رنج و محنت ندبرداشت با آنکه صاحب جهانگیری پسند شعر عنصری بدین معنی قابل است شعر
گشته ترا مسلم شوق و نشاط اقبال * بوده نصیب دشمن ارنگ و رنگ ادبار * و تعقیب
آن رنگ درین بیت ارباب تفنن ست که در کلام قدما شایع ست چون این اجمال مشتاق
تفصیلست میگوییم که در عبارت بالا معترض را دو شبه بود یکی بر وجود الف ارنگ رفع شد
دوم آنکه آرنج بمعنی مرفق ست ازین عبارت مقصود آنست که آرنج بمعنی مرفق ست نه آرنگ
رشیدی از سامانی بدین معنی پسند مصرعه منصور شیراز نقل کرده ع باد آتشش بریده از ارنگ *
قوله بمعنی رنج و محنت همان آرنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشت و هم در ذال نخذ
رقم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف ارنگ ست حق تحقیق
آنکه رنگ بمعنی محنت مبدل منه رنج ست و ارنگ در اصل لغتی ست ورای رنگ بمعنی رنج
و محنت آرنگ بدین معنی یا مزید علیه رنگ خواهد بود یا مخفف ارنگ اما پسند با ورنتوان داشت
اقول نگرندگان این عبارت انکار اقرار آمیز را ببینند اول از الف آرنگ انکار و بعده درین عبارت

که مزید غلبه رنگ تواند بود اقرار آوردن برای خندیدن اطفال از لیست و آنکه فرمایند که بمعنی ترنج
مبدل منه رنجبست چنانچه از قول ساسانی که بالا مذکور شد پیداست قوله وانیکه نام میوه
نشان میدهد سخن نیست که اطفال را نخنده می آورد اقول امام المحققین در حل المقامات تو الرحز
در شرح ارنگ می فرمایند که ارنگ بمعنی نارنگ که میوه ایست معروف از قبیل آورده و نادر خود
قوله همچنین حاکم را کنارنگ خوانند نه ارنگ **تبصره** سبحان الله با این شور و شورش یا بدین …
آرنگ را بمعنی حاکم غلط گفتن و کنارنگ را که مرکب است از کنا بمعنی زمین و ارنگ بمعنی حاکم پس
معنی این مرکب حاکم زمین و زمیندار است چنانچه رشیدی پسند شعر فردوسی به همین آورده
بر و خواندند آفرین موبدان ÷ کنارنگ بیداردل بخردان ÷ کی بیند انشتند **برهان قاطع**
آروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند **قاطع**
برهان هر که تشنه تحقیق و نظرش درین فن دقیق است در بحث الف مقصوره … الرا
نگرد که اروند و اروند بالف مفتوح نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت …
لاجرم حیرت رو میدهد که اگر مثل آمیغ و امیغ و اداک و آداک اروند و آروند یکیست …
در تحت لغت اروند نیاورد و اگر اروند غیر اروند است فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت در بیان
لغت آرنگ تا زانو بگل درشده بود در بیان اروند تا سینه بگلاب فرو رفت سخن اینست که اروند
بفتح الف و الوند به لام نیز نام کوه است باشد که آروند بالف ممدوده و آراوند بر وزن …
نیز گفته باشند و اُروند بضم الف خلاصه و زبده و بسیط را گویند که مقابل مرکب است و ساسانی …
مترجم دساتیر اُروند را بمعنی چیزی آورده است که هیچ چیز از خارج دخل آن نتواند شد آموزگار …
ثم عبدالصمد گاه گاه در مکاتبات خود را اُروند بنده نوشتی چون نزد وی … رفت فرمود که اروند بنده
مضاف و مضاف الیه مقلوب است یعنی بنده اروند بنده ترجمه عبد و اُروند ترجمه صمد …
که چون طبایع لطیف استعاره را دوست دارد اروند که اسم کوه است بمعنی تمکین و وقار و شان و شکوه
نیز آرند این نیز دانستنیست که درود به دال ابجد مضموم بوزن اروند و فرستند مردم بیگانه … بجای الف

درشرح معانی طرفه خلط مبحث بکار برده و بلا سبب لفظ معنی آورده چنانکه معنی آژدن خلانیدن
سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن نموده و در آژدن با وجود این معنی استره زدن و آژینه بر سنگ
آسیا زدن افزوده یا رب بشار تحقیق این پراگنده گو قیاس ست یا الهام آژدن برای عربی ست نه زای
متحرک و نه بمعنی رنگ کردن آژیدن برای پارسی مکسور مزید علیه اگر باشد کو باش آژندن بنون نادانی
و تصحیف خوانی ست لغت صحیح آژدن ست بزای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و این را چهار معنی ست بخیه زدن
و حجامت یعنی خستن تن با استره و مجدد ساختن آسیا سنگ و کشیدن اتو بر جامه اما آله بخیه سوزن ست
و آله حجامت استره و آله خستن سنگ و کشیدن اتو آژینه مشتق از ازدن ست و استره از استردن دیگر جامه
اتو وار و بخیه کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جیم عربی
نیز نویسند **ساطع برهان** چون حواس خمسه خود فراهم کردم همگی پنج شش اعتراض بر آوردم
اول اینکه یک لغت را در نگاشت **اقول** جامع یک لغت را دو نگوید اما باختلاف حرف ثالث
دو جا نگاشت و ترتیب خود نگاهداشت دوم حرف ثالث را که ساکن ست متحرک کرد **اقول** اگرچه
در کشف و نوادر المصادر این مصدر بسکون حرف ثالث نیز آمده مگر در اشعار اکثر متحرک بسته شد چنانچه
انوری گواه این دعوی است **فرد** از ملاقات هوا روی غدیر ٭ راست چون آژده سوهان آمد
و از اشعار آینده نیز ثابت **انتباه** نوشته اند که دو ساکن متصل در اوزان عروضی نیاید و اگر
آید ثانی متحرک گردد و اگر سه ساکن جمع شوند ثالث را حذف کنند همچو درد که دو ساکن دارد اما در نظم
حرف آخرش متحرک گردد سحری گوید **ع** درد عاشق نشود به بمداوای طبیب ٭ و مثال سقوط ساکن
ثالث سعدی گوید **ع** پشت دوتای فلک راست شد از خرمی ٭ پس درین صورت در نظم
و نثر همین قدر تفاوت بمیان می آید که در نثر دو ساکن گنجایی دارد سوم برای عربی **اقول** لیکن
اکثر بعد زای هوز بسته شده چنانچه از اشعار مندرجه ظاهر است چهارم بمعنی رنگ کردن **اقول**
اگر بمعنی رنگ نیست درین ابیات فردوسی چه توجیه تو انگرد **نظم** سوی خانه شد دختر دل زده ٭
رخان معصفر سرخ بخون آژده ٭ بزد نیزه بر میان دده ٭ که گشت سنگ خارا بخون آژده ٭

قوله پنجم ازدن بنون نادانی **اول** فزدن نون و تحتانی کار قلم شیدی است جامع خود
ناقل آن است دیگر آنکه شک در افزایش استره زدن و آزینه بر سنگ زدن کرده انداز قیاسی است درنه
زدن و سپوختن هر دو یکیست و همچنین افزایش دیگر کاهش در کلام اساتذه بیرون از حساب است و اگر گوئی
که لفظ استره و سوزن و آزینه خصوصیت پیدا می کند گوییم در کلام معترض که آنجا است استره و آله سوزن
واله مجدر کردن سنگ آسیا و اتو کشیدن آزینه باشد نیز پیدا است ورنه حصر افعال مذکور بر آله مذکور نیست گاه
دوختن فقط بمعنی سوراخ کردن نیست آنکه دو چیز را باهم پیوند می آید و درینصورت سوزن کار ندارد و خار و نیز
سوای آن نیز دوختن توانند چنانچه درین شعر فردوسی **ع** بنزدیک آن گرگ باید شدن * سر و چشم او را
به تیر آژدن * دوم مجدر کردن فقط آزینه نیست بلکه سوهان و غیره را باله دیگر که بهندی چهینی گویند نیز
آمده فردوسی گوید **شعر** ببندیش زان کالت بشامدن * که نتوانی آهن به آب آژدن * مقصود شاعر آن
است آهن به آب چیده نمیگردد بلکه آلهٔ دیگر است و همچنین زبر آژدن زبان یعنی جستن زبان درین
بیت **بیت** زبان را نگهدار نایدبن * نباید زبان زیر آژدن * **تبصره** آنکه جناب کیا د بسر لطی
الفاظ بر گردن جامع نهند تهمت است ناظرین ببیند که من این مصادر از برهان قاطع مطبوعه کلکته که نزد
جناب هم موجود و معتبر است بعینه نقل بر میدارم ازدن آژدن ازیدن اژیدن آزندن اژندن مربوط
اندیانه بان میگویم که معترض خود الفاظ را نامربوط کرد که از رفندک وازدن ظاهر است **برهان
قاطع** آستان برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده
است **قاطع برهان** بمشاهده این عبارت پدید آمد که دکنی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید
و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت
علو رتبت است و برخاستن خواهی نخواهی بلندی میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست
که بلندی بنای آستان از تخت امری دیگر است و برخاستن که حدوث فتنه می خواهد امری دیگر
کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است چنانکه خاقانی فرماید **مصرع** بام بشکست
و آستان برخاست **ساطع برهان** خود درین قیاس قدمی دیگر از جیم گمرهی گرفتن

اگر سپید او نیست چیست در مؤید از آدات آورده که استان برجاست ای بلند شد از کثرت
رونق و معدوم و مردود شد از حرانی و هم بدین معنی در رشیدی است **برهان قاطع**
استینه بروزن ماستینه تخم مرغ را گویند **قاطع برهان** این چنین لغت غریب را چگونه بی
سند باور داریم حال آنکه خود نیز باور نمی دارد زیرا که در فصل دیگر اشتینه هم بدین معنی می آرد تا چه
دیده است که خایهٔ مرغ فهمیده است من چنان گمان میکنم که استه بروزن دسته بمعنی تخم هر میوه دیده
است و آن خود مبدل هسته است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز خوانند بیچاره بمناسبت
تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد درصورت لفظ تصرفی بدیع بکار برد و بمعنی بیضه آورد **ساطع**
برهان استینه این لغت را غریب دانستن از غالب غریب است صاحب مؤید و کشف هر دو شین
بدین معنی آورده **برهان قاطع** آسوده بروزن آلوده بمعنی بی زحمت و بی مزاحمت و بمشقت یا
و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است **قاطع برهان** قاعده آنست که بهر تشخیص اعراب از نظائر
آن لفظی می آرند که نسبت به لغت آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را نسبت به آسوده در شهرت
و آسانی کدام فزونی است همه کس دانند که آن مفعول سودن است و این مفعول آلودن کودکان
پیش از آنکه گلستان خوانند مصادر و مشتقات علم هم میسازند مشتقات مصادر مشهوره را لغت شمردن
کار آدمی نیست در فصل دیگر آشفته را در لغات شمرده و بوزن آشفته آلفته آورده که لفظیست
مستور نه در عبارات مرقوم و نه بر زبانها مشهور **ساطع برهان** آسوده اگر اهل شعور
گوش به سخنم گذارند گویم اگر خطاست از دیگران است صاحب مؤید و مدار و جهانگیری و رشیدی
هر کدام نحو تحریر چنین مشتقات بوده اند صیغه مفعول چند درینجا می آرم ارسیده آسوده آشفته
آگنده آغنده **برهان قاطع** اسیم بروزن جاجیم بلغت زند و پازند اسما و تیر گرهٔ عظیم الشان
را گویند **قاطع برهان** بار سخن در صحت لغت اسیم است اگر از روی زند و پازند باشد از رو
فرهنگهای دیگر **ساطع برهان** اسیم بروزن جاجیم من باری خود را اطلاع دهم که چنانچه در
مذبذب اند گاهی بر موزون اعتراض کنند و گاهی از صحت موزون به انکار نمایند چنانچه در نسخه

قلمی بر موزون بودن او اعتراض بود و در نسخهٔ مطبوعه بر موزون نظر است پس بموجب قول عرب در جستجوی بر روی

نمود تمم اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال **تنبیه قاطع برهان** اغار و اغاردن و اغارده و اغاردن

و اغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورده چون ازین بگذری بنگری که آغشتن بفتح

غین و سکون سین بی نقطه نگاشته و بمعنی سپوختن که بزور فرو کردن چیزیست در چیزی برای آغشتن

مسلم داشته و آغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود چنانکه خوی اوست در فصل دیگر نشسته و سپس در فصل

دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یاد کرده و معنی آن سوای معنی آغشته نشان داده هی این بنده خدا

چه راز منجاید آغشتن بشین نقطه دار و غین مکسور بروزن نوشتن مصدریست مشهور در معنی مرادف آلودن

بدین قدر تفاوت که آلودن عام است خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاص است یعنی آلودن

بچیز نمناک و اغار و مضارع این مصدر است اغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود لیکن مسموع نیست

بر تقدیر سمع معنی همان آلودن بچیز نمناک است و پس این اغشتن بفتح غین بمعنی سپوختن چنان دانم که در ذهن بویره دکنی

وجود نه بسته باشد **ساطع برهان** خدایا بتضییع اوقات جناب نالیم یا بر تلف اوقات خود

افسوس نالیم بی پروائی معترض بجدی رسید که هرگز تحقیق جوهر لفظ و تلاش معنی سری بار دو جامع

بیچاره را عبث زیر بار بی علمی گذارد اول میگوید که اغار و اغارد که صیغهٔ امر و مضارع بود چرا مقدم

بر مصدر نمود جواب این چند جا گفته ام که این ترتیب یعنی تقدیم مصدر بر مشتقات در فرهنگنامها

ضروری نیست پس می نماید آغشتن و اغشتن هر دو را که بغین مکسورست بفتح چرا گفت میگویم بهدایت

صاحب جهانگیری این گوهر سفت و او بدین بیت حکیم سنائی تمسک کرده ٥ عقل با آن پیش

آغشته ٭ سهو در گرد و پیش ناگشته ٭ مگر درین نکته ایست که واگشای آن درینجا مناسب نیست

انشاء الله تعالی در جواب قواعد مذکور خواهد شد درینجا همین بس است که در مؤید بر همین مفعول که آغشته

باشد بی مصدر و مشتقات دیگر اکتفا کرده بر فتح و کسره هر دو نشان داده دیگر آنکه اغشتن بسین مهمله

مبدل شده آکس بکاف فارسی بمعنی چیزی را در چیزی پر کردن یعنی سپوختن در رسیده است

درین صورت غشتن بشین معجمه لغت دیگرست و باز می فرماید اغاردن اگر باشد مصدر مضارعی

اما مسموع نیست مسموع چرا نباشد که رشیدی میگوید چهارم میطرازد که آغشتن مصدر و آغارد
مضارع این نیز مخالفت بعضی محققین که از انجمله تیک چند بهار در نوادر المصادر می آرد که رای قرشت
در بیان اصلیت از عالم مشکوک بفهم نیامده که مضارع ان ادبار دمی آید خواهد بود تبصره و
آنکه در آغشتن و آلودن حکم تخصیص تعمیم فرمودند ادعای محض نیست برهان قاطع آفتاب
زرد رو بکسر بای ابجد کنایه از خربزه شیرین باشد قاطع برهان کیست که بدین الحق
خود را از خنده نگاه تواند داشت آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است
و آفتاب زرد رو بکسره بالفظی نیست شگفت آورد انگاه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاشش خربزه
رسیده یا پخته می نوشت تا زردی رنگش چه تسمیه قرار میبافت حال آنکه دران صورت نیز آفتاب
زرد کفایت میکرد آفتاب زرد رو نه مسموع است نه معقول و آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه
اند اصطلاحیست از مسلمات جمهور ساطع برهان کیست که بدین این اعتراض بربادی کنایات نگرید
آفتاب زرد رو خربزه شیرین از مزید مدار بدست تواند آورد دوم آنکه در لغات و کنایات قیاس
بقول جناب ه در سخن کار بر قیاس مکن + ترس گردد ترس نه تلخ تلخ + دخل ندارد باز قیاس را
کار فرمایید و در اصطلاح تشبیه و نسبت را دخل نیست چه دود مشعل و دود چراغ و امیر کبیری بر یک معنی
خربزه آمده برهان قاطع آفرین بروزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد
و بمعنی آفریننده متداول است قاطع برهان آفرین نه لغت است که کس آن را نداند و بهر دانستن
آن نظیر باید آورد و انگاه نظیر بدان خوبی که با فای آفرین را متحرک باید خواند یا تای آتش را ساکن
و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداول است بر لفظ و معنی ستم میکند آفرین لغتی ست جامد غیر متصرف
بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگر است از مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغه امر نیز آنکه
اسمی در اول آن درآید هرگز افاده معنی فاعلیت نمیکند قصه کوتاه آفرین بروزن آتشین است نه بمعنی
دعای نیک و نه بمعنی آفریننده ساطع برهان این چنین اعتراض اگر از همچو من نابینا که بقول
شخصی نه دیو کور کاه و کوه هر دو یکی است بودی البته بجا نمودی چون از جانب اسد الشعرا

نیز بر جای خود ست اما باید دانست که درینجا بر لغت بمعنی بر دو نظر است اول آنکه فرمایند با فای
آفرین را متحرک خوانند یا تای آتش را ساکن کنند **اقول** از موارد کلام نظم و نثر پیداست که در شعر
دو ساکن بلکه سه ساکن و سوای آن گنجایش دارد بر خلاف نثر که در تحریر یک ساکن نباشد که در
سعدیه گذشت و هم درین مطلع بوستان **سعدی** بنام جهاندار جان آفرین ؛ حکیم سخن بر زبان آفرین
حافظ **فرد** پیر ما گفت خطا از قلم صنع نرفت ؛ آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد ؛ نای
آفرین در عروض و ضرب بیت سعدی و در مطلع شعر حافظ متحرک است و اگر گویی نون موزون
و لام موزون بهر اچه توان گفت گویم در آخر مصرعه جایز داشته اند بجهت آنکه ساکن در آخر هم موجود چون
یافت و کافت کلام در صدر و ابتدا و حشو است **دیگر** آفرین بمعنی امر و فاعل در رشیدی است
سوم بمعنی دعای فردوسی گوید **ابیات** فرستاده بر شاه کرد آفرین ؛ که ای نازش تاج
تخت و نگین ؛ بزرگان نهادند سر بر زمین ؛ همین خواند بر جان شاه آفرین ؛ سعدی گوید **بیت**
گرفتند بر شهریار آفرین ؛ که پاینده بادا سپهر برین ؛ و هم بدین معنی در مدار است **بیت** فرده
عالم را زعالم آفرین آورده اند ؛ زانکه بشر را از خلیفه آفرین آورده اند **تنبیه قاطع**
آگندن و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورده
خطای اول آنکه آگندن و آگنیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمیده
خطای دوم آنکه همه بکاف عربی آورد حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدریست صحیح و آگنده
مفعول آن و آگند مضارع و آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی صیغه امر است هم ازین مصدر به
هاء مختفی پیوسته چون آستره و ارژنه اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام اساتذه آمده باشد
مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن و آوریده مزید علیه آوردن و آورده **ساطع**
برهان به یقین میدانم که بینندگان این کتاب خواهند گفت که معترض خمر خورده و [illegible]
دیوانه گزیده است که اینچنین هرزه جائیده است مگر چون این هم را بر ذمت همت خود لازم کرده ام
و خود کرده را چاره نیست **قوله** این شش لغت در شش فصل آورده **اقول** جواب این

است که اول گذشت دیگر در رشیدی توان دید که هر شش لفظ درو هست یا نه دوم انکه بکاف
عربی آورد حال آنکه بکاف فارسی است **اقول** ناظرین از گفته من بلکه از گفته مرزا غالب
که در خطبه این کتاب فرموده اند چون این کتاب را بنید برهان قاطع را پیش نهاده چشمی بران و
چشمی برین دارند که کتاب برهان چشم نگارند بیچاره بکاف فارسی نوشته است چنانچه
نخستین لفظ آگده و آگین را که هر دو مشتق از آگندن بکاف فارسی شرح کرده اند از مصدر
توضیح و ترتیب ندانست سوم آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی است صیغه امر است به های مختفی
پیوسته چون آستره و آژنبه **اقول** باید دانست که در حشو قبا و حشو نهالی حشو ثانی خالی از حشو
نیست دیگر صیغه امر با های مختفی پیوسته طرفه ترکیب است و مثال آن آستره و آژنبه تازه نظیر است آگنه را
که حاصل بالمصدر است با آستره و آژنبه اسم است چهارم آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام اساتذه
آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنیده خواهد بود **اقول** ازین اعتراض مقصود جناب غریب هیچ
دیگران است از آنکه خود فرمایند که آگنیدن مزید علیه آگندن است و باز فرمایند که اگر در کلام اساتذه آمده
باشد فقط پس ازین ظاهر شد که در کلام اساتذه نامده باشد اوحدی گوید **بیت** آنکه اندر جهان
ندارد گنج ٭ چون توان آگنیدنش در گنج ٭ وشاکر بخاری گوید **ع** دلی از مهر دوست آگنیده ٭
برهان قاطع آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی
آلوده دامن است که گناه از گناهگاران و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در
گوش آگنده را نیز گویند **قاطع برهان** آگنده گوش را من بکاف تحسین پارسی نوشتم
ورنه اشاره ناقل بپارسی بودن کاف ثانی است که در گوش است گویی کاف اول را
کاف عربی دانسته است بالجمله آگنده گوش بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش
او را بزور کنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی آن اصم است آگنده گوش گویند
بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناهگار زینهار نیست سعدی در گلستان به نورد
حکایت شاهزاده فاسق میفرماید **ع** ز قول نصیحت گر آگنده گوش ٭ یعنی پند نمی شنود

نه آنکه فرع دموت نداشت لشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پند است کودکی را که بمکتب نرود
و همه روز بازد اگر ازد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک اصم است نه فاسق
حاکمی را که داد ندهد گویند فریاد داد خواه نمی شنود حال آنکه حاکم ازان هردو عیب مبراست
آری اگنده گوش آنست که بطلان حس سامعه وی راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد
بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۞
ساطع برهان اگنده گوش مخفی نماند تصریح لفظ مشتبه بر شارح لازم است لهذا
بکاف گوش اگه بگوش کامراز گوشیدن است التباس داشت کاف فارسی گفت و اگنده
که مفعول اگندن که مصدریست بکاف فارسی مشهور مگر جناب را همان سهو که در اگندن بود
درینجا هم پیش آمد ورنه جامع این کتاب را در تحت لغاتی که حرف ثالث در آنها کاف فارسی
است نوشته دیگرانیه در مؤید و مدار رشیدی بمعنی کر و ناشنوا کسیکه در گوش او چیزی
انباشته باشند موجود تبصره اگر جناب بمعنی اگنده گوش را شنیده باشند حق بجانب ایشان
است اگنده گوش را که بدو معنی صحیح است بمعنی انباشته گوش نه پذیرفتن محض تحکم بندگان
چون بنده را قول فصیل منظور است لهذا میگوید که شاید این سهو کلیم است چه در خاتمه جهانگیری
آلوده دامن که کنایه از عاصی و گنهگار است بمعنی نگاشته شد شبه رو داده داخل شرح
اگنده گوش ساخت تحقیق نه پرداخت برهان قاطع آمادن بفتح دال و سکون نون
بمعنی ساختن و ساخته شدن و مهیا گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل
دگر مسطور از که آمای بسکون یای حطی برکننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر بدین معنی
هم هست یعنی برکن و بیارای و مهیا و مستعد نمای قاطع برهان عبارت هر دو فصل را در
یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمادن ـــــ آمای را ساکن وانموده است مگر در لغات
فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس می پرسیم که آمای تا بدین صورت است معنی
برکننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده چسان خواهد بود دیگران می پرسیم که اینکه مسفر باشند

گذا امر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغه امر بدین عبارت بود لنشاط خاطر زیادت
افزودن هست قبح این سخن را بوجدان ضمایر اهل خرد حواله میکنیم و از چه به لفظ سخن بهمدرین مقاله میکنیم دریابند که
آمودن مصدر هست ترجمه اندراج عموماً و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول و آماید
مضارع و آماینده فاعل و آمای امر اما آمادن جز در قیاس بوبهره دکن موجود نیست که آماده مفعول آن
تواند بود عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نبشته است قصه مختصر آماده یا لغتی دیگر است جامد
غیر متصرف در معنی با مهیا متحد یا بدل آموده است یا خود آن از لغتی دیگر گمان میکنیم و اگر همان مبدل منه
آموده است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود **ساطع برهان** قطع نظر از آن اعتراض در مؤید آمادن
و آمانیدن موجود و خان آرزو مع امثله در چراغ هدایت نقل کرد و بعد از آن بجنید بهار در نوادر المصادر
آمودن و آمادن و آمانیدن مع نظایر ذکر کرد عجب نیست که آمادن و آمودن از عالم گشادن و گشودن باشد
دوم آنکه اگر همان مبدل منه آمودن هست بمعنی مهیا مجاز خواهد بود و جواب این عبارت مذهب سامی
بوجه آن بضمایر اهل تحقیق حواله میکنیم و میگوییم که چون مجاز نبسید هند چرا در دسری آورده اند مجاز
جواز ندارد **مبصره** در اعتراض تکرار لفظ مترادف در معنی ارج که می آید می فرماید این فرهنگ
بابساط حقه باز که همان مهره چند را بار بیرون می آرد انتهی ناظرین که چند جای دیده اند و اگر نظر نکرده
از من شنیده اند که معترض در همه کتاب خود چهار پنج اعتراض دیگر نداند و بار بار توسن خامه را
تکرار جهانند چنانچه صیغه امر را به پانزده فصل مفصل بمعنی مذکوره نگاشت آرا آسا آغار افشار
بپای سپرا ربا رخشا بس این جمله بالا را در حق کدام یکی روا باید داشت **برهان قاطع**
آوازه گشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد بعد ازین در فصل دگر آوازه گشتن نیز بدین معنی
مینویسد **قاطع برهان** بلندآوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آوازه یا آوازه گشتن
بمعنی شهرت شهرت ندارد نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد **ساطع برهان** آوازه گشتن
ضابطه فارسیان است که چون اسم جامد را متصرف گردانند مصدری با من آن نهند چون نهایت
درروزه داشتن پس از آن اسمای مشتقات بر آورند درینصورت اگر آوازه گشتن مصدر آوازه گشت ما

آن باشد چه دور اکنون بتوان پرسید که آوازه تنها بمعنی شهرت است باید گویم درین بیت سعدی است
بیت مرا و ار سد گر گواهی دهند ٭ که معنی و آوازه اش هر سند ٭ ظهوری را چون ناب جگر سرشک
گردیم ٭ آوازه از عوان نشانیدیم ٭ و اگر بی سند باور نداری باید که درین بیت تحفة العراقین چشم
گماری ع آوازه شد اندرین کهن فرش ٭ سلطان الاستوی علی العرش ٭ و آنکه جناب افزودن
لفظ بلند از پیش تجویز کرده اند برای ترقی و تفضیل است نه جزو کلمه **قاطع برهان تنبیه**
در شرح لغت آوند بقول شیخ سعدی علیه الرحمة ع مغز ما خورد و حلق خود بدرید ٭ میگوید که آوند ریسمانی
را گویند که خوشه های انگور بدان آویزند و جامه بران اندازند و بمعنی حجت و دلیل نیز نشان میدهد و
بمعنی ظروف که صیغه جمع است نیز می فرماید و اسم شطرنج هم میسر آید در مرادف اول و تخت نیز می پندارد
و باز در فصل دگر آوندی بر وزن راستی بمعنی شراب می نویسد و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که ذکر آن
در آغاز گذشت میگوید حاشا که دانا در گفتار اینچنین غلط صحبت بکار برد آونگ و آوند را باهم آمیخت و
بمعنی های شگرف از پیش خویش انگیخت و آوند آنست که او ترجمه ظرف مطلق و بمعنی ریسمان خوشه
انگور آونگ است نه آوند و آونگ را در هندی چهینکا نامند و ریسمان که بران جامه اندازند جدا است
آنرا در هندی الگنی گویند و در فارسی اسم آن فدک بفتحتین و رزه بتقدیم رای بی نقطه بر زای
نقطه دار بفتحتین مبدل منه آن رجه بجیم مفتوح دیگر بمعنی تخت اورنگ است به در آمدن رای
قرشت در میان واو و نون مینداز که حکم خارجست و اینکه آوندی بمعنی ظرف شراب میگوید ریشخندی
بیش نیست همانا جای آوندی دیده است و آوندی فهمیده اما بمعنی حجت و دلیل و شطرنج و
اول و تخت سند میخواهد خواهی از کلام اهل زبان خواهی از فرهنگهای دیگر **ساطع برهان**
اقول صاحب رشیدی آونگ و آوند را یکجا انگاشت و معنی آن ریسمانی که رخت و انگور
خوشه بدان آویزند روا داشت و در جمیل اللغات است رسنی باشد که یک سر او بجای دیگر و سر
دوم بجای دیگر بندند تا خوشه های انگور و امثال آن بر و اندازند عریش معلاق و هندی الگنی
گویند دوم بمعنی حجت و دلیل صاحب رشیدی نیز شک دارد و در بمعنی اروند صحیح می پندارد سوم معنی

ظروف که صیغه جمع ست باید دانست که در اسمای اشیا مفرد و جمع یکسان اند بدین وجه که جامع جمع مذکور
کرده باشد یا واو افزوده کاتب است چهارم آوند بمعنی شطرنج در مؤید از قنیه نقل کرده که آوند بفتحتین شطرنج
و تخت و باز گفته که با لام و دال بمعنی تخت است پنجم آوندی بر وزن راوندی چون آوند که در رشیدی بمعنی
ظرف آب و شراب است اگر تحتانی نسبت باز آید و در آخرش افزایند عجب نیست و ذکر تحتانی زاید بجهت
قصوری در یافت قافیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی ششم آنکه فرماید آونگ و آوند را باهم آمیخته
اند تنها جامع چنانچه رشیدی گواه اوست اشتباه باید دانست که کاف فارسی و دال و بالعکس
مبدل هم اند چون اورنگ و اورند بمعنی تخت و اشتنگ و اشتند و ازنگ و ازند شکن جلد که در پیری بر چهره پیران پدید
آید و در هند آنرا جهری گویند و موج آب را نیز گفته اند تبصره قوله بمعنی ریسمان خوشه انگور آونگ است
نه آوند اقول درین فقره ازین معنی که آونگ بمعنی رسنی که خوشه انگور بران بیاویزند اقرار و در فقره
دیگر آونگ در هندی چهینکا نامند و ریسمان که بران جامه اندازند چه سست انکار برهان قاطع آویزه بر
وزن پاکیزه گوشواره را گویند قاطع برهان حاشا که آویزه و گوشواره یکی تواند بود گوشواره چیزیست
زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار بخیند و آویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را در آن
اندازند تا آویزان باشد ساطع برهان بدانکه نزد جناب آویزه و گوشواره یکی نیست گویند که گوشواره
چیزیست مرصع که بدستار بخیند و آویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش سوراخ کرده آن پیرایه را در آن
اندازند تا آویزان باشد ساطع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و من میگویم که بموجب قول جامع و از
موارد کلام شعرا اثبات می شود که هر دو یکی ست خسرو گوید بیت گوشواره در هندی بر تو کرن پهول
در کان گوهر لولو موتی کهی مولکاهی مرجان و نیز در بهار عجم گوشواره زیور در گوش آویزند آنرا بتازی قرط
خوانند و ستاره و برق از تشبیهات اوست صایب گوید بیت باشد ستاره در شب تاریک رهنما و شاه
زیر زلف رهزن من گوشواره آتش و نیز در کلام کلیم آمده فرد قربان آن بناگوش و آن برق گوشواره
در باهم چه خوش نمایند این صبح و آن ستاره و نیز فردوسی گوید بیت ز افسر سر دلیران برنگار و بگوش اندر
آویخته گوشواره و سعدی راست فرد انگشت خوبروی و بناگوش دلفریب بی گوشواره خاتم فیروزه

شاهد است. **قاطع برهان** ابرهن را درین بحث که عبارت از الف ممدوده و های هوز است به
پنج روش نگاشت و در بحث الف مقصوره با های هوز نیز پنج اسم آورد و کس نگوید که از بهر سیرابی جان است
ها بگویم که هر لغت را به اندک تغیر و تبدل یعنی آخر قرار دادن کدام آئین است مگر در تحت یک لغت همه تغیرات نمیتوان
نوشت. **ساطع برهان** نه دانستم که کاغذ و قرطاس را بحیث برباد کردم و سیاهی و شنجرف را بصرف
بصرف آوردم بحث است در خط گذارش رفته که جناب به تعبیر اعتراض نموده اند و ندانند که جامع این حجت را برای
سهل هندی بر خود گوارا کرد. **قاطع برهان** تنبیه آهنگ را در تحت این بحث بعد معانی دیگر که
[illegible] صیغه محتاج است ماضی کشیدن قرار داد و برعایت توضیح لفظ یعنی کشید بران افزود و سپس در
فصل اخیر کلی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ است آهنگیدن آورد و گفت که مصدر آهنگ است که بمعنی
کشیدن [illegible] قاعده [illegible] چون قاعده استخراج صیغه ماضی برافگندن نون مصدرست و خود میفرماید
[illegible] مصدر [illegible] ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ. **ساطع برهان** آهنگ را از امر صیغه ماضی
کشیدن اصطلاح کاتب است. سخنهای برهان چه در ماخذ آن که رسیده است بمعنی امر موجود. **برهان**
قاطع آئینه دار و آئینه دار سرتراش حجام را گویند. **قاطع برهان** آئینه دار کجا و حجام کجا. آئینه دار
آنرا گویند که آئینه و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه دست و رو شوید شانه و آئینه پیش نهد تا خواجه روی را
نگرد و موی را شانه زند. از ین بگذر و بنگر که حجام را سرتراش می نامد. از حق نتوان گذشت و هر که سالی چند
پیش از خود گذشته است هرزه درایی آن نتوان شناخت. آنرا که موی سر سترد حجام نگویند مگر در عرف
عام. گرفتیم که اجماع جمهور را مسلم توان داشت درباره سرتراش چه فرمانست. حجام مسکین موی سر کی سترد
نه سر سترا[illegible] سرتراش صفت جلاد می تواند شد نه صفت حجام. در عبارت لغات [illegible] دیده ام که
سرتراش را ترجمه مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد گویی موی را فرو گذاشته اند و از سر موی سر
مراد داشته اند. بهر حال حجام را بمعنی گرا مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جایز پنداشتیم. حجام و
سرتراش و مزین دگر اینکی باشد این هر چهار اسم مطابق پیشه و حرفت است. آئینه داری خود منصب و
خدمت است. حاشا که حجام را آئینه دار و آئینه دار را حجام توان گفت. منصب را با پیشه چه نسبت. **ساطع برهان**

آئینه دار اگر ناظرین بچشم خریداری و عبارت جناب نگرند دانند که معترض باده گسار از سر برهان گذشته
دست بدستار اکابر برده و پس از دیر بهوش آمده براه عذر درآمد مگر این نقش ندامت را از روی صفحه نه سترده
و چرا می‌سترد بقول شخصی ع ساز باید مرد را گو سازی آهنگ باش + شنود رشیدی بمعنی سرتراش و حجام هم در
چراغ هدایت بمعنی موتراش و خدمتگار سند شعر کمال خجندی نوشته و عجب تر اینکه در صحت سرتراش که بمعنی
حجام و حجام بمعنی سرتراش خاص محاوره اهل زبان هست و اسمه رودداده دوستان را اگر بر گفته من باور نیست
بیقین دانند که در نسخه اول قاطع برهان که هفت و هشت نسخه و بیشتر همه از کتاب اصل مصنف نقل شده اند بسیار
عبارت نبود باز افزوده و بسیار عبارت نا راست که همه هزل و ظرافت بود کاسته یکی از آن انکار سرتراش
بود اکنون که نظر ثانی کرده عبارت مجهول که از وی اقرار نه انکار صریح باشد آورده‌اند منکه سابق از طبع این کتاب
از حواشی پرداخته‌ام ناچار رقم ساخته‌ام باید دانست نظامی که هفتصد سال پیش ازین بوده حجام را باین
معنی در مخزن اسرار تجویز فرموده و غنی کشمیری را نیز مثنوی مختصر است که این معنی بخوبی از آن پیدا و در
بهار عجم شعر غنی موجود **بیت** صدای سترهٔ اوست بسکه شور انگیز + ز سرتراشی او پای می جهد از خواب
حافظ **ه** هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست + نه هر که سر بتراشد قلندری داند + سعدی در بوستان
میفرماید **ه** ز شوخی و مردم خراشیدنش + فرح دید در سر تراشیدنش + محسن تاثیر گوید **شعر** آهن
موشگافی از طبع کج نیاید + شمشیر نسازد کس تیغ سرتراشی + **انتباه** آنکه فرمایید حرفت را نصب
و خدمت چکار جواب اینکه خواجگان و آبندان چون اهل حرفت را نوازند بان خدمت مخصوص کرده بخود
خود دارند و از بیشتر دیگران مستغنی فرمایند درین صورت اگر آنست که آئینه داری برای حجامی از دیگر بار بخدمت
ممتاز بوده باشد مقرر فرمایند و همچنین خوانسالاری وغیره **باب الالف مقصوره**
برهان قاطع اندام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل جوهر باشد **قاطع**
برهان اندام بمعنی جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود آری تقابل جسم با
روح است و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه اندام بمعنی جسم معنی دارد اندام را یا بدن است
که در عربی جمع بدن است یا همان اندام است بنون که لغت فارسی است **ساطع برهان** اول

ناظرین چشم انصاف کشایند سپس به نسق عبارت معترض در آیند و این مجهولات را که اول اقرار
این که ابدام بمعنی جسم اگر باشد گواهش باید و انکار که ابدام بمعنی جسم چه معنی دارد ملاحظه فرمایند
جوابش اینکه ابدام موجود در دساتیر نام اول مه آباد ابدام و ابدامانی بمعنی تن و تنانی موجود دیگر آنکه
در عرف اطبا روح جسم است لطیف بخاری که از لطافت اخلاط در دل بجهت امتزاجی مخصوص متکون
می شود و بواسطه شرائین در اعضا منتشر گردد پس ثابت شد که روح جوهر و جسم که قائم بالذات است عرض
اگر جامع جسم را عرض گفت بیجا نگفت اگر گوئی کلام در معنی لفظی است گویم ضرور ندارد در کلام شعرا صدها
یابی و اگر سند خواهی باید که شبانه بمعنی چیزها اسکاد از بیجای اشکال او نهان آورد و جناب معترض
هم در آخر شرح لفظ شبانه فرمایند که مقدح مقبول مفهوم بود معنا مقبول باد در دو دست ندیدم
معنا باید بوم مقبول برهان قاطع ات بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است یعنی
تو چنانکه گویند خانات و کاشانات یعنی خانه تو و کاشانه تو قاطع برهان تا ضبط ننماید
بیادبی سیکیم و سیکویم که امیر دکنی که جامع این فهرست نه چشم دارد تا بیند و نه دل دارد تا داند که ضمیر مخاطب
تنها تای قرشت است نه ات مثلا خانه است و نه ات یا دلت و محلت و اینچنین الفاظ بیش از شمار
که در شمار آید بیرون الفاظ از ضمیر مخاطب که موافق قاعده دکن ات ست الف تجارت اگر آخر کلمه
بر حروف دیگر ست حرف آخر را بتای قرشت پیوند زنند های اصلی چنانکه در کلاه و سپاه و زره و گره است
نیز اینچنین حال دارد خاص از های های انتهای حرکت که در خانه و کاشانه و چشمه و غمزه است همزه می آورند
و آنرا با تای ضمیر مخاطب می پیوندند تا پیدا آید که های انتهای حرکت را وجود اعتباری ست نه وجود حقیقی
لاجرم جز بوساطت همزه بحرف دیگر نتوانند پیوست ساطع برهان ات ضمیر واحد حاضر
اگر قصور نباشد راست گویم بیت هر کسی ناصح برای دیگران ٭ ناصح خود یافتم کم در جهان حرجی
که جناب جامع را در آن گیرند برای خود چون پذیرند اگرچه جامع برعایت ترتیب ضمائر بیگانه را در سلسله
فصل نگاشت جناب را که ترتیب ملحوظ نبود چرا نگاه نکردند اکنون باید دانست که بیچاره تحسین در مقصد
پنجم در شرح ضمائر گفته که هرگاه از این ضمائر پیوسته گردانند بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند

بهمزه مفتوح در میانش آرند تا دو ساکن جمع نشوند همچو جامه اش و خامه اش و گفته ام و شنیده ام و باز
در همچنین مثال خانه ات و کاشانه ات که هر دو اسم با بعد ات ضمیر مخاطب است های هوز دارند آورده مورد
تقصیر حیرت است و بعضی گویند الف درین هر سه ضمایر اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف شده
بعضی بر آنند که بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن بالفظیکه با وارد بجهت جمع شدن دو ساکن الف در میان
آورند و این قول بهتر است انتهی ظاهر این عبارت جامع از جهانگیری و رشیدی نقل کرده که همین عبارت
در آنها موجود و اگر فرمایند که ات لغت شمردن و تحت لغات آوردن بیجاست گوییم از کتب دیگر منقول
چنانچه در موید و مدار آت بمعنی تو در بحث باب الالف مع التای همچنین اش و آنکه همه را گمان است در میان
کلماتیکه در آخر آنها های مختفی پیوسته همزه برای رفع اجتماع ساکنین می آید این قول اکثریه است نه کلیه
در شعر عرفی بعد واو موجود است **فرد** حکم تو اش آورد به کشمیر و گرنه ٭ کی از سر این خاک بخاک
دگر آید ٭ و اگر گویند این همزه بحرکت واو نیز خوانده شود گوییم اول خود این محاوره نیست دوم این واو
برای اتمام حرکت است در صورتیکه خود برای وصل شین بحرکت در آید از صفت خود بر افتد
گوید **ابیات** همه مرگ راایم پیر و جوان ٭ بگیتی نماند کسی جاودان ٭ کنون شهر ایران سرای تو ا
مداره نمایند رای تو است ٭ پس درین ابیات برای رفع اجتماع ساکنین است بی آنکه در آخر کلمه های
های هوز باشد **انتباه** صاحب مصدر فیوض فرماید که چون این کلمات علامت ضمایر با صیغ
در پیوندد و الف از سرشان رود اما در صورتیکه آن صیغه در آخر های مختفی دارد محال است پس این قول
بر اثبات اصلی بودن این همزه شاید **برهان قاطع** اثیر بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و را
فارسی دارویست که آنرا بوی مادران خوانند چون آن را در خانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و
شراره آتش را نیز گفته اند **قاطع برهان** در معنی سخن انگاه کنم که لفظ فسیدن با شین نقطه دار و نون
قطع شلته در فارسی و نیامدن زای مثلثه در عربی از مهر نیمروز روشن تر است ولیکن لفظ اثر از کجا آورد
آدم نیست اسپ نیست که پدرش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر بثای مثلثه و رای بی
نقطه بر وزن اسیر در عربی اسم کره نار است زای مثلثه در نامه آن که با چندین اسم شراره آتش نام نهاد

زهی خردمندی وخهی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دگر روی آوردم در شرفنامه دیدم که در بحث
زای فارسی ژاسپ به زای نخستین پارسی و زای آخر تازی بمعنی شراره آتش مینویسد و
نمی نویسد که بویی ماداران نیز گویند این نگیمر و سدید روزای فارسی را چون مهمی از سر لفظ ستر دو هر سه نقطه را از تحت
بای فارسی انفراز برد تا تای تخذ روز نمود ولغتی که آنرا نه عجمی توان فهمید نه عربی مانند خنثی که نه زن است نه مرد برو
از بیخ کشود ساطع برهان ؏ چاره نیست درین واقعه الا تسلیم ❊ اگر صرح همین است
که جامع این لغت را که شتابی شکسته نوشت قریب تصحیف خورده و همچون جنابی که درین لغت بای فارسی گمان
برده دوره بجای نبرده چنانچه در مقدمه اشارت بدان رفت تبصره آنکه فرمایند زای فارسی را
چون بوی از سرش ستردند صاحب رشیدی و موید وغیره همه سترده اند و زای فارسی را بر سر
این لغت نبرده اند اما در موید هست که این لغت در شرفنامه بزای فارسی است در نصورت اگر زای فارسی
در اول هست الف نباشد و اگر الف بر سر اوست زای فارسی نبود قاطع برهان لفظ ارج را
بمعنی قدر و قیمت نوشته و حد و اندازه بران افزوده و باز بمعنی مرغی که به ترکیش تو گویند مسلم داشت
و سیم بمعنی گرگدن نگاشت و در خاتمه عبارت این فقره آورد که بمعنی قیمت و بها و ارزش هم است
من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها مرادف آنست ارزش نیز همچنین حد
و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این فرهنگ ست یا بساط حقه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف
در حقه نهان میکند و باز بیرون می آرد اصل این است که ارز صیغه امر ست از ارزیدن و شین سوز و بهار
افاده معنی مصدری میکند و چون ها بعد آن شین نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر میدهد چون سوزش
و بهارش و ارج بدل ارز است و ارجمند مرکب از ارج و مند چون دردمند ساطع برهان
ارج بر معنی این لفظ چهار اعتراض ست اول آنکه ارج بمعنی حد و اندازه نیامده دوم بمعنی مرغ بهدایت
کارپردازان مطبع کلکته سوم بمعنی گرگدن چهارم بر معنی که قیمت و بها و ارز سه لفظ مترادف چرا
آورد جواب آنکه در موید سوای معنی مشهور بمعنی مرغ و اندازه موجود ست و در کشف بمعنی قدر و اندازه
و در جهانگیری ست که ارج با دل مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی قدر و مرتبه بسند شعر ❊

فرید الدین عطار آورده دوم بمعنی کندن و جدا کردن این دو معنی را حکیم سوزنی نظم نموده سوم گرگدن
بند شعر مولوی معنوی نوشته چهارم مرغیست که پر آن بغایت نرم می باشد که در حشو بالش و غیره بکار
برند و آن را به ترکی قو خوانند پنجم بمعنی قیمت مشهور **انتباه** آنکه تکرار در تکرار الفاظ مترادفه قیمت
و بها وارسته جواهش اینکه حرف مترادف در شرح لغات بفرهنگ نامه برای فواید مبتدی از بلاغت
اما در بعضی محل از کلمات نثر مشهوره دو شاهد برای نظیر بس ... شش و هشت چنانچه جناب نور
شال است که ضمیر مخاطب است هشت لفظ برای ما آورده اند برین تقدیر چرا این مصرع که ع عیبی عیب
خود نرسیدن نمی رسد + چه توان گفت و در معنی قو که نام مرغیست کار پردازان مطبع کلکته را تسامح
رو داده و این جرم را بر گردن جامع برهان نهاده چه قو بضم قاف و بواو معروف لغت ترکی اسم مرغی
بدان مرتبه شهرت دارد که صد جا در کلام شعرا واقع آمده تا شیر گوید **فرد** در تکیه فراغت ما قیل و قال نیست
آنجا که هست بالش ما قو نمی پرد + **دیگر** خیلی ملک زمیم دران کو نمی پرد + آنجا که رنگ می پرد هم
قو نمی پرد + سعید اشرف **فرد** حالی ز ناز بالش و پر گشته کلبه ام + در بزم ما فلک ز دوگان قو نمی پرد
تو قو بضم واو معروف شتر مرغ که پرهای آن در بالین کنند و آن مرغ در ارض تهامه که راهی ست در ملک
عرب که مکه معظمه دران واقع هست **فرد** ز بهر ما پر قو اشکارگاه بهار + که لایق پرکاه است ناز بالش ما
تا شیر **بیت** چه بستان بیضه مرغ تهامه + عیان از عنبر اشهب شمامه + و بالفتح رکوی سوخته
و نیم سوخته یعنی غدر خشتی ست که تر ملایم باشد و آتش چخماق دران زود گیرد **فرد** با طینت ملایم کامل
از فلک برآید + ز آتش زن ست روشن دایم چراغ قو را + **تبصره** هویدا باد که جناب را در معنی لفظ
آرا که صیغه امر ست از آراستن بدین معنی که تنها صیغه امر مفید معنی مصدر نمی تواند شد انکار ست و درینجا
فرمایند که آرا صیغه امر چون سوز و ساز معنی مصدر ندهد اقرار دیگر اینکه کار پردازان مطبع کلکته برین لفظ
حاشیه نوشته و گفته که قو نام مرغی غلط ست و آن در اصل قوغو نامند فقیر میگویم که چون در ترکی
بدل قاف و غین شایع ست عجب نیست که در فرهنگی قو و غو هر دو اسم مرغ نوشته باشند کاتب
واو عطف را سهو کرد ناظرین را مغلطه افتاد که قوغو یک کلمه ست و چنان نیست برهان قاطع

ارتنگ بروزن فرهنگ نگارخانهٔ مانی نقاش باشد و نام بتخانهٔ چین هم هست و نام کتابی ست که اشکال
مانوی تمام در آن نقش ست و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند قاطع
برهان مگر نگارخانهٔ مانی دیگرست و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش ست دیگر نازم بدین حسین بن
باز در فصل دیگر همین لغت را ارثنگ به ثای ثخذ آورد و باز در فصل دگر ارجنگ بجیم عنوان نوشت و
باز در فصل دگر ارژنگ به زای ژاژ نگاشت و باز در فصل دگر ارسنگ بسین سعفص رقم زد و باز
در فصل دگر ارغنگ بغین چند سرود لاحول ولا قوة الا بالله ارتنگ یعنی مرقع تصویر ست اسطلوح
مگر چون آن را بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند بکسرهٔ کاف پارسی مگیر
ارثنگ. و ارجنگ. و ارسنگ و ارغنگ این هر چهار لفظ را وجود خارجی نیست هان ارژنگ
بزای فارسی آمست و سه معنی دارد که هر سه در ازمنهٔ مختلفه سمتی یکدیگر بوده اند نخست دیوی که
ازو رستم گشت دوم گرزی که طوس آن را گشت و سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین
فن صاحب دستگاه و نام آور بود چنانکه مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمة در شیرین خسرو
از زبان شیرین فرماید ~ بقصر دو لقمه مانی و ارژنگ ~ طراز سحر می بستند بر سنگ ~ و این شعر
بجهت دو قافیتین مشتمل ست ساطع برهان اول آنکه ارتنگ نگارخانهٔ مانی و کتاب تصاویر مانوی
جز الفت جواب چون بر ظاهر ثابت شد که جامع یک لغت را بجای یک لغت مختلف الفاظ و متحد المعنی شرح میکند در
آوردن نگارخانهٔ مانی و کتابی که درو تصاویر مانوی باشند چه خطا کرد بلکه داد تحقیق داد که نگارخانه عام است و
کتابی که درو تصاویر مانوی ست خاص هر دو آورد دوم یک لغت به تغییر شش حرف چرا آورد باید دانست که
این شش لغت به همین معنی در جهانگیری و رشیدی و مؤید موجود و بدل حروف مختلفه با هم در جواب الحروف مسلم
سوم ارتنگ به ثای مثلثه نیست پوشیده نماند که حکایت ضعف قول بعضی محققین مثل صاحب مؤید و مدار و غیره
خود قایل حالانکه بعضی اهل فرهنگ در ارتنگ بتای قرشت و ارثنگ به ثای ثخذ فرق کرده اند که ارثنگ به
ثای مثلثه تاپینام درمیان ست در خصوص این لغت رومی ست نه فارسی که ثای مثلثه را در بنای عجمی
درینجا پای تحقیق جناب حضرت العزیز در زوال شاعری ع ادل شمر کان هر که افتاد در افتاد

اول ارژنگ را بجیم فارسی بنسبت موزون به و بقول رشیدی شاید بجیم چون گردن دوم شعر خسرو را بدل
نظامی انداختن سوم لغت چهارگانه دیگر را بی اصل فرا گرفتن چهارم عذر جامع را در باب شنگ که شنای شخ
است نظر نکردن بیدادیست پنجم تکرار الفاظ با بیرون از فصاحت نازم بلاغت جامع را که در شرح یادبرو یا
پیچ یادبران که در معنی متحد و در صورت جدا بلاغت را کار فرموده یک معنی را به سه کلمه جداگانه شرح کرده ششم
این جمله را که ارژنگ بمعنی مرقع تصویرست تا بکاف فارسی ملاحظه فرمایند که محض زاید است و در صورت
اینجمله که چون آنرا بسوی مانی مضاف گردانند ارژنگ مانی و ارتنگ مانی خوانند بکسر کاف فارسی فقط و
چون ارژنگ را مضاف گفت توضیح کسره کاف فارسی مفید کدام معنی است واگر اینهم فرض کنیم این
ترکیب چیست تنها چون ارژنگ را مضاف بمعنی ارژنگ مانوی بکسر کاف فارسی خوانند بایستی نوشت
تا بیان کسره کاف فارسی جدا مفید افتادی هفتم ارژنگ بمعنی مرقع تصویرست مطلق این اطلاق بیجاست
رشیدی بقول هندوشاه ارژنگ را بمعنی بتخانه نیز نوشته هشتم نخشین دیوی که رستم او را کشته
که طوس او را کشت درین عبارت تکرار گشت بیجا چنان باید نگاشت که نخشین نام دیویست که بدست رستم
دوم گردیست که بجنگ طوس کشته شد یا چنان باید خواند که نخشین نام دیویست که رستم او را کشت دوم
گردیست که از طوس مقتول شد برهان قاطع در بحث الف ممدوده نیز این لغت را به بند آورده
و بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش و آسانیده را نیز گویند و امر بمعنی هم
یعنی بیاسا و آسوده شو ع دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را آسا که صیغه امر است از آسودن
بمعنی مصدری کجا مستعمل است که آسودن و آسودگی و آسایش را نیز گویند و تنها صیغه امر افاده
فاعلیت کجا کند که بمعنی آسانیده نیز آورده و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آساست
که بای زایده در اول آن افزوده اند این بیاد را پیش ازین در بند جابا زنموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط
دگرره درینجا یاد نموده ایم بینندگان ندانند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا سوش فرا
داشته باشند که آسا صیغه امرست از آسودن در یابند که آسا بالف ممدوده لغتی جامد غیر منصرف نیز است
بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا در عربی فاژه و در هندی جماهی گویند اما همان بالف ممدوده نه با الف

مقصوره بوزن رسا اگر گویند اسا مخفف آن خواهد بود گوییم مسموع نیست و این ها آن بدانکه گویند تخفیف
دیوارست و دوا به مخفف دیوانه ها ان اسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی اسیا بدین معنی لغت هندیست
و چون به آیین تکلم حرف زنند اسا گویند دیگری بعضی الفاظ بتلکش انیز دکه در تراشخائی یحیائی
همتا اندازد می لاید که بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود
چیزیست که آنرا در اردو انگرائی گویند و دهان دره و اسا همان فازه است که در هندی جمائی گویند و در
عربی تثائب و تمطی خوانند هنگام آمد تب این هر دو حالت یعنی فازه و خمیازه باهم رو میدهد بلکه
فراشا بر وزن تماشا که تشعریره عربی آنست نیز هر آینه معیت وقت موجب اتحاد اسم نمی تواند بود
ساطع برهان رشیدی این لغت بالف ممدوده آورده که اسا امر باسایش واسا نیز مانند
آن به معنی تغیر مدالف نیز آمده ابو الفرج گوید **فرد** عزم حزمش بجنبش و بسکون ∴ آسمان و زمین
اسا باشد ∴ و خمیازه و زیب و آرایش چنانکه متعارف اهل مروست و سوای اینهمه معنی بعینها در
کتاب مذکوره موجود و در جهانگیری در بحث الف مقصوره نوشته که اسا باول مفتوح کشودن دهان
بسبب خواب یا خمیازه و آنرا فازه و دهان دره نیز گویند و بالف ممدوده هم آمده ظهوری گوید **بیت**
ز غم گرچه خمیازه را برد هن ∴ بدست تو باشد عنان چشم من ∴ **وله** باشد صراحی چراغ عطر نیز ∴
که کام و دهان گشت خمیازه خیز ∴ **انتباه** گفته را باز گفتن و نوشته را دگر باز نوشتن اگرچه مخالف جمهور ها
ست مگر چون سنت جاریه پیاسان ششم بوده بنده مجبورست صیغه امر مفید چند معنی هست چنانکه گذشت
و جناب نیز مجبوری نشه شراب گاهی انکار و گاهی اقرار چنانچه ثابت شد می آرد و آنکه آرایش کن را
سابق ترکیب فاعلی گفته ام از روی تعمیم است نه تخصیص چه مقصود جامع آنست که هندی هرگونه ترا
آگهی حاصل کند از جهت آرایش کن و بیا او آسوده شود بیاسا و غیره می نگارد **مصرعه** معترض
میگوید **ع** دل مسوز دستم صاحبدلان خدا را ∴ ونه گوید **ع** دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ∴
من میگویم که چنان گوید که اول درشان برهان قاطع گفته بود که این فرهنگ بیا سا حصه باز که هان
مهره چند را بشمار مختلف حصه پنهان میکند بیرون می آرد از نوشتن مصرعه ثانی اقتضای ایجاز

خود که در و بجز تکرار انکار این معنی که صیغه امر از بهجو معنی مصدر فاعل و مفعول شاید نیشت سینه و بجا
واو عاطفه که جامع برای فرق بینها آورده کاف بیان سوختن چقدر رخت آگاهی سوختن آنکه
بچیم ست **برهان قاطع** استر بروزن کفتر از دواب مشهور ست گویند این تصرف را فرعون
کرده است و استر و بطانه جامه را نیز گویند **قاطع برهان** آری فرعون در استر تصرف کرد
و این کیفی در اعراب حاشا کنام دابه مشهوره استر بفتحتین باشد و آن استر ست بهر دو ضمه بروزن
برادر و شتر مخفف آن و استور مزید علیه چنانکه سعدی راست **قطعه** آن شنیدستی که وقتی تاجری
در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و اما استر
ابره آستر ست بالف ممدوده چنانکه سعدی هم فرماید **ع** قبا داشتی هر دو رو آستر و استر مخفف آن
اگر باشد گو باش در فصل دیگر ز ع عقیده را نیز بستردن بروزن چشمک زن نوشت حال آنکه آن نیز
استردن ست بهمزه مضموم و تای فوقانی مضموم **ساطع برهان** در ینجا از دو معنی معترض
دو شاک بظهور پیوسته یکی اختلاف اعراب دوم خلاف معنی استر بالف مقصوره خدا پوشیده نماند
که در مؤید و مدار و رشیدی و جهانگیری وغیره این لفظ بفتحتین ست نه بضمتین چنانچه جناب فرمایند که آن شتر
که ترجمه جمل است بروزن برادر مستعمل ست یا استور که در همین کتاب یعنی برهان نوشته و سهو ناشی شده
و آن اینکه همزه وصل و تابع حرکت ماقبل خود بودن کلیه نیست چنانچه لفظ افشردن و افسردن که هر دو لغت
در صورت همزه مفتوح الاول و بی همزه بضمتین هم مؤید ست و نیز دانستنی ست که این جمله اعتراض
ششم ست از وجوهات پنجگانه که در مقدمه اشاره بدان رفت دوم صاحب مخزن الفواید که رساله است در
اصول فارسیه بران ست که استر بفتح اول و سکون ثانی خدا بره صحیح و بالمد مستعمل **تنبیه قاطع**
برهان استغفر در بحث الف مقصوره با سین نوشته بمعنی آنکه آورده و راست گفت از در بحث
هر جا که مطابق قاعده مقرره خودش حرف ثالث طای حطی ست استطر ابجای حطی نوشت
مطلقاً ندارد و وجود طای حطی در زبان پهلوی دروغ می پندارد **ساطع برهان** استغفر الله چه
ترکیب موجود دنیا فهم که پهلوی بودنش جز آنکه جناب فرمایندگان جامع نموده

که بعض گویند استخر ست در آخر شرح استخر درج نه نمودی **قاطع برهان** **تنبیه** اسپهبد خوره و سپهبد خوره هر دو بواو معدوله می نویسد و معنی نفس ناطقه نشان میدهد کیست تا این همه حیاها درست را فهماند که چون آئین سواری نمیدانند در میدان لغات فارسی فرس نه دوانند درینجا همین قدر بسند ست که اسپهبد خوره بی واو صحیح ست بواو معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله العلی العظیم **ساطع برهان** اسپهبد خوره در جهانگیری بمعنی نفس ناطقه موجود و بحث واو معدوله در بحث لفظ خوره ان شاء الله تعالی خواهد آمد **تبصره** **قوله** چون آئین سواری نمیدانند در میدان لغات فارسی فرس نه دوانند **اقول** درین فقره بجای لفظ چون هر که آرند تا فعل دوانند متعلق او باشد یا بجای نه دوانند چرا دوانند نگارند تا فعل متعلق جامع گردد **قوله** بواو معدوله غلط ست بلکه قبیح **اقول** بلکه کلمه ترقی ست قبیح را بر غلط کدام رجحان ست **قاطع برهان** اسیاه بفتح اول بمعنی سیاه مغفر باید دانست ازینجا باید فهمید که سیاه مخفف سیاه ست الف وصل چرا افزودند کاستن های هوز تخفیف ست و افزودن الف وصل تکلیف ست اگر این تکلیف تکلف گوارا نیز کنیم پرسیدن عیب نیست الف وصل که در حرکت پیرو مابعد خود ست فتحه از کجا یافت می بایست کسره سین بوی می سپردند معهذا های هوز نمی کاستند و سیاه بروزن اکراه می گفتند **ساطع برهان** اسیاه بیچاره جامع این لفظ را در ملحقات بی الف نوشته و گفته که این لفظ بفتح و کسره هر دو آمده و جناب نیز آن را در سلک لغات مشهور خواهند کشید چنانچه خواهی دید مگر برین هیچ توجه نفرمودند **انتباه** از مطالعه کتب لغت مجموعه مؤید و جهانگیری و رشیدی معلوم شد که پیروی همزه وصل مطابق حرکت مابعد کلیه نیست که گذشت **تنبیه** **قاطع برهان** در بحث الف با تای قرشت ات بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود و اینکه در بحث الف با شین نقطه دار اش بمعنی ضمیر واحد غایب آورد جواب همانست که نوشته شد اما ناظرین این اوراق را فراباد باشد که این خطاهای دوم ست از صاحب برهان قاطع در خطبه حقیقت یک لفظ **ساطع برهان** جواب در بحث ات که ضمیر مخاطب ست نوشته شد **تنبیه** **قاطع برهان** اشگرف بفتح همزه و کاف فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده

میگوید و بکسر همزه بمعنی سطبر و گنده و قوی می سراید و بمعنی شان
و شوکت نیز می فرماید یارب درین هیچ معنی تغیر بکسره و فتح از کجا پیدا کرده از شگرف بمعنی سطبر و گنده
قوی چون فرا گرفت لفظ اصلی شگرف ست بشین منقوطه مکسوره و بعد از پیوستن الف وصل شگرف
بکسره الف صورت می پذیرد و الف مفتوح در فتح و معنی سطبر و گنده و قوی تهمت محض شگرف
بشین مکسوره اشگرف بهمزه مکسور بمعنی نادر و عجیب ست و صفت خوبی و ندرت می افتد چنانچه فتح
شگرف و شان شگرف و شوکت شگرف **ساطع برهان** اشگرف در رشیدی بالفتح بمعنی
بزرگ و عظیم و در جهانگیری معه سند شعر نظامی بکسر اول بمعنی بزرگ و تجشم و قوی و سطبر و زیبا
و باشکوه موجود چون بکسر هم هست لهذا جامع هر دو حرکت آگهی داده **قاطع برهان تنبیه**
افزار بمعنی کفش آورده باشاره بجای نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف هند اوزار گویند
بمعنی آله که جمع آن آلات ست نان یا افزار که اسم کفش ست یعنی آله پا چنانکه پا جامه اسم شلوار
یعنی جامه پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد افزار اسم کفش چون تواند بود **ساطع برهان** افزار و
فزار بالفتح الف چیزی که اوزار نیز گویند ازین جهت کفش و پاپوش و بادبان کشتی را نیز خسرو
گویند و همه کلاه سری سپیدی تاجوری و که از کلاه سلاطین باشد افزار ست و کذا فی رشیدی
و در مؤیدی نیز بمعنی [illegible] **برهان قاطع** افشار با شین نقطه دار بروزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی
آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزنده و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است
و امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و بفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون و شریک [illegible]
همچو زد و افشار و نام قبیله هم هست از ترکان **قاطع برهان** صیغه امر بمعنی فاعل و مصدر [illegible]
آوردن و پایان کار سوی معنی امر ایما کرده [illegible] از تا کی گو انچه از گفتن آن گریز [illegible]
اینست که افشردن را بمعنی ریختن و خلانیدن [illegible] نهایت و بمعنی [illegible] نزدیکی [illegible]
[illegible] آب گرفتن [illegible] درآغوش [illegible]
[illegible] استعمال کنند بمعنی [illegible]

شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی درکنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرده دو معنی غریب یعنی
پیچیدن و خلانیدن آورد و این نیز موافق مذهب بی فشار قیر که ترجمهٔ ضغطه است مهمل افتاد
این مغلطه با آنکه آسان نیست آسان گرفتیم افشار را جز صیغهٔ امر لغتی دیگر بمعنی مدد و معاون
و شریک و رفیق از که آموخت و این را که گمراه کرد که دزد افشار سند آورده حاشا که دزد افشار
بمعنی مددگار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال بگیرد و چیزی از وی بزور بستاند و بگذارد
و این لفظ مرکب ست از دزد و افشار که صیغهٔ امر ست از افشردن بمعنی فشرنده
دزد ترجمهٔ آن در هندی چور کا نچوڑنے والا یعنی چنانکه پیچ و تاب دادن از جامهٔ نمناک آب گیرند همچنین مال
از دزد گرفت و اینکه نام طایفه از ترکان مصرح بانتهزه میلاد افشار نام قومیست از مغول ایرانیه قبیله نادرشاه
ساطع برهان جامع این لغت را حرف بحرف از جهانگیری نقل کرد و رشیدی گفت که
افشار بالفتح قبیله از ترکان و افشارنده و امر بافشاردن و بمعنی فشار بحذف الف
نیز آمده و نیز افشار و پیچش و دشنام و در جهانگیری افشار بمعنی شریک آورده چنانکه گویند دزد
افشار و بغیر ازین کلمه جای دیگر بنظر نرسیده نزد فقیر دزد افشار ترجمهٔ جامع اللص ست و بهندی
تهانگی چنانچه صاحب منتخب النفایس گواه ست پس ناظرین بفرمایند که تهانگیان اول از دزدان
بزیردستی یا بجهت دوستی گیرند متصرف قوله این شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی درکنار
گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرد **اقول** اول در ترکیب جمله شک دارم که استوار کردن معطوف
بر جملهٔ اول ست یا بآن معنی که فرمایند چون با قدم یا با پای استعمال کنند معنی استوار کردن بهم متعلق
ست اگر گویی معطوف ست گویم درکنار استوار کردن محاوره نیست و اگر گویی متعلق ست بمعنی
دیگر گویم قدم و پا کجا رفت چنانچه در جملهٔ اول لفظ کنار نگاشت لفظ پا را از جملهٔ دیگر واگذاشت
بهر دو صورت محل نظر ست و آنکه افشردن را تنها شیره از میوهٔ تازه برآوردن فرمایند حصر بیجا
ست افشردن گاهی فقط امتحان نمودن هر که نارس ست یا رسیده استعمال کنند نظامی گوید شعر
شود چون قدم زافشردن انجیر خام و درینصورت معنی آن در هندی دبانا باشد نه نچوڑنا دیگر ترکیب

جمله چون با قدم یا پای استعمال کنند معنی استوار کردن نیز دیدنی ست که کلمه ترا یا بین شی تنا قض نمیه
چون وارد می شود و دردو اسم مختلف اللفظ متفق المعنی وغیره واو عطف نویسند **قول** افتار قبر که ترجمه
ضغطه ست **اقول** افتار قبر که ترجمه ضغطة القبر ست بیک اسم بمعنی بی مضاف الیه چگونه دانم انتقادا
افتار را جامع معنی سپوختن و خلانیدن آورده و استوار کردن که جناب فرمانید هم از انست و فرق درین
هر دو جز و سو نسبت و آنکه حصر به معنی کرده و از کار **قاطع برهان** آل بالضم بمعنی افشان سیدید و اسکندر
را مخفف آلاسا ندرا یا معرب آلاسا ندرا میگوید یا میگویم که آلاسا ندرا اصل لغت و مخفف یا معرب آن
اسکندر خبط و آل بمعنی امحل تامل **ساطع برهان** آل در جهانگیری باول مضموم معنی آمده
و هم دران آلاسا ندرا نام ذوالقرنین نوشته و گفته که اسکندر معرب آنست **تنبیه قاطع برهان**
الفاختن و الفخیدن و لفخت و الفخیده و الفغدن و الفغده مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ شش لغت
تراشیده و هر شش لغت غلط از انجمله الفاختن بر وزن افراختن و الفغدن و الفغده این لفظ را در خارج وجود نیست
و الفخیدن مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت موجود ست بمعنی مرادف اندوختن
و اندوخت و اندوخته الفای مضموم بوزن فشردن و فشرد و فشرده نه بفای مفتوح بر وزن افگندن
و افگند و افگنده **ساطع برهان** الفخیدن صریح دیگر در موید و رشیدی موجود و در نوادر المصادر بفتح
فا نوشته نه بضم **تنبیه قاطع برهان** ام بفتح همزه مفتوح و میم ضمیر متکلم گفت و این خطای سوم
است قول هندی مشهور اینجا صادق **ساطع برهان** سبحان الله جامع را بجهت سه جا آوردن
ضمایر مذکوره مورد قول هندی ساختن ع بر آوا تو نیست خویش کاعتراض صیغه امر را دوازده جا نوشته از نظر
نینداختن دیگر ترکیب هندی مشهور نیز خالی از تردد نیست اگر گویی فاصله صفت و موصوف در فارسی جایز
ست گویم بلا ضرورت ضرورت ندارد **قاطع برهان تنبیه** انباردن و انبارده و انباشتن و انباشته
خبر دار باید بود که انباردن را با صیغه مفعول ذکر کرده و ماضی را گذاشته و انباشتن را با صیغه ماضی
نگاشته و درین بحث علم مفعولیت برافراشته مگر انبارد ماضی و انباشتن مفعول نداشته است
بجهت آنکه پیش از همه انبارد گی یعنی انباشتگی آورده و این قدر نفهمیده که تا انباشته وجود نیابد انباشتگی

که نظیر انبارده گی در ده است ازینجا صورت گیرد ما میگوئیم که انباشتن مصدر اصلست و انبارد مضارع و انبار
امر و انباردن وجود از خود ندارد مگر کسی مصدر از مضارع بر آرند و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود و نیز
انباردن و انبارده گی از عهد فردوسی تا اینندم در کلام اهل زبان نیامده نهفته نماند (؟) از صیغه مفعول یای
تحتانی می آورند و های انتهای حرکت را که در صیغه مفعولست بکاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری
ازان فرا میگیرند لیکن این حکم کلیت نیست باشد که اکثر باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و
داوردگی نگویند ایستادگی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی نگویند **ساطع برهان** مخفی نماند که
انباردن و انباریدن و انباشتن و انبیردن با الف بر نهار (؟) مصدر در نوادر المصادر و مؤید موجود و آنکه معترض
فرماید که مصدر مضارعی بی تحتانی صورت نه بندد در بدار و رشیدی موجود دیگر انبارده گی در صورتیکه انبارده
مفعول موجود در وجود انبارده گی تامل چیست و اگر سند جوئی بسوی مؤید بوئی **قاطع برهان**
تنبیه انبودن بدال نقطه دار بر سنگار و بمعنی آن اصل کائنات و آفرینش می آرد و از آفریدگار
شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت میگفتیم که صورت مصدر دارد اکنون که بدال منقوطه نوشت چگونه
از چیست حقیقت ما ثبت که انبودن بدال نقطه دار نیست و بمعنی ماده و اصل کائنات زینهار نیست
هم چنانکه نیست مصدریست بدال بی نقطه بر وزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن ع
باغبانی بنفشه می انبود * یعنی گلهای بنفشه می چید و بر روی هم می نهاد صاحب شرفنامه که فرهنگ
ست موسوم بدین اسم نخست انبودن بدال بی نقطه بمعنی چیدن می نویسد و پس انبوذن بدال منقوطه
بمعنی اصل و آفرینش مع الواو العاطفه نگارد و اگر در لغات غریبه بدین معنی آمده باشد هر آئینه لغت عربی
الاصل خواهد بود ما سخن درین رفته است که این لغت فارسی نیست **ساطع برهان** انبوذن
با دال مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال معجمه مفتوح بنون زده اصل و آفرینش
باشد شاعری گوید فرد بودنت در خاک باشد عاقبت ای سخیان کز خاک بود انبودنت * کذا فی
جهانگیری و مؤید ایشان بیتیست شیخ اعراب بدین معنی نگاشت **انتباه** بر اینکه صاحب مخزن الفوائد
ذال منقوطه در پارسی بوسطه کلمه تجویز میکنند از ضابطه مقرره اساتذه هیچ (؟) شرف الدین و غیره

ثابت ست که وجود دال منقوطه بعد حروف مد ست مصرع نخستین از وجود دال آنخذ و معنی مصدر که اصل کلمات ست

شرفنامه اقرار دوم چون دانستند که کار از دست و تیر از شست رفت اصل مصدر را مشکوک کردند حال آنکه این

مصدر در کتب مذکوره که در لغت فارسی مشتمل اند مسطور **برهان قاطع** انجاک بر وزن مردکنانه باشد

سیاه شبیه بدانه امرود و مغز سفید دارد و آنرا انجوزند خاصیتش آنست که هرچند فراش خیال با وسبیل حیل

خرسک ریش زند از پوست آن پاک نتوان کرد **قاطع برهان** فقره اخیر مگر کلام دیوانست و آموزگار

این بزرگوار بهمان دو نوع پوست هرگاه خوبی تحقیق و حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی که معلوم کردن

مجهولاتست از برهان قاطع چگونه حاصل تواند گردید **ساطع برهان** اول کاربردازان مطبع کلکته [illegible]

غلطی این عبارت برهم خورده قلم ناسخین از جا می نوشتند و سخن سنجیدن از عهده خویش برآمده ام مگر بقول [illegible]

توان گفت **بیت** عاقلان سر و خط نکنند * یا نخوانند یا غلط نکنند * **برهان قاطع** انجم روز

یکسیم کنایه از آفتاب عالمتاب ست **قاطع برهان** ستاره روز و اختر روز شنیده ایم انجم روز اسم آفتاب

کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی با پهلوی آمیختن داشت انجم روز می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغه جمع ست و آفتاب

مفرد **ساطع برهان** اگرچه این اعتراض طفلانه قابل جواب نیست اما چون از جانب ساسان پنجم

ست ناچار می گویم که این ستمگاری کاتب ست که سین را از سر واو بریده سوی راء نزدیک کرد چنانچه موید برهان [illegible]

قاطع برهان اندا انداده اندیش اندایشگر اندایه اند و شش لغت از مشتقات جداجدا

ششم فصل آورده لیکن از همه اندودن را که مصدر ست در فصل هفتم نام از مشتقات اول سرودن [illegible]

مصدر بودن از آن راه بوده باشد که دیو که خشتهای او ست در سویدایش انگیخته باشد که هستی آدم زاد

پیش از وجود آدم ست و وجود آدم از بنی آدم و دختر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از رعایت لفظ سوم و چهارم ست

گویم که این لزوم مالایلزم ست و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم **ساطع برهان** اندا الخ

اندیشیده گل را اندیشیم و امر باندیش سعدی گوید **فرد** درم بجور ستانان زر بزینت ده * و بنا و خاک گشانند

بام قصر اندا دن الحمد لله که معترض ببد معنی بیهش آمده که بر اعتراض ابن الغیث نظر کرد و گفت که این لزوم

مالایلزم ست و نفهمید که این قول و دیگر سوء تحقیق ست چرا که از اینجا ثابت شد که معترض فرهنگها [illegible]

در نظر تحریر آگهی شنیده جامع اگر مصدر را بر مشتقات مقدم ساختی همه نقش ترتیب را از کرسی بر انداختی پس
قول مگر این ترتیب الزم ست نیز شاید معنی مذکوره بالاست که هیچ یکی از ائمهٔ لغت به ترتیب آن نپرداخته لهذا امر
ناچار که نوشتی ترتیب حروف افتاده خواه آن صیغه مضارع خواه ماضی باشد درج ساخته و اگر این التزام از واجبات
بودی بر آن فصل جداگانه تجویز فرمودی **تنبیه قاطع برهان** انگبین بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و
سین نقطه دار مفتوح ای ابجد بزرگر ساسان خداوند و جامهند در باب فصل می نویسد و در فصل دیگر آنکه نبید و رنگ
خرشتیه هم بمعنی رقم می زند چون سید العجم حنیف خوانی فراخ ست کاش از روم دکن دیگر بی برخیزد و گوید که صحیح
انگبیشه بالف مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه **ساطع برهان** انکه دریبه بفتح همزه و
کسره کاف فارسی زرگرینه مشهور نزد اربع صاحب خدنگاران و بعضی بجای بای ابجد تای قرشت فوقانیه
گویند دریبه نیز بمعنی آن نزد فارسی که خدنگاران اسپاب دارد و در لسان الشعرا هم بتای قرشت بجای بای ابجد نوشته
تنبیه قاطع برهان در برهان قاطع منطبعه او در سکون ثالث مرقوم ست و حرف ثالث همان دال ابجد
ست که بزی قرشت می پیوند و چون آن زبان لغت گوی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتبی نگاشت
وای بحال جامع لغات **ساطع برهان** او در باید دانست که متحرک را ساکن کردن کار قلم کاتب ست که
فتح را سکون کردن چنین تصرف تا این دریبش از پیش ست چنانچه از عبارت شرح آنکه به رقم زده می ساخت
ترکیب بزرگر ساسان خداوند و جامهند پیداست **تنبیه قاطع برهان** اورند بر وزن سوگند با وجود معنی دیگر
می نویسد که رودخانه عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقاً همچو رود نیل و دجله بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر
آمده است که بعربی بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت اروند نوشتیم اینجا همین قدر می پرسیم که مگر
رودخانه دیگر ست و دریا و بحر دیگر رود نیل و دجله بغداد را بحر نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دگر را رودخانه
نام نتوان نهاد ابا گیتی کار دیگر نبود که این بزرگ راهوای فرهنگ نگاری در سر پیچید حقیقت جور لفظ بدگونه
خاطر نشان خویش توان کرد که اورند قلب اروند است که بفتح نخستین و سومین قلب می آید و رای قرشت
به لام مبدل بگردد چنانکه پیش ازین نوشتم استعاره فر و شوکت و وقار عظمت نیز دارد **ساطع
برهان** اگرچه تحقیق این لغت با روند گذشت اما چون در اینجا گفته ام که در اورند هم چیزی خواهم نوشت ناچار هم

را اورنگ و اورند تخت پادشاهی و فروزیبائی که افرنگ نیز گویند و زندگانی و خوشحالی و خرم و خوشحال خطیب گوید
شع شاه پدر فرزند تو میر بلند اورند تو بکمال گو بدع که مملکت ز شکوه تو برده صد اورنگ و زرتشت
بهرام گوید بیت جهان آباد گشت و شاد اورنگ و زداد و دین و از خوبی هوشنگ و کذا فی الرشیدی و در
فرهنگ جهانگیری اورند بمعنی فریب و غا و اورندیدن بمعنی فریب دادن آورده اشتباه از فرهنگ نامها معلوم شد
که رودبار جائی را گویند که جویهای بسیار در آن جاری باشند و جوی عظیم را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل
و دجله بغداد و از هفت پیکر نظامی نیز همین معنی مستفاد می‌شود که چاه‌سار و چاه خانه بمعنی
جائی ست که چاه بسیار در آن باشند و رودبار ازین عالم پس ازینجا ثابت که بحر عام
ست و رود نیل و دجله خاص لهذا جامع برای اطلاع
مبتدی هر یک را جداگانه نبشت برهان قاطع استاد
بر وزن نوشاد داننده و آموزنده علمی و عملی بود از امور جزوی و کلی قاطع برهان لفظ استاد
نظر بکمال شهرت بذکر هم احتیاج نداشت چه جای آنکه هموزن آن هم آورده نگاه هموزن بدان خوبی که گرد ما
کرده ادم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه و نورباف و نغمه سرایان و قاصان و اطفال ابجد خوان
تا کجا گویم جز معدود چند از بیابانیان و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست و بسیاری از ایشان این هم دانند
که نوشاد چیست ساطع برهان اگر اوستاد لغت نیست در فرهنگهای دیگر چراست دیگر آنکه از موزون
فقط اثبات حرکات و سکنات مقصود ست که معنی آن کسی داند یا نداند و اگر گوئی در صورتیکه بیننده وقوف
بر معنی کلمه ندارد از حرکات و سکنات آن هیچگونه مطلب بر آرد گویم نوشاد کلمه ایست که اختیار اشتهار
بر نیاید برهان قاطع اویژه با زای فارسی بروزن همیشه خلاصه خالصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری
را نیز گفته اند و باین معنی با زای هوز هم ست قاطع برهان اویژه با زای هوز هرگز نیست و نه اسم
شراب ست و نه صفت شراب بلکه اویژه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بلبل گویند و گلاب
خوانند تفصیل بطریق اجمال آنکه ویژه لفظ پارسی قدیم ست بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصا و علی الخصوص
نیز مستعمل میشود و همچنین پارسیان را الفیست جز الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه مبنیان

حرکت واجنبان بمعنی ساکن آیند وخواستی را ترجمه ارادی وخواستی را ترجمه غیرارادی دانند واین الف

درحرکت پیرو حرف مابعد خود نباشد پیوسته مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند آویزه پاک را

گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش پا خورده او ویژه را چون اشتر وشتر همان ویژه گمان کرده وبدین قفس الجهل

پس گردان خود را از راه برد **ساطع برهان** اویژه دو معنی دارد یکی بمعنی خاصه خالص وآزا ویژه نیز

گویند دوم شراب انگوری کذا فی جهانگیری الف درا ویژه زاید واین را پیروی مابعد غیرلازم چنانچه مذکور

برهان قاطع اتیازبخش با ثای مثلثه وخای نقطه دار بروزن بیارنقش هوشنگ پیشداد را گویند

قاطع برهان بروزن مهمل ولغو کاش بجای بیارنقش دستارنخش یا دیدارنخش میگفت قطع نظر از

خط اتیازبخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود دران روزگار ودران مردم ثای مثلثه کجا بود وقطع نظر ازین هم

اتیازبخش چه معنی دارد گرفتم که دران عهد نیز اتیار بمعنی بخشش مستعمل بود بخشش را معنی چیست بخششی در

ترکی بمعنی نیک می آید وپیشدادیان کجا هوشنگ نیز ازانست نه عربی میدانستند نه ترکی سیامک که پادشاه بود

وبقول ساسان پنجم که مترجم دساتیرست پیغمبر نامور نامه آور نیز بوده است در تسمیه پسر خود طرفه رنگ آمیزی

بکار برد یکی لفظ از ترکی گرفت ویای تحتانی را ازان برانداخت واتیار فی لفظ عربی آورده وبخشش

نیک معنی این لفظ مرکب انشینده لا حول ولا قوة الا بالله **ساطع برهان** جامع معنی اتیازبخش

ننوشته که در وجه تسمیه بر دو توان کرد مستعمل بودن ثای مثلثه پارسی دریجا اقرار گرچه سابق منکر بودند ووجه

تسمیه برای اسم ومعنی ضرور نیست ازینکه طهمورث وافراسیاب صورت علمیت بمعنی است ونیز حروف وکلمه

عربی دارند بخشش را که بموحده است بتحتانی بخیش گمان کردن وبتکلف ترکی وانمودن بی تمیزیست

تکسیر دیر ان نقطه موحده دیده آنرا تحتانی گرفته این اسم را در بحث های هوز شرح هوشنگ در برهان توان دید

تنبیه قاطع برهان در بحث همزه با تحتانی ایریا الف مفتوح به تحتانی زده آلت تناسل را گویند

دو ترکیب همزه با یای موحده الفتحتین که ترجمه بحل است ومزید علیه مشهورست نیز نام آلت تناسل میگوید

گوری هرجا همین عضو رامی بیند **ساطع برهان** معترض چون لفظ ایر را دید دست وپا گم کرده

به تحتانی زدن جامع نهاد حالانکه بیچاره تنها الفتح اول نگاشت الایر بکسر اول وسکون ثانی که سابق

ف

در اوهام است که معترض چنانکه اتیازبخش را که ثای مثلثه دارد مستعمل عهد اوائل که زبان ایشان پارسی بوده است از ثای مثلثه را مستعمل بیان نکرده ۱۲

مذکور شد هم بیاید و الف بتحتانی و موحده لغت ژند و پازند به معنی تحمل که مبدل خمنا است به تحتانی ست و موحده با تحتانی از عالم شیم و شبم که سنگ معروف ست باشد

باب الباء موحده

برهان قاطع باختر با تای قرشت بر وزن کاشغر مغرب را گویند و معنی شرق هم آمده است **قاطع برهان** باختر را از اضداد شمردن و معنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لغت را که حصول علم و یقین ست از میان برد مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان شهر است حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام شهر است یا آنکه ما به شکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که باختر سوی فلان مرغزار زیر درختی اژدهای خفته است آدم و چارپا را از دو سه دم می کشد تا ما از روی برهان قاطع باختر بمعنی شرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم فی نفی خاور بمعنی مشرق است و باختر بمعنی مغرب قول کتبی مردود **ساطع برهان** مخفی نماند که همه اهل لغت بر اضداد این لغت متفق اند لهذا بر سند قول رشیدی اکتفا میرود که گفته باختر مشرق و خاور مغرب چنانچه از اکثر اشعار متقدمین معلوم می شود فردوسی گوید **ابیات** چو مهر آورد سوی خاور گریغ ٭ هم از باختر بر زند باز تیغ ٭ چو از مشرق او سوی خاور کشید ٭ ز مشرق شب تیره سر بر کشید ٭ چو خورشید تابان ز گنبد بگشت ٭ ز بالا به سوی خاور گذشت ٭ نظامی **بیت** سپیده چو سر بر زد از باختر ٭ سیاهی بخاور فرو برده سر ٭ **انتباه** فیروز بن کاوس جامع فرهنگ دساتیر نیز انکار ضدیت آورده

برهان قاطع بادیران به تشدید رای قرشت بمعنی بادریست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید **قاطع برهان** تا مرا الفهماند که بادریغت کدامین کشور ست و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم گویند و از دیگران هم بسی گویند بعد از تامل بسیار چنان در دل فرود آمد که از خود گفتن لاف و گزاف و خودنمائی و خودستائی باشد و این خود معنی بادیران نیست بادیران در معنی مرادف بادخوان و بادفروش ست یعنی مردم ستائی و خوشامدگوی فرق درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کند و جز این هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهاٹ گویند و بادیران آنرا نامند که ستایش آئین وی باشد نه پیشه چنانکه ندیمان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله درین لفظ نه ضروریست نه ممنوع

بلکه بتخفیف افصح است ظهوری فرماید **فرد** در کوی تو پروازکنان بلبل و قمری * و گل بادپران سرو هوادار
ندارد **قاطع برهان** معترض را دریجا خلشی رو داد یکی در بادپر بی الف و نون دوم بادپران
بدتشدید رای قرشت جوابش آنکه بادپر و بادپران از عالم شب رو و شب روان است خواهی با الف و نون
و خواهی بی آن نویسند هر دو صورت جایز و همچنین تشدید که آوردن و نیاوردن آن باختیار شاعرست موقع ایراد
توان دید شعر آگوید **فرد** غیر سرنائی که لولیش سازد گر کوک نیست * از نی انبان شکم چون بادپرانی کند
و آنکه در معنی پیوسته از خود نقش شگفت است توان فهمید که درین ترکیب تخصیصی نیست چنانکه در بیت نظامی

بیت از روم و کشور بیک بارگی * ستوه آمدند از ستمگارگی

تبصره قوله بادفروش آنکه ستایش بیهوده کند باشد و جزین هیچ معنی ندارد
اقول این تخصیص بیجا بادفروش اسم قومی است خواه پیشه خود یعنی بادفروشی و خواه فن دیگر اختیار کنند
مثل تجارت و آموزگاری **تنبیه قاطع برهان** درینجا اگر جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از برهان قاطع
درین تنبیه نشان دهیم در بیانهای صاحب برهان قاطع بنگرید پس سپاس گفتار من گزارید بحث باء موحده
بابای فارسی طرفه درازنفسی و بوالهوسی بکار برده شش لغت از شش جهت گرد آورده بپای بپرتشد
بپیسا و بپیدن بپیسودان بپیسودن بپیکن از انجمله لفظ چهارم که بپیسودانست و جامع لغات آنرا برون
دلسوزان نوشته کلام حیات است بر زبان هیچ آدم زاد گذشته باشد بپای صیغه امرست از پائیدن باضافه
بای زایده همه کس داند که بای زایده از اجزای اصلی صیغه امر نیست بپیسد صیغه مضارع از پسیدن و پسیدن
خود مصدر اصلی حقیقی نیست از بهر ضرورت پارسی نفس پریشان را که اسم جامدست متصرف ساخته اند
اول این مصدر را ساخت تا پیسد مضارع حاصل آید آنگاه بای زایده باید افزود تا اینجا نه خرابی لغت و جود
نپذیرد و بپیا و بپیدن همان رابهم که قاف گفتار سکنه آن اطرافست آری بپیسودن و بپیسودانج
باضافه بای زایده و آوردن بای زایده در مصادر ممنوع نیست بلکه ممنوع است لیکن بپیل بفکن [illegible] کذان
امرست از فگندن بای موحده زایده است چنانکه خود [illegible] با زائده [illegible] و رازی می پذیرد
حقیقت لفظ و اندیشه جای گیرد افگندن بفتح همزه و فتح کاف عربی همدیست پارسی و آن را

آگندن نیز نویسند و بدل آن اوکندن است بلکه اژندن نیز چنانکه شیر افگن را شیر اوژن
نویسند و صورت اول مضارع افگند خواهد آمد و باز اوکند و آگند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث
اکنون از محمد حسین دکنی می پرسم که این دو لغت غلط یعنی بسودن و بپساویدن از کجا دریوزه کرد
و صیغه امر و صیغه مضارع لغت مستقل چگونه قرار یافت و باز با اضافه بای زایده یعنی دیگر چنان
هستی پذیرفت مگر دو دیگر است و هر دو دیگر بود دیگر است و هر دو دیگریان این هر دو صیغه را با اضافه
بای موحده می نویسند و بدین افزایش گوصورت نهند و نوشتن مصدر با افزایش بای موحده از ائمه
فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که اگر همچنین بهر سبیل فصل های عربی با بای فارسی مصادر
را با افزایش بای موحده بستی آورده بیند ابلاکش یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و بیم شیدا از ذهن
فرو ریخت مگر بهر دو بپردو بپوشد و بوید و ساید و باشد و بپسند و بهر دو بیراید مفید مدعا بود و
نبود گویند این الفاظ را سبب شهرت حقیر شمرد گوییم از آسوده و آشفته آسان تر و مشهور تر خواهد
بود که این هر دو معقول را در بحث الف ممدوده گنجانده است ساطع برهان در جواب نخستین
اعتراض کج شدن کار آدمی نیست رشیدی گوید پشیدن پریشان کننده و امر به پریشان
کردن و برین قیاس پشید و پشیده و پرشیده مانند آن ثنائی گوید ع سنبل پرتاب اگر گرد
سمن بر پاشد خوشا که نظاره ی ع مجالس پرشیده همه بیوده خراشیده همه تو و پرشیدن الخ
پشیدن لغتی علیحده نیست و در صیغه مضارع چه کلام در نوادر المصادر توان دید سوم معترض را دل
بپساویدن و بسودان تامل است و در الف و نون بسودان نکته بهار نیز در واهمه افتاده که حکم بر زاید
بودنش کرده حالانکه بسودان بر وزن فعل سوزان به بای زاید لغتیست جامد بمعنی لمس و بسودن که آنرا
متصرف نموده بسودن مصدر ساختند امام المحققین در شرح سه نثر ظهوری فرمایند در مصدریکه
ما قبل نون فتح واو است چون بودن و گشودن آن واو در مضارع بالف بدل شود چون نماید و
گشاید و این کلیه نیست چه گاهی واو از عالم درودن و درود و غیره خلاف قیاس بجای ماند
پس پساود مضارع پسودن خلاف قیاس و چون تحتانی قبل دال افزودند پساویدن

نوسته و با فزایش های زایده بس کرده مصرعه **قوله** چگونه دانیم که با و زایده درین بیت صلابت

بازایده **اقول** نیست هر عبارت **برهان قاطع** بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی

خانه هم آمده است **قاطع برهان** اینجا آتشکده را که فهمیده اند و اینکه می باید که کده بمعنی خانه

هم آمده است مگر کده معانی دیگر نیز دارد **ساطع برهان** بتکده غرض ازین عبارت که کده

بمعنی خانه هم آمده چنانکه جناب فهمیده نیست یعنی چنانکه شبستان مکان و غیره بمعنی خانه است

کده هم **قوله** بخنو بیای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و بخنو با اضافه رای قرشت

در آخر و بخنوه به آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بخنو با نون به تغیر اعراب بوزن پرتوان

چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی رعد نوشت و در یک جا بخشیده است توضیح رعد را با اضافه برق

برق یاد کرده و در فصل پنجم بخنوه بیای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول

خودش خواهر رعد تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بخنوه بروزن

مضحکه چه مایه خون خورده باشم تا مشاهده این بی ربطی زبان را از دشنام نگاه داشته باشم ظریفان

حسته شد چون باظهار صاحب برهان بخنو بروزن پرتو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول

خودش خواهر رعد است بخنوه بروزن پرتوه می نامد هر آینه میدانسته باشد که تای فوقانی علامت

تانیث است و تفرقه و تمیز قاعده عربی و آئین پارسی خود آئین وی نیست برادر را بخنو نام

نهاد و خواهرش را بخنوه عبارتی که صاحب شرفنامه در معنی این لغت می نویسد بعینه نقل

میکنم وهی هذا بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده **قوله ساطع برهان** بخنو

و غیره بدین چهار لغت سه اعتراض اول بر اختلاف حرکات و سکنات دوم بر اضافه حروف

و تغیر سوم تای فوقانی علامت تانیث دانستن جواب اول شعرا را موجب قول یجوز للشاعر ما لا یجوز

لغیره اختیار است که ساکن را متحرک و متحرک را ساکن کنند و فرهنگ از مقتبسات کلام

ایشان است و همچنین تبدیل حروف سوم تحقیق تانیث از جانب قاطع است نه جامع و اگر

چنین بودی لغت سوم را که در آخر آن [illegible] داشت

کرد اضافه و تغیر حروف اعتراض از کم توجهی بسوی کتب لغت ست ورنه جای شک نیست
تنبیه تخس تخسان تخساند تخسانیدن تخسی تخسید تخسیدن تخسیده همه بیک نهاده هم بدین تقدیم و
تاخیر هشت لغت در هشت فصل بهمان رفت و سراسر یک صفحه بدان رفت تاب
آن کجاست که بحث چگونگی معنی گرائیم ناچار از دریا زبر حقیقت الفاظ می رویم تخسان
میخواهد که تخسیدن و تخسید و تخسیده و تخس فعل لازمی باشد و تخسی از باب مضارع صیغه
واحد حاضر باشد و تخسانیدن و تخساند و تخسان فعل متعدی بود و این هر دو بود العجب
تخسی را لباس معنی مفعولیت پوشانیده اند چون در هندی زبان های تحتانی علامت
تانیث ست و تانیث مفعولیت میخواهد تخسی را که آخر آن مبنی بر یای تحتانی ست مفعولی
اندیشید و باقی لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه معجونی ساخت و پژمرده و گداخته و چنین
چنین گردیده معنی نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آئین وی
نیست کاش آن چنین که این لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از وی پرسم که این لغات آفریده سپید دیو ست
یا بهم آورده اژدها رنگ دیو بود و این چنین چنین گردیده چیست وجه معنی دارد نگارندگان این عبارت خدا را
پس از نگارش این عبارت گفتار برهان قاطع که درباره این الفاظ ست نیز نگرند تا افزایش
ذوق روی دهد و وقت نگریستن چنین چنین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جز این نیست
که تخسیدن بتای فارسی مفتوح و سین مهمله مکسور بر وزن بخشیدن بمعنی پژمردن ست از گرمی باد
سموم و تف آتش نیز و تخساندن و تخسانیدن باضافه تحتانی متعدی آن لیس الا تخسانیده
این نگارش یکی از نگارندگان گفت هرگاه سخت سخت در ریزه ریزه و پاره پاره نویسند چنین چنین چرا
نویسند گفتند گر خم در خم و خم بخم را خم خم نیز توان نوشت گفت حاشا گفتم همچنین ست چنین
چنین نوشتن نیز چنین چنین نوشت بر چنین چنین نوشت و این نیز از بهر توسیع دایره بیان ست ورنه
نیست باری تخسیدن از تاب آفتاب و تف آتش در هم گردد پژمردن نگرفته هندی آنرا چین و شکن
در مقام نگنجد آن همه جبین ولی روی و موی و جامه کاغذ موضوع ست ساطع برهان

چند جا آگاهی بدان فرست که تقدیم مصدر بر مشتقات نزد اهل فرهنگ غیر ترتیب حروف ابجد واجب
نیست و اگر چنین نباشد خوبی ندارد دیگر بحیات صیغهٔ امر و تجدید صیغهٔ ماضی هر دو را بر مصدر مقدم نمودن
نامناسب و غیر مؤید الفضلا وغیره بیا بکتا زبی و پارسی بدین معنی و آنکه شک در هیچ چیز نیست عجب است
که کاتب موحده را از سر هیچ چیز بی بهره کشته باشد یا مؤلف به تثبیت که موحده رابطه را در نظم برانداز
نیاورده نظامی پایه بجای پایه پایه تخت ؎ شو بر تر و بان چنبر پایه پایه تو نمی خواهی گنج زیر
چو سایه و تبصره عجب از بعض محققین که در فرهنگ نامه به ترتیب مصادر و مشتقات فرق
اسمای جامد را متصرف قیاس کنند چنانچه از بیسود ان دانسته باشی و در بنجا بخشیدن را که تحتانی نسبت
زمینی را که به آب باران زرع شود گویند خسرو در تنشر و توکشت سند بهانی ز داس مرگ تیز بس
کنون که زرد شد کشتی چو گندم بخسی [illegible] جامع بیچاره در شرح تحسین نوشته که در عربی نیز بدین معنی و متعرض
صیغه واحد حاضر بحث مضارع بخواید و نگفتند که بخسی را چه شد از مشتقات میداند لاحول و لا قوة
الا بالله **برهان قاطع** بخش بر وزن کفش حصه بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت
و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک **قاطع برهان** غالب گوید
بر وزن بخش معهود کفش آورده اما نا مهرین بالفتح [illegible] است [illegible] انوشت و همی بایست نوشت که صیغه
امر است از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه بهره مسلم و بمعنی ماهی سند نخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابینا
جایی دیده است که فلک را به دوازده بخش کرده اند و هر بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را
گویند یا چنین دیده است که بخش بمعنی بهره و قسمت و برج فهمیده است بجز تکم که در ترتیب [illegible] خواجه
برج را چرا فراموش کرد **ساطع برهان** عبارت جناب خود شاهد این معنی است که جا بجا
جایی بخش را بمعنی برج دیده است الا آنکه بمعنی قول معترض رسیده میگویم که بخش
بمعنی برج فردوسی گوید ؎ چو پیدا شد آن چادر عاج گون ۰ خور از بخش دو پیکر آمد برون
اگر چه درین بیت برج بجای بخش گنجایش دارد اما اسند کار پردازان مطبع کلکته نزد معترض معتبر
کافی **تتمه** بیهوده شان کوزن بیرده پوشان نیست [illegible] مینماید [illegible]

بر بیروشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک های هوز کم ست یکی از معتقدان این کتاب
گفت که قصور کاپی نویس ست که بای فارسی را بازای بی نقطه متصل نوشت اگر بدین
صورت بریه وشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین ست بریه روشان زبان کدام
سرزمین ست گفت در اقصای ملک دکن چنیان بدین زبان سخن میکنند گفتم یاد دار بریسان بمعنی
آمده اما بی مضاف الیه نیاید یعنی بریسان فلان نبی و آن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و
اسلوب ست **ساطع برهان** بربیروشان بروزن پرده پوشان شدیدی بسند شعر دقیقی
بمعنی است گوید **فرد** سقفی باش بر سر مرا یدین خلت + چو مصطفی بود ابر بیروشان را
فخری **فرد** اگر دعوی کند زآتش نبوت + شود خورشید و ماهش بیروشان [illegible] مخفی نماند که های
هوز در موزون به برای انتهای حرکت و اتمام کلمه باشد چنانکه نوشته اند لهذا محسوب بحرف نمی شود سعدی
ع پس نیرزیده عملهای بد **بتقطیع** بسبب پر فعولن [illegible] فعولن عملها فعولن [illegible] بد فعول الخ و اگر
گوئی که ما را جواب از نثر و نظم باید نه عروض گویم نثر در فصاحت تابع نظم ست و سنجیدن بر قاعده
عروض نیز معتبر چنانکه گذشت گر درین بیت سعدی بلا تقطیع های مختفی بمقابل فتح موجود ست **بیت**
یکی در بیابان یکی تشنه یافت + برون از رمق در حیاتش نیافت + و اگر گوئی نون تاوید در مصرع
ثانی از لفظ یافت جدا باید نگاشت گویم رسم خط نیست **تبصره** معترض بر کتاب یعنی قاطع برهان
در بحث جیم معه الیا جیغور را بروزن کینه ور گفت حال آنکه جامع چینه ور منفصل را [illegible]
در نوشت و نفسی سعادت علی حرف موزون موزون به را برابر شمرده [illegible] اگر [illegible]
که جیغور به وزن کینه ور نه نوشته ام سهو کاپی نویس ست گویم در نسخه قلمی [illegible] آن که به هر حال
سهو قلم ذات شریف ست و بس **تشبیه** پیخ بروزن چرخ نوشت و ده [illegible] از بهر آن رسم [illegible]
چهار مرادف همدیگر و دو دیگر مرادف یکدیگر و مخالفت آن [illegible]
معنی موافق و نه با همدیگر معنی و مرادف اما آن چهار مرادف که [illegible]
دو مرادف همدیگر تا لاث آخر و آن چهار دیگر برق های [illegible]

برهانست یا زبان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کسی گمان نبرد که ده یازده معنی
بهر یک لفظ جای پندارم بارها همچنین رنگ را معانی بسیارست کلام برخت که بمعنی پاره و رخت ست
و برختی بمعنی لختی و پاره و باقی همه خرافات **ساطع برهان** بمخ بروزن چرخ در رشیدی
بمعنی حصه و پاره از چیزی و برق و ماهی و زمینی ست که در آن آب جمع شود و بمعنی شبنم در دستور
بضم باگفته و صاحب مؤید بمعنی اشک و سرشک آتش گفته معترض که برای بمخ ده معنی تجویز کرده
تهمت ست بیچاره ششم بمعنی کنج در رشیدی و ششم در مؤید ست نگاشته اگرده هم نگاشت
رو براه داشت چه در هر کتاب یک دو معنی جدا یافته می شود دوم آنکه بر مترادفات اعتراض نباید بیچاره از انکه
در شرح لغت ترادف چنین ست در شرح همین لغت صاحب مؤید چهار لفظ یک معنی که بعضی از کار و بهر از کار
حظ و نصیب آورده سهم برزکار برزگر برزه برزه گار برزه برزی گر این یک لغت را در شش
فصل بمعنی مزارع آورد حال آنکه برزه و برزه گر صحیحست و برزگار بحکم قیاس گمان جواز دارد و برزه گار و
برزیگر محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع می توانند نه بمعنی مزارع با آنکه در شش فصل
ست و لیکن تا سود و در فصل بای موحده با زای هوز برز را بروزن خرپا بمعنی تخم و برزکار بمعنی ...
آورده و بتقدیم زای منقوطه برای بی نقطه تصحیف خوانی نموده زنهار برز زنهار برزه بتقدیم زای هوز
هیچ معنی ندارد و برز که قافیه ارز و مرز ست در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه و برزگر اسم فاعل
زراعت ست چنانکه ناصرخسرو علوی فرماید **فرد** چو در زه با لکار بیرون رود ؛ یکی تا نگیرد به برزه نغر
دیگری سراید **مغ** برزگری داشت یکی تازه باغ ؛ در شعر اول در زه مبدل شده برزه است و الکار
مخفف آکار و انکار مقلوب کار حاصل آن که چون کشاورز بهر آب دادن کشت از ده بدشت
برد و نان با خود نبرد و این از اتفاقات ست که برز بدال نسخه بوزن و صورت نزد عربی تخم
را گویند و هم از اینجاست که دبیران روزگار هر کجا برزگر دیده اند بذرگر نوشته اند باری اگر
مغالطه هم افتاد اهمال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر زاد شل شترگاو پلنگ که
جانوریست مشهور که در ترکیب بدان هر سه ماند و ازین هر سه مرکبست **ساطع برهان**

سعدی گوید بیت گریز از کفش در دهان نهنگ * به از زندگانی به ننگ *
نظامی در خسرو شیرین گوید بیت ترا این کباب شکستن چه سود است * که با عشق کسی را ربود است *
طرفه غفلت و فراموشی که معترض خود در پیچ آهنگ تجویز به ندرت آمدن موحده زاید بسر مصدر شده
چنانچه مذکور شد بلکه بیتی از رباعی بسند هم آورده برهان قاطع بزلیخ بفتح اول و لام سکون
ثانی سخنان شیرین لطیف را گویند قاطع برهان این هیچمدان چنان میداند که بزله بمعنی افتد
تازی است و املای آن بذال معجمه است نه بزای هوز اما چون من محقق لغات عربی نیستم در نیباب
سکوت میورزم تا دانایان چه فرمایند ساطع برهان بذله در موید تحت لغات عربی با لکسر
وبالضم ذال معجمه بمعنی لطیفه و جواب صاحب غیاث از خیابان آورده که این اگرچه لغت عربی است
مگر اکثر در فرهنگ فارسیه یافته می شود لهذا جامع هر دو صورت رقم زد برهان قاطع بسمل بفتح اول
و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آن را ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشد و به شمشیر کشته شده را نیز گویند
و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله گویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند
قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبی بخواب بگیرم تا بپرسم که هر چیز که آن را ذبح
کرده باشند چه معنی دارد ذبح از برای جانداران است نه از بهر اشیا دیگر آن بر مسلم که ذبح عبارت
از گلو بریدنست اینکه توضیح ذبح به سر بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل
گفته و وجه تسمیه آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند ندارد الا بفریاد که بهنگام شمشیر
زدن بسم الله که میگوید و در وقت ذبح جز اهل اسلام که بسیر که میخواند چون تو خود میگویی که بسمل آن را
میگویند که حین ذبح بسم الله گویند لازم باید که هر که به شمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحه اقوام دیگر
جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه به تیغ یا سلاح دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس از این همه پیش
میگویم لابد نخرد لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که به معنی خاص وضع کرده باشند لغتی
باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد گواه است و قدم لفظ بسمل پیش از ظهور بسم الله است لابد
پارسیان از عهد کیومرث تا یزدجرد چون نام ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده

چه بیگانه باشند اگر گویند بسمل بمعنی نسط ستجیات نیست گویم مسلم لیکن قرارهندگان مع لفظ آفرینندگان اگر
این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون این حکایت انجام پذیر شود پرسیم که از عصر رودکی و فردوسی
تا آن زمان که تو دران بوده بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوطی الکن
ای کلک گردن زدنی طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتار ترا مسلم میدارند و [illegible]
می شمارند **ساطع برهان** چون در تحقیق لفظ بسمل فی خل وسید علی بامعترض وجبت بکی
بسوی فقه وحدیث میرود و دیگری التصرات و فقه میدود بجائی رسید که سر کلا و حقیقت
کم شد و قول شاعری راست آمد ع شد پریشان خواب من از کثرت تعبیرها و اکنون برخصم میدهیم
که در شرح بسمل جناب را چند خدشه واقع اول آنکه چیز یعنی شی اطلاق فرج جرا کرد **اقول**
اگرچه در معنی ایراد آیه کریمه وجعلنا من الماء کل شیء حی از منشی سعادت علی بموجب تفسیر جلالین
بجا اما کج مجانی او شاید معار اتحیان در پرده داشت که بخت علی زبان برید درای برد درا
که در انکشاف کلمه آیه است معنی نطفه بر آورده و بر لفظ کل که حصر کل افراد عالم میکند نظر انکنده
که سوی حیوان در افراد دیگر نطفه را چه دخل مع اگر بر تربیت قاضی بیضاوی که تفسیر آیه وخلقنا
من الماء کل شیء حی گفته و معنی ما نطفه فرا گرفته رو بیهتر حق بجانب ماست چه وخلقنا من
الماء کل شیء حی یعنی کل حیوان بهر توضیح همین است که شی مخصوص برای حیوان چنانچه از ینجا پیدا است
چون اطلاق شی بر حیوان ثابت گشت رفع شد شک و الحال توان رسید که چیز بجای کس در
استعمال شعرا است یا نه گویم در باب دوم جواهر الحروف آمده که چیز و کدام برای طلب تعیین است
اعم از آنکه متعلق ذو العقل باشد یا غیر چنانکه **بیت** کدام روز که سر مشق انتظار نیست [illegible]
[illegible] که بدریا کنارم نیست **بیت** چه چیزی که این همچون از نیست بی تو زندگانی من است
[illegible] است انتهی سالکی در رساله سلوک میگوید **بیت** بیا شناس خود را تا چه چیزی تو
[illegible] و صفت محبوب عزیزی نظامی **ره** نیاورد ماز خانه چیزی نخست تو دادی همه چیز
من چیز نیست و سعدی در گلستان فرماید **قطعه** عاقلی را پرسیدند که نیک بخت کیست و

تبصره سابق این معترض دعوی کرد که لفظ بسمل پارسی قدیم ست و چون ظهور اسلام
پس از آن بوده وجه تسمیه درست نباشد و اگر چنین ست پیشینیان جاندار خسته و گلو بریده را چه
گفته باشند اقول چون هنگام انطباع این کتاب مغز سخن کافتند در بهار عجم مستحدث بودن
یافتند ازینجهت گفتند که اگر گوی این لفظ مستحدث ست گویم مسلم درینصورت نقیض در میان
قول اول و ثانی عاید بنگردد و این ناچار نیز دو هم بخبری از معنی کشتار که مرادف بسمل ست پیدا اکنون
ناظرین دقیق النظر در تحقیق این لفظ [illegible] بدانند که بسیجا بسیجیده بسیجیم بسیج بسیجید بسیجیده
بسیجیدن بسیجیده پنج لغت از یکشاده آمده در خوبی او اما ازین مغالطه آگهی دادن نیکوست
که این هفت سراسر بجیم فارسی ست نه بجیم عربی ساطع برهان ناظرین هرزه درایی و ژاژخایی را
ببینند و بشنوند که درین لغات در اعتراض اینکی ظاهر در هم بجیم عربی بی تحقیق معترض ملاحظه فرمایند
این جرم کاتب نویس ست که بجیم یک نقطه داده لفظ پارسی گذاشته جرم آن بر گردن جامع نهاد و
گواه این هم غیاث الدین که در فرهنگ خود این لغت را بجیم فارسی از برهان نقل میکند همچنین
صاحب نوادر المصادر تقیه شکوفه با فزایش با موحده بمعنی از دو میاید که معنی شکوفه بهار
درخت ست سبحان الله که از افعال گذشت در اسما نیز با موحده شامل گشت شکوفه را اشکوفه
سرودن معرفت دیوانگی خویش بود چنین بیت فردوسی جاییکه شهزاده اسفندیار رستم گرد هم سخن
از زبان خسرو زاده میگوید بیت فرستم ترا سوی زابلستان ۞ بهنگام اشکوفه گلستان ۞ بهمان
شکوفه است نه لغتی دیگر که بحجب ضرورت شعر شکوفه را بافزایش الف وصل اشکوفه نوشت
چون اسم و اشکم که ستم و شکم ست ما شاکه فردوسی شکوفه را اشکوفه گوید کاتبان قافیه در قافیه
غلط کردند تا دانند فردوسی چنان ماند ساطع برهان شکوفه درست بی بیند شعر
فردوسی ست تصنیف جامع نیست فردوسی گوید بیت بهنگام شکوفه گلستان ۞ بیاور
سپه را بزابلستان ۞ و اگر گوی تصرف کاتب ست گویم کجاست با یکجا و آنکه فرمایند برا سم
وصل نه موحده چنانچه بنیت فی باسم و حرف و فعل بهم آمده اول به اسم شاعری گوید ع

پنج لغت بجمله همین لغات مشهوره چرا فرو گذاشتند بیرون آمدن سپیون بیشش بیکار بمعنی
شاید نزد جناب مشهور نباشند در رشیدی بیغاره و بیغاره بمعنی طعنه و سرزنش و بیوکندن بمعنی
بیفکندن و پوسیدن بر وزن مرو سیدن طمع داشتن و آرزو کردن استاد عنصری فرو نکنند هیچگه
به بشر او که پوسید نزد بطمع شکر و قبیل تملق و چاپلوسی کردن و در جهانگیری با تا غاریدن و در بعضی
نسخ تیهو موجود و بیمار بر وزن بیمار مرغیست سبز سرخ منقار که در هند طوطا گویند بهر دو موحده بمعنی
در رساله حل الحیوانست باب الباء فارسی برهان قاطع پاچا بمعنی
بفتح تحتانی پلیدی نجاست بهر دو راه گویند که بول و غایط باشد قاطع برهان پاچا بمعنی
که از دهان آنچه بیرون ریزد یا جیم فارسی ع زهی تصور باطل زهی خیال محال و در آنگاه بمعنی
و غایط باشد چاشتاهان دانشوران لغت گرد آوران پاچا به جیم تازی اسم مستراحست
مستراح را پاچا خانه گویند همان تصحیف پاچا است که شهرت یافت ساطع برهان اگرچه
اینجا رسوم و قیود درینجا حرف زدن بیجا اما پاچا میتوان گفت که تحت پاچا از نسخه
بزبان که برای منشی سعادت علی بر آورده نجف علی سنت بدست توان آورد پس [illegible] افگنده
مو بد نظر توان [illegible] که پاچا به جیم فارسی بقول صحیح چه پاچا به جیم فارسی و کاف نسبت
حیوانات را گویند پس پاچا به شاید در اصل پاچه بود ها را با الف بدل کردند و بعده یای نسبت تحتانی
که بعد الف می آید بدان پیوست پاچا شد درین صورت بهر دو معنی یعنی نجاست و جای نجاست
ظرف بمعنی مظروف و مظروف بمعنی ظرف از عالم قاروره و باده خواهد بود برهان
قاطع پازاج بازای هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایه شیر دهنده و ماماچه را گویند و بعربی
قابله و مرضعه خوانند قاطع برهان ببین پازاج دایه شیر دهنده را گویند پازاج
زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم بیرون آرد و در عربی آنرا قابله خوانند و در
هندی دائی جنائی گویند و زن شیر دهنده را در عربی مرضعه و در فارسی دایه و در هندی دای
و دهای بدال مختلط التلفظ بهای هوز دوانا گویند بر وزن مرادف معنا

ساطع برهان بارنج زنی که با زنی نوزائی همپائی و معاونت کند که عبارت از دایه و قابله باشد
سوزنی **فرد** گفته من جلالی زاده بطبع ٭ نبود هرتشوک را بارنج **فرد** بنازم مادر ایام طفل سخت تراه ٭ بزرگ
میکند اندر کنار چون بارنج ٭ و در فرهنگ جهانگیری گوید همین قابله است و بس که نام نات و دایه
گویند و منصور شیرازی تعیّنی دایه شیر گفته و سهو کرده قول رشیدی ست حق آنست که بارنج همپائی
کننده با زن اعم از آنکه مرضعه باشد یا قابله پس تخطیهٔ جهانگیری خطاست **برهان قاطع** شبانان
طارم نهم کنایه از کوکب زحل ست **قاطع برهان** جای زحل بر فلک هفتم ست نه بر فلک نهم
فلک نهم و طارم نهم عرش ست و در عرش از ثابت و سیار نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گذاشته
و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که پاسبانی طارم نهم سرفراز گشت دکنی در دیباچه میگوید
که من با قلم نه واضع ما هم بشنویم که حیران بزرگ … بول و برار را با چاپه و زن شیر دهنده را بارنج و زحل را
پاسبان طارم نهم گفته است و اینکه سه لغت را نام برده ایم اختصار است نه انحصار **ساطع برهان**
پاسبان طارم نهم باید دانست که نزد من همین ست که جامع را از بار اعتراض سبکدوش کنم پس باید که
در سوید و مدار این لغت را ملاحظه فرمایند که بدین معنی ست یا نه **انتباه** ضابطه شعرا که برای حصر تحت و
فوق از ماهی تا ماه گویند حالانکه ماهی انتهای تحت و ماه منتهای فوق نیست پس برای علویت زحل پاسبان
طارم نهم گفته‌اند **فایده** مراد مجیب آنست که برای معنی انتهای او که گاهی فلک هفتم و گاهی فلک نهم
گویند زحل در خصوصیت بر فلک نهم از روی مجاز خواهد بود نه حقیقت دیگر آنکه زحل از علم نجوم
مالک خانهٔ دهم و یازدهم ست گاهی دهم را نهم کرده باشند همان شکل نا قبل ثانی نقل کرده **تنبیه** با دیس
بدال ساده و با ذبیدال منقوطه و با زبیزاری … هر یک لغت را در فصل بیک معنی آورده تا کدام
لغت صحیح ست اصل این که با دبیدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا
در هندی اڑوا گویند زای زاری و ذال ذلت اینجا کار ندارد **ساطع برهان** با ذبیدر در رشیدی بذال
منقوطهٔ مکسور بمعنی چوبیکه بر پشت دیوار شکسته نهند تا نیفتد رودکی در صفت عمارت گفته **فرد** ان
باید ترا ای ستون ٭ نه دیوار خشت و نه آینه را ٭ ساوانی گوید یا ذ بمعنی پشتیبان باشد که

برای استظهار زیر دیو اشکسته نهند و جهانگیری تحقیق بجو خاص کرده **انتباه** در تحت شرح پادیر بدال ساده میگوید که پادا
نقطه دار هم گفته اند و این صحیح ست بقاعده اکنون ناظرین داد دهند و این خطا را بدستور که عاید گردد نهند **برهان**
قاطع پالوایه بروزن چارخایه پستوک باشد **قاطع برهان** گر چارپایه بهموزن نتوانست شد که چارخا
آورد پس چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک فرهنگ پالوانه و پالوانه هر دو بمعنی نام طایری سیاه رنگ نیز پستوک
که عرب پستوک ست **ساطع برهان** پالوایه بروزن چارخایه باید دانست که جامع ظریفانه لغت را بدین
وزن سنجید یا تصرف نابخشیدست که چارپایه را که لفظ چارش بای فارسی هست بجای تخته سرفرازی بخشید بدر جای
گرفت نیست والله اعلم دوم آنکه صاحب موید در فصل بای فارسی مع الیا از فخر قواس آورده که پالوایه همان پستوک
مذکور و نیز در بای موحده بدین معنی آورده و گفته که پالوایه پرنده ایست که آنرا فراشتک گویند و عرب ترا خطاف خوانند
کذا فی الادات و لسان الشعرا **تنبیه** در یک فصل یاد باب بدال ابجد و بای ابجد آورد و در فصل دیگر
بجای بای موحده واو آورد چون تبدیل بای موحده با واو در لغات پارسی آیین ست جز آنکه یک لغت را دو جا
نوشت خطائی نیست سیم در فصل سوم باد را که بدال بود با و لواو گفت و فرمود که در هندی باو را گویند
که عربان ریح خوانند یارب این چند کلام ویرانه مجهول کدامین بیابانست بای را در هندی بانو گویند که با کاف قافیه
تواند شد باو که قافیه گاو باشد آری پاو بدین وزن ترجمه ربع ست حال اصل لغت این ست که باد و باد و باد
هر دو لغت بدال ابجد اول بای موحده در آخر و دوم بواو در آخر در زبان فارسی قدیم نشست و شور را گویند و بس
ساطع برهان جواب اول صد جا گفته ام و باد بروزن گاو در نصابی که بخالق باری شهرت دارد
و هم تصنیف حواله جناب امیر دهلوی کنند آمده **بیت** تمنا و هم آرزو جاو گهی هو ید و دست با تهه قدم
پاو گهی **تنبیه** نگرندگان را فرایاد خواهد بود که در فصل بای تازی با بای پهلوی سپرشید آورده است
و آن نه لغتی ست مستقل و صحیح بلکه پرشیدن مصدری در خیال آفرید و آنرا مضارعی بخشید و بران مضارع
بای زایده هم درخت اکنون در فصل بای فارسی با بای فارسی سپرشید آورده پیداست که بای نخستین
نه اصلیت نه زاید بر آیینه بجز هم که این لغت را از که نقل کرده است مگر از تابیس دیو که ذکر آن در دساتیر
همزه می آید آموخته باشد **ساطع برهان** سپرشید مضارع از سپرشیدن که مصدریست جداگانه

بیوست که در هندوستان بهار بیوز اشتهار دارد یعنی بهو چنانکه بالو لفظ فارسی الاصل ست
در هند بحذف الف و تشدید نون مشهور ست و جز این صورت صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم
بیورا بیوک گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه دانسته اند ناشی از فرسی ست که در لفظ بیوگانی خورده
اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حال آنکه این قیاس غلط ست ها مختفی خود در آخر این
اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود کاف پارسی نیز نیست لاجرم اهل زبان وقتیکه وضع مصدر خواستند
چون بیو ها مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن لفظی که با الف شود الحاق یای مصدری محالست
کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت گرفت هر آئینه نباید که بیورا بیوک گویند و این کلمه را جزو اسم
پندارند **ساطع برهان** بیوک در بیوید به تحت یا موحده با کاف تازی این لفظ موجود و گفته
که در رسالة الشعرا بیا فارسی در همین معنی ست لهذا جامع این لغت هر جا بصورت نگاشت بیو بیوک بیوگ
انچه در حجله تخیل نوشته نواز منظر با نو جلوه داد هنگام آئینه و مصحف تحقیق حسن پذیرائی نیافت حجاب
بیوید و بیوگانی پرده کشائی همین که بیو فارسی ست نه هندی و گانی که کلمه نسبت ست با یا ذی یا
تحتانی هر دو آمده که به تفصیل در مردگانی خواهد آمد

باب التای فوقانی تنبیه

تدو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تدرج بذال نقطه دار
و جیم عربی در آخر یک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو آورده و تدرو که قافیه هر دو سر دست بر زبان
قلمش نرفت گوی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط آگاه مبادا در این هر سه پرست را از این گفتن
کلمه حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدو بدال بی نقطه و تذرو بذال نقطه دار اسم کرمی ست که
در گرمابه متکون میشود و این هر دو لغت عربی ست و تذرو معرب تدرو ست و تدرو در فارسی طایری را
گویند که شیر هندی آن ست تذرو بذال منقوطه نه اصل لغت فارسی میتواند بود نه از تعریب خود میتواند
گرفت **ساطع برهان** در علم مناظره از جمله شرایط اینکه مناظر را در عبارت متنازع فیه غور تمام
باید کرد تا اختلاف در تحریر و تقریر فیما بین نیفتد و اگر چنین باشد دعوی مدعی باطل شود بلکه رسوائی کشد و
از اینجاست که گفته اند ذل العالم بضرب البطل اکنون باید دانست که جناب او درین عبارت چه قدر

تسامح رو داد اول آنکه بر چهار اسم یعنی تدرو و تذرج تذرو و تدور را یک معنی خوانده و حاشا که چنین باشد
لغت چهارم را جامع بمعنی جانوری سرخ رنگ که در گرماها متوضع می شود نوشته است دوم آنکه سفر نامه
که این هر دو یعنی تدرو و تذرو عربی ست ابهم ره بجایی نبرده از آنکه جامع خود در آخر شرح لفظ تذرو گوید که
بعربی این را دراج گویند سوم آنکه طرفه صنعتی ست که شرح تذرو را که حکیم نوشته بیان خود نموده
و عبارتی شرح تدرو را که بر شمرده نا گفتنی ست حوالهٔ جامع فرموده چه در ستم است چهارم آنکه چون درین باب
کتاب تصرف نا گفتنی بیش از بیش ست عجب نیست که درین عبارت نیز خطائی یا سهوی بکار رفته باشد
وآن اینکه جامع شرح تذرو یعنیه همچو شرح تدرو که بذال نقطه دار است نوشته و این رو بر راه دارد چه در
رشیدی که ماخذ او ست همچنین ست کاتب آن همه را گذاشت و شرح لفظ تذرج که پس از دو سطر
نوشته بود بجای آن نگاشت یا جامع بعد شرح اصلی تدرو گفته باشد که تذرو مخفف تذرو که نام مرغی ست
تا آخر کاتب این جمله را بعد شرح بالا قلم انداز کرد و الله اعلم پنجم آنکه فرمایند تذرو طایری را گویند که بهم
هندی آنت انتهی در باب تذرو اهل لغت را اختلاف ست مگر آنکه جناب ترجمهٔ آن بشتر بای مثقله
هندی کرده اند قریب تصحیف به لفظ تیتر که ترجمهٔ دراج در سوید از زبان گویا بمعنی ست خورده اند

برهان قاطع تراییدن بابای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد **قاطع**
برهان تراییدن که قافیه ساییدن تواند بود غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن ست
بواو و تراییدن بیاء حده بدل آن چنان می اندیشم که این بزرگوار ترای را که لفظ هندی ست بمعنی
زمین نمناک مفرس کرده است تا ضمیروی به تراییدن که مصدر جعلی مفرس ست آبستن گردیده است

ساطع برهان تراییدن در جهانگیری موجود و آنکه قافیه ساییدن تجویز فرموده اند مگر شعر آن انشا
خارج از مقام می نمود شبیه تردامن را به معنی ستور و فاسق فاجر بدگمان عاصی مجرم
گناهگار آلوده معصیت معیوب ملوث یا رخدایا مگر یکی ازین نه معنی بس نبودی هفت لفظ
مرادف یکدیگر ست این همین لفظ عیب یعنی بدگمان از چه راه افزود تردامنی کجا و بدگمانی
کجا **ساطع برهان** در مؤید این شرف نامه بمعنی گنهگار و معیوب و ملوث در جهانگیری و از قینه

پارسی ست بکاف عربی نوشتن بمعنی دارد و دگره دو لغت را ازان بر چهار بکاف فارسی طراز سخن
یعنی چه ساطع برهان نگاشت و نگار الخ هذا التحقیق میدانم که جامع این لغات را از مؤید و سروری
بمعنی نگاشت و صاحب غیاث می آرد که جامع سراج این دو قول یعنی کلام سروری و برهان را نپذیرد
و بکاف تازی غلط گوید فقیر میگویم که اول بقول شارحان این لغت بصحت خود شاهدی دارد دوم
در کلام ملا طغرا چند جا بکاف تازی یافته شد چنانچه درین بیت قطعه در نرد محبت همه جا حاصل
تک ست + صد مهره داغ هر طرف تیز تک ست + و اگر گویی که در اصلاح نرد بازان تک بکاف
تازی زدن دست با مهره بر کنار طاس درست تشنید میگویم که تیز صفت و دیدن ست نه زدن
انتباه چون معنی وجه نامعلوم ضرورست ازین رو جامع تک و نگاشت و غیره را در کاف
تازی و پارسی آورد و دور از نظر شهرت که بکاف پارسی بر همه ظاهرست ذکر نکرد برهان
قاطع تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن ست و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد
و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع برهان در کلمه ثانی تن بفتح
سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امریست که خردانرا پسند و این بیخبر در همه جا آورده باشد
سخن درین ست که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش میداند نمیداند
که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنهاتن بمعنی خموش
و تنها گل بمعنی پدیدار کجاست ساطع برهان اگرچه این بر را سابق وانموده ام مگر
بازید غدغه گوش پیچ بخت علی و پاسخ اعتراض سوم می نگارم که بجای گوش بر آواز بیکها
گوش بمعنی منتظر در نشنیدی بشعر مولوی هند ربح شعر خلقی نشسته گوش با مانت خود بهوش
ما و نعره زنان در گوش ما کای سوی شاه آ ای گدا + برهان قاطع تور الضم اول و
ثانی مجهول بروزن حور لغت ژند و پاژند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند قاطع برهان
حور بالفتح اول ست پس با لفظیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است
چگونه هموزن تواند بود دانم از فتح حور اخبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بضم ست

جورا نیز بضمه اول خواهد بود یارب مگر تورا با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که جورا هموزن
آورد و خود را رسوای عربی دانان و فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف
های هوز ست رقص همچون سر کرد و سرود که بهندی کهم را گویند که در مقابل بسیار ست کم را در
هندی تهوڑا گویند بتای مختلط التلفظ بهای هوز و رای ثقیله هندی و الف در آخر معتقدان نشان
خواسته گفت که چون مغل تبریزیست لفظ را بلهجه خویش آورد گویم درین صورت نیز دخال های هوز بجای
الف نمی بایست و همی بایست که این افاده را در تحت لغت تورا رقم میزد تا غالب آشفته سر
اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم ست ورنه طرز عبارت و صدره فروند
وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند باشد که کسی از اجداد وی از تبریز آمده باشد و
این هم دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند سکونت پذیرد زبان موطن اجداد را چه داند
ساطع برهان تورا بروزن جورا نوشتن خطای کاتب نویس ست ورنه در نسخه قلمی مجوره
بعضی محمد نوشته مگر باهمین قدر دانستنی ست که الف و ها در فارسی و هندی بیک حکم اند مگر جناب
با آنکه فسوس را عربی گفتند باز واو مجهول در ان تجویز فرمودند برهان قاطع تومن با اول
بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات
ست و بعضی گویند ترکیست قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربیست
که جمع آن تومنات آورد فی بیچاره این لغت را از سومنات آورده و او را مجهول می نویسد
واو خود کجاست که مجهول صفت آن افتد دیگر صد پاره ده منش فرزانگان را هم مزید پاره ده
یعنی چه و او آنست که لفظ ترکیست و در تحریر لغات ترکی اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده است
واو علامت ضمه تای فوقانی و الف علامت فتحه میم بر آینه تومان نویسند و تمن خوانند بتای
مضموم و میم مفتوح و تمن در ترکی بست را گویند و تومن صد را و منک بمیم مکسور و نون ساکن هزار را
ساطع برهان آنچه صاحب دافع هذیان و صاحب تیغ تیزتر درین بحث چند ورق
سیاه کردند عبث کاغذ و قلم را تباه کردند اصل اینست که تومان بثانی و رابع واو و الف ترکیست

وچون در ترکی برای علامت اعراب حروف نویسند واو علامت ضم والف اشارت فتح باشد
وگاهی موافق تلفظ در فارسی تمن نگارند واز تحریر جامع معلوم که صد قریه ده تحت پرگنه بوده باشند
چه در رساله ترکی ست که تمن صد را گویند والف وتاء فوقانی که در عربی علامت جمع ست
از تصرف متصدیان دفتر از عالم دهات وپرگنات خواهد بود واسقاط الف از تومان
تصرف ناسخین ست برهان قاطع تهم بفتح اول وثانی وسکون هم شخصی را گویند که در
بزرگی جثه وترکیب وقد وقامت وشجاعت ومرد ودلیر ودلاور عدیل ونظیر نداشته باشد و تهمتن
مرکب از بنیت وبسکون ثانی هم بمعنی آمده است قاطع برهان وای بر روزگار من که با کدام خرس
در جوال شده ام تهم تهمتن بمعنی شخص تنومند می نویسند وتهمتن را مرکب از این میگوید وباز بعد ازین
فصل بفاصله تهمتن بیطار دلیس از آنکه اسم رستم نشان میدهد بمعنی ترکیبی تهمتن میپوید
ومعنی سپهدار ولشکر برات میفزاید وبندگی وفرمانبری نیز معنی آن نشان میدهد وناد رستی این
بیان را که محتاج بیان نیست نمی فهمد پراگنده گوی اصرار دارد وتهم را بسکون ها هم بر وزن
نیز قیاس میکنند عیاذاً بالله نه تهم تهمتن بمعنی مرد تنومند ست ونه بسکون ثانی درست ست و
نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرلشکری وسپهبدی میکند ومعنی بندگی وفرمانبری خود با این
معنی اللغوی منافات کلی دارد راستی اینست که تهم بفتحتین بر وزن بهم در پارسی قدیم اسم فلک
نهم ست که آنرا اطلس وبلسان شرع عرش نامند وتهمتن مرکب از بنیت چون سیمین تن ورویین تن و
سیمین تن در نصیبوت مرد قوی هیکل را تهمتن خوانند نه تهم وسپهدار ولشکرکش تهمتن چرا
گفته شود بلی سپهداران ولشکرکشان باشند بالجمله چون رستم از روی خلقت جسیم بود او را
تهمتن می گفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک ساطع برهان باد وهم همچنان بود که
سوای فرهنگ های دگر الفاظ ومعانی شاهنامه در حافظه سامی بخوبی مستحضر ست چون این
اعتراض رسیدم آن یقین مبدل بگمان شد اکنون که جناب خود این لغت را از نام افگندند
اخفای من بکار آید که گفته اند ع تهمان کی ماند آن راز کزو سازند محفلها

تهمتن بمعنی عظیم جثه و لقب رستم و در مؤید بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلوان و خداوند سپاه
گران و رستم و در دستور بمعنی سپهدار گردان و در زفانگویا نام تهمتن و در بعض فرهنگ بمعنی
فرمان بردار و بندگی نوشته و فقط تهم بمعنی مذکور در رشیدی و فرهنگ شاهنامه است
بیت سوم گفت آگه کنم شاه را * که نمود رخش تهم راه را **انتباه** باید دانست که متحرک را
ساکن و ساکن را متحرک نمودن جواز شعر است فردوسی گوید **نظم** نشستند گردان ابر تهم *
بخواندند آن نامه گژدهم * برای شان گژدهم از و یاد کرد * جز از تو نباشد و رایم نبرد * در شعر
اول های گژدهم متحرک و در ثانی ساکن است و های هوزبر بهمین معنا و النهر نیز همین حال دارد و سوای
این هزارجا این خلاف چون گرسنه و برهنه و غیره موجود و آنکه گفتیم پذیرفته فصحای است و اگر
معتقدان جناب راضی نشوند ناچار بجاربیت فردوسی تمسک میرود **ابیات** چو گردان گردنکش
از تهمتن * شنیدند از ایشان برد بی سخن * ز گفتار چون سیر شد تهمتن * چنین گفت گودرز با پیلتن
اگر نیستم من چو تهمتن * مرا دیده بر سر انجمن * سر بر کلاهی برهنه بتن * نگویم که هر کس که این تن
برهان قاطع تیزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربیت و مردم
ازان عربی نژادان فارسی دانان باشند **قاطع برهان** شخت خوبی عبارت شاید
توان کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر که این گونه است شایان داد گر گویند یا شایان
دادگران جمع در موصوف کافیست و اعاده در صفت ناانصافیست دانسته شد که نه ذات
خود تیز نیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری
مرادف عربی تازیست و تیزی املای آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک
سخنوران نگذرد و در صورت امالهٔ آن بمعنی عربی نژاد و نه افادهٔ صفت فارسی دانی نه کند
تیغ تیغ دودستی می نویسد و از آن تیغ درازی خواهد و تا این را در خور بگران سنج بخشد یعنی
بمقدار دو دست این کلمه را در پایان نگارش بی نگارد خدا را ای خردمندان از عهد آدم تا اینندم تیغی
که درازی باندازه دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره نه خود دانا است و نه آموزگاری دارد و

انتهی درینجا یک کلمه ضمیر آن تیز بساعت گران سوم حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد انتهی انکار و انجمن اقرار که تازی مرادف عربی تازی

نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ دو دستی آنرا گویند که چون هنگامه پیکار گرم
گردد و دو لشکر درهم افتند جوانمردان نبرد دلاور عنان تکاور بدندان گیرند و بهر دو دست تیغ زنند
چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر میزد از انجا که تیغ زنی کار
دست راست است اهل عرب طاهر را ذو الیمینین می گفتند یعنی از بسیار هنر کار یمین میکرد و دیگر تیغ دو دستی
آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند **ساطع برهان** تیغ دو دستی
بمعنی تیغی که بمقدار دو قبضه ساخته باشند کذا فی المدار و مؤید و صاحب بهار عجم از ملحقات نقل
کرده

باب الثاء مثلثه

برهان قاطع ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار انبار
بت را گویند که عربان صنم خوانند **قاطع برهان** ثای مثلثه مانند ذال معجمه نیست که شرف الدین علی
یزدی در قطعه خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است همه بران متفق اند که ثای مثلثه در فارسی
نیست ثغ لغت فارسی چگونه خواهد بود برهان فغ بفتح فای سعفص در فارسی بت را گویند **ساطع**
برهان ثنگ و ثغ الخ یقین که این حرف در پارسی نیامده و نه در ترکی مگر رشیدی بقول بعضی آورده که این هر دو
لغت در فارسی مستعمل شده اند و اغرث نام برادر افراسیاب ترکی ست انتهی هر دو محل نظر باشند و جامع
برهمین تمسک آورده که در مؤید و جهانگیری موجود و صاحب بهار عجم لغت پسین چینی دانسته والله اعلم و
عبد الواسع هانسوی در مقدمات رساله خود گفته که این حرف در پارسی نیامده مگر در ترکی مستعمل و بعض این
لغت را رومی گویند و سوای عربی ثای مثلثه در لغت زبان دیگر نیز آمده چنانچه از لفظ ثنثه تقدیر شده اشتی
تنبیه در فصول سابقه از ثنگ ازیشش صورت مسخ کرد چون نوبت بفصل ثای مثلثه رسید و لفت گمی کرد
دفع را ثغ گفت و ازثنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرده ثنگ نوشت حال آنکه نبودن ثای مثلثه در پهلوی و پاژند
گاف پارسی در عربی از مسلمات جمهور است هر آئینه این لغت را نه پارسی توان شمرد نه تازی غلط نمی گویم
دانایان گفتار مرا غلط نخواهند دانست بیشتر لغات منقوله این بزرگوار به اولاد بطنی زن زشتی مانند
که هیچکس بلکه خود آن زن زاینده نیز نداند که این از نطفه کیست و آن از تخم کدام کس هم از ان لغات است ثنگ
با ثای عربی و کاف عجمی که نه از عجم است و نه از عرب است لاجرم فانا برد مجهول الاب است **ساطع اصل**

ثنگ بالفتح در مؤید به بحث لغات فارسیه بثای مثلثه وکاف پارسی بمعنی کتابخانه رومیان نوشته
تتقصیر در علم سماسر و لب و تاج و کلاه کنایه از حروف اول کلمه باشد نه دو حرف پس سر برهنگی از ش
ثنگ در صورت حذف دو حرف چگونه باشد دوم ثانی عربی هم خلاف قیاس چه ثای عربی در
صورتی تواند شد که ثای فارسی نیز بوده باشد سوم شش مذکور در حق تحقیق جامع صادق نمی آید چرا که
ناقل ست در شان تحریر جناب البته واقع که در همین کتاب انکار دارند که امر سفید بمعنی مصدری نمی شود و باز
فرموده اند که سوز و گداز هر دو بمعنی مصدر باب الجیم عربی تتمیه جغد را در فصل عربی آورده
و باز در فصل جیم فارسی ذکر کرده و جخیت که بمعنی شوخ نهانی یعنی تو شکست گام فراخ ترزد و جخبو
وجغبوت بجای موحده نون سوم صورت در فصل جیم عربی مع العین نگاشت و جغبت و جغبوت و جخفت
بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقم زده و در شش جهت از آنچه گندگوی دم زد ساطع برهان
جغند هر دو جیم در مؤید موجود مگر بجیم ابجد از کتاب دیگر نقل کرده و جغبت و جغبوت این هر دو لغت در رشیدی
و جهانگیری بمعنی شوخ نهانی و بودن نون درین لغت جامع خود ضعیف داند یا مبدل منه از عالم جنباب
و نجناک بجیم از نسخم کذا فی تحفة المومنین برهان قاطع جگر بروزن مشت گرد و خاک را گویند و زبان علمی
هند نیز همین معنی دارد قاطع برهان زبان علمی هند را ما نمیدانیم که در آن باره سخن پیش آریم این خود
می شنویم که باد تند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند بجیم مختلط التلفظ بهای هوز و کاف عربی
شده دوم را ثقیله هندی عرفی در قصیده مدح کشمیر سفر مایه لع آن باد که در هند گر آید جکر آید
و این همان جهکر ست که تغیر لهجه در کلام خود آورده ست حاشا که لغت پارسی الاصل باشد ساطع
برهان در چند لفظ مجهول لند پور دموری وگری که تغیر لهجه در هندی گهری خوانند اهل فرهنگ را تردد
که بعضی فارسی و بعضی هندی گفته اند عجب نیست که جکر هم ازین قبیل باشد و آنکه جکر را بمعنی گرد و
خاک نبشت و لفظ باد را فرو هشت اگر تصرف ناسخین نیست وای بر جامع برهان قاطع جلکاره بروزن
هر کاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند قاطع برهان در فصل جیم مع الدال چکاره
وسپس در فصل جیم مع الکاف الفارسی جگاره نوشت و اینجا که فصل جیم با لام ست جلکاره بروزن

هرکاره می‌نویسد عقل قوی می‌دهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد و دو غلط برآینه غلط از صحیح در
مقدار افزونست حق تحقیق آن جدکاره به جیم عربی مضموم بر وزن شتاره بمعنی رایها مختلف آمده
است و باقی همه وهم دو سه است و گمان و قیاس **ساطع برهان** جلکاره بالفتح در رشیدی
موجود و باقی بدل هاگر از عالم تو و دق **پیچیده** جمار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین رای
قرشت می‌نویسد و مغز درخت خرما معنی آن نشان میدهد و شحم النخله عربی آن می‌آرد همانا این لفظ را
پارسی می‌پندارد دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الآخر نیست این تنوین حرف آخر است
از مغالطه و مضحکه آنسوتر یا لغت عربی است یا اختراع این ساده لوح **ساطع برهان** جمار عند التحقیق
از مخزن الادویه و تحفة المؤمنین معلوم شد که بفارسی مغز درخت خرما و پنیر خرما باشد درین صورت جمار نه عربی است
نه فارسی لفظ زبان دیگر خواهد بود وای بر آن معترض که با وصف بودن هم فارسی میگوید که جمار لغت فارسی نخفی اند بود
برهان قاطع جمدهر بدال ابجد بر وزن خنجر سلاحی است که آنرا در هندوستان کتار گویند بر وزن
قطار و اصل آن جنب درست یعنی پهلو شگاف بهندی یعنی دندان عزرائیل **قاطع برهان** سخن
فهمان دعوت میکنیم و بر خوان دعوت صلا میدهیم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدیگر پیمایند هر که از من نیز
غمزده تر ست چون بفهمید معنی این عبارت دل بنده به بینم که چگونه بی اختیار نمی‌خندد جمدهر را اسم
اسم کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت می‌نگارد گویی از بودن تای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر
نمی‌اندیشد که کتار بتای ثقیله هندی حربه دیگر است و جمدهر حربه دیگر آنرا هیئتی دیگر است و این را صورتی
دیگر مغالطه آخر آن که جمدهر را بدال ابجد و رای قرشت تعریف می‌کند حال آنکه آن لغت هندیست بدال
مخلوط التلفظ بهای هوز پیوسته یعنی جمدهر اینهمه گفتگو در فروغ بود میفرماید که در اصل جنب درست
یعنی پهلو شگاف جنب عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل
هندیست و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده
باشند بعد از رفع دندغه آبادیش میگوید که بهندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل کم
جنب در یعنی پهلو شگاف نشان میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خانه آنست فرع آن

اصلیت یا خود اصلی و فصلی دیگرست درین حکایت جز و جزانیقدر معنی نپزیرد که در زبان شنسکرت
عزرائیل را جم گویند پس اگر هر بدال مختلط التلفظ که در هندی صیغه امرست به معنی دندان نیز آمده با
جمدر را دندان عزرائیل توان گفت ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود ساطع برهان
جمدر باید دانست که های مخلوط التلفظ بزبان فارسیان گران لهذا جمدر را جمدار گویند و این یا دو
قافیه نیز اعتباری دارد اگرچه بعض فصحای هند جایز نداشته اند و از قافیه بستی و پستی منع کرده اند
و آنکه جامع معنی آن پهلو شکافت میطراز و از نکات بعد الوقوع آگاه می سازد خامه در تشبیه
بسمل گذشت و همچنین تای ثقیله هندیه هم زبان ایشان نبود لهذا در فرهنگ قاطع التعریف همچنین
الفاظ توضیح مشقلات هندیه بمصاحب انگریزی در شناختن نکرده اند خطا بر جامع تا اقل نیز وارد نیست
جلیست دیگر آنکه فرمایند که هر دو شنسکرت اگر معنی دندان هست این قول از زید آید نتواند بود
که لغت سجریست نه خار و سیکی را به تا آ ... تحقیق کشیدن و ندیدن آن
صورت تصویر جامع عاید نمیگردد و بعضی از اهل این لغت شنسکرت بر آنند که رو نقع ای قرشت
بدال مهمله زده دندان را گویند چون قلب و لغت شتر سجر نیست که آن در قلب معنی دندان آمده
باشد مختصر اگرچه با جزویات و نکات بحث نکرده ام مگر درینجا بموجب شستی نمونه از خروار دو سه لفظ و هم
مینیم **قوله** آنرا هیئت دیگرست و این را صورتی دیگر در عبارت مسجع رعایت مساوی
حروف کلمات بلاغت است از نون تحتانی در صورت که مقابل هیئت ست زاید دوم بدال
مخلوط التلفظ بهای هوز پیوسته انتهی لفظ پیوسته درینجا نمک پیوسته چه پیوستن میخواهد که اتصال
ظاهری چنانکه در حروف موصوله میباشد واقع شود و حال آنکه دال و راو و الف وغیره حروف مقطوعه
اند بدینجهت که بمابعد خود نه پیوندد لهذا اهل فرهنگ درینصورت دال به های مخلوط التلفظ رسیده
یا زده گویند نه پیوسته و درصورتیکه دال مخلوط التلفظ بهای هوز گفته شود با توضیح بهای هوز پیوسته
چه معنی دارد چهارم در ترکیب یک کلمه شک ست انیهم سجا جندر و جندرا چه توان گفت اگر جندر بمعنی
شیر نیست مگر درینجا معنی مرکب مقصود سوای ترتیب ... منجمد ... الغرض که از سیاق

عربی و نتیجه لفظ پنجابی که بمعنی پلنگ ست موجود و نیز از شخصی که در ملک دکن بطریق سیاحی مانده معلوم شد
که بزبان تلنگی که اکثر لغت سنسکرت در وی مستعمل ست دندان را گویند پلیه بوزن بضم اول و فتح ثانی
بروزن نهر بمعنی بالا می نویسد که مقابل پست ست و نشان نمید هد که فارسی ست یا عربی زهی بوالعجبی و بفتح
اول و سکون ثانی که قافیه دور و غور تواند بود بمعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام
بود نیز می نویسد و در باره تسمیه خط جام وجهی می نگارد که اگر نسل جمشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون
میکشید چه می باید که چون باده تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن مست و بیخود شود گویی بر آن می
آشام ستم کرده باشند من میگویم که نام خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد بر آیینه آنمردم را
این وجه تسمیه چرا در اندیشه گذشته باشد آری جمشید جام ساخت و خطها را جور نام نهاد و وجه تسمیه را این
دکنی آشکار کرده و ندانست که جور لفظ عربی ست و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند معهذا جام جهان
نما نه جامی بود که ساقی آنرا در انجمن بگردش آورد و هر کس ازان جام باده گلفام خورد خاصه انجنین فرومایه
که نقل انجمن و تحویش اهل بزم باشد فی الجمله نام خط جام جهان نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم نه از بهر این
غرض **ساطع برهان** جور بروزن نهر بمعنی بالا باشد گویا ضروری نیست که جامع بهر لغت
نشان دهد که این لغت فلان زبان ست دوم جور بفتح اول بمعنی ستم خود گوید که عربی ست و نام
یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیاله جور بمعنی پیاله مالامال ست چه در موید از
قنیه به بحث باء فارسی با راء قرشت در فصل الجیم با راء مذکور مسطور و در رشیدی بالفتح نکر از خطوط هفتگانه
جام جم که بالای همه خطوط باشد و پیاله پر و مالامال که بدان حریف را بیندازند و در بسیار دادن شراب
با و جور کنند خاقانی ع رسم جور از ساقی منصف بنصفی خواستند **قصه** در عبارت برهان اعتراض
را چند شبهه اول اینکه وجه تسمیه جمشید و جمشیدیان تجویز نکردند دوم آنکه هر کس ناکس ازان جام میخورد
سوم اینکه جور لفظ عربی ست و جمشیدیان زبان عربی نداشتند لهذا وجه تسمیه معنی ندارد جواب اول ضرور
نیست که واضع اسم هر شی وجه تسمیه آن نیز تجویز کند و اگر دیگر کس بعد ازان تجویز کند جائز نباشد دوم
چون در اصطلاح تا خط بغداد و تا خط جور دادن و خوردن کنایه از جام پر باشد پس چه حاجت که جام جم

وآن خود بیت چه رباعی در صورتی توان گفت که چهار مصرعه دران بوده باشد و اگر گویی هر جمع مستتر
فی هن ست گویم ضمیر مستتر دیده ام و در جمع مستتر نشنیده ام و اگر بوده باشند هم خلاف طرز نحو
ست چه موافق ترکیب نحو نوشتن این جمله چنین باید کشاید قول من این بیت ثانی از رباعی میرزا محمد
قلی سلیم طلب است تنبیه بیگوید که جیم مکسور زبان فاحشه را میگویند یا می بینیم که چون چه را که کلمه
ثنائی ست بمعنی جمع آورده مفرد آن چه خواهد بود باز در فصل دیگر جیم میگوید و همی گوید که بمعنی فراد بسیار
بود که جمع فردوس ست اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد گزیر نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده بمعنی آنچه
مکان آورده مگر اهل جهان جهان را نمیدانند و مکان را می شناسند ازین مقام نیز بگذر و بنگر که جیم بکسر اول
و فتح ثانی مخفف جهان که خود آنرا بهر دو فتحه معرفت می نویسد خدایا در تخفیف تغیر اعراب هم گنجایش است

ساطع برهان جه جیم جیهان برین چهار لغت اعتراض ست اول اینکه چه کلمه ثنائی بمعنی کل
جمع چگونه شد و اگر هست مفرد آن چیست گویم ضرورت نیست که کلمه مفید معنی جمع ست مفرد آن نیز یافته شود
مثلا اهل کلمه ایست که اکثر معنی جمع دهد غنیمت فرماید ع چو اهل خانه از کار آرمیدند * درون خانه مستم
راندیدند * سعدی ع اگر کرم کن بجای بس پی محترم * که مولای من بود زاهل کرم * بلکه جناب خود
فرمایند ع اگر چه بید از اهل ایران نیست * ولیک همچون قتیل نادان نیست **انتباه** تقریباً یاد آمد
که شخصی عطاء الله خان نامی نه از خود بلکه از گفته استاد خود برین بیت سامی معترض بوده که زاهی بود درین بیت استثنا
و استثنا از جمع میشود و اهل کلمه ایست که معنی مفرد دهد پس استثنا چگونه از مفرد کنیم من بدو بیت مذکور دست بردش نهادم و راه
تا جنابت بدادم و اگر این کلمه ثنائی نیاساتی گیب بالفتح سخنان بی اصل و لر بضم مردمان صحرانشین
که بحماقت ضرب المثل شده اند پس بفرمایند که مفرد این هر دو کلمه چیست و منکر آن کیست **انتباه**
بدانکه در فارسی مدار کار بر سماعت ست نه بر قیاس و همچنین قواعد کلی ندارد لهذا اکثر هر دو معنی مفرد و جمع
هستند اما در تازی از جمله اوزان جمع که بسیارست یکی ازان جمع تکسیر است که دران کلمه جمع از مفرد کم باشد
چون جمع جمل جمله و اکثر قواعد فارسی و پارسی بلکه زبانها با دیگر مطابقت دارند
که این لفظ هم از جمع تکسیر شده باشد و دیگر لفظ جهان اهل تحقیق را دو مذهب است یکی گوید که جهان مبدل کیهان کیج

بالکسر مخفف گیهان است دیگری سراید که ما خدا ان جهیدن که مصدر مضارع جهی حقیق است پس
بهر دو صورت فتح و کسره آن قیاسی صاحب غیاث کسره و فتح جهان از هیچ کتاب نقل کرده پس
در صورت کسره جهن بالکسر ابدال اگر مخفف جهان گفت چه بد کرد و آنکه فرماید که جهان در پهلوی لغات چگونه
نشست گویم در جهانگیریست **باب الجیم فارسی تنبیه** در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی
دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر برفتن نیز هست ما آنیم که چال بمعنی رفتار مسلم
اما صیغه امر چل است نه چال **ساطع برهان** چال امر از چالیدن که چالش حاصل مصدر و
چالیش مشتق از انست **برهان قاطع** چخی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه کنی و
دم زنی **قاطع برهان** چخی بضم اول مفتوح صیغه واحد حاضر است از بحث مضارع چخیدن که ستیزه
باید که چخی بروزن اخی باشد چه سکون ثانی یعنی چه **ساطع برهان** در نوشتن بکسر اول و سکون
ثانی صنعتی است که کاتی نویس قاطع برهان ثانی را که شایع مشابه است ثانی کرده همچنین اگر کاتی نویس
برهان بجای فتح کسره و کسره را ساکن کرده قصور **تنبیه** چغزیدن چغزیده در دو فصل بمعنی خوف
و التفات آورد التفات و خوف نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدگر باز چون در دو فصل چغزیدن و
چغزیده که بجای رای قرشت زای هوز دارد آورده بمعنی التفات التفات نکرد و بمعنی خوف و بیم نوشت
و داری کردن افزودگی و آن نیز بصد رنگ نهی علم و خهی فرهنگ **ساطع برهان** چغزیدن
و چغزیده در شتابی و در جهانگیری بمعنی ناله کردن موجود مولوی فرماید ه چند گردید خود و لا دیدن
سحر عذاب و سر فرو برده و چغزیده چو بیمار اند ه در فنا جلوه شود فایده هستی ما
پس نباید زبان گرد پیوند در چغزیدن بود دیگر اینکه در التفات و خوف واو عاطفه در دو هم غیر جنس است
ضدیت و ترادف در کار نبود و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر بمعنی التفات ملتفت شده و گفته
که برای الجانب نیز آمده **برهان قاطع** چکری بالضم اول بروزن مفری نوعی از ریواس باشد و بهندی
دختر را گویند **قاطع برهان** باید دید که مسکن کجا مع لغات ست دختر را چکری میگفته باشند
در سند و رستان چهوکری گویند حکم تحمل السالفه و او مجهول در لهجه غلبت کنان نیز ناقل

باید نگاشت مگر در روز میثاق پیمان بسته است که خر غلط الفهم بدرستی اندر آستی ایست که خره بجای
مفتوح و های انتهای حرکت بنجایه گنجیده و دیگر را گویند و آن چیزیست که لعبی نشدین رو زمین باز میماند
و در لغت رای قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم به تشدید و خره بجای مضموم و را مفتوح و های
مختفی نور قاهر را گویند و اینجا است که خر اسم آفتاب است و شید بشین مکسور و یای معروف در آخر آن از خره
اندش مثل جم و جمشید باید دانست که شید بمعنی بافر است خره بهست دیگر هم بدین صورت یعنی خره بجای مضموم بمعنی
صوبه و ضلع نیز آمده است چنانکه در قلمرو ایران که پنج صوبه مشتمل است خره اشجر و خره اردشیر و خره داراب
و خره قباد و خره شاپور نویسند و خوره بواو معدوله جذام را و داء الثعلب را گویند و نیز اسم کرمیست که آن را
در عربی ارضه نامند و اینها را باهم نیامیزد و در اعراب رشته گم نکند مگر آنکه نابینا باشد روان سعدی شاد و بر روان
پاکش آنکه در نفس رامی شاید چنانکه میفرماید شعر چه خوش گفت لقمان که نابستن به از بستن
ساطع برهان بهر دو صورت و به معنی جامع از جهانگیری و رشیدی ناقل و
خود قایل در نصورت اعتراض لایعنی بشنیده خاییدن ساییدن و خاییدن را ماضی و مصدر
و مضارع لغت آفرید و مضارع را صیغه مستقل نام نهاد با این همه گزیدن و بدندان ریش کردن
معنی قرار داد و سند نیاورد من چنان دانم که این همه سخن سست یا خاییدن که حکیم دکنی آن را مسخ کرده
ساطع برهان خایید در نوادر المصادر بالفتح به هر دو تحتانی و نون قبل الیا مزید و استاد
رودکی سے دریا و چشم آتش بردل همی فزاید مردم میان دریا و آتش چگونه شاید هرچند که
دارد دل را همی خاید هم بدیهم که ناگوار د کاید و خاییدن و خاید و بشین معجمه نیز آمده خشک خشک
بدین صورت می نویسد گویی این کلمه را یک لفظ می شمارد و از اصل کار آگهی ندارد که آخر خشک بی واو
معدوله و حرکت رای قرشت جای بی النفع و بی قبض را گویند و آخر حرف مهمل کثیر النفع را
خوانند خشک آخر و حرف آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است هر آینه نباید که متصل هم با هم
نوشته آید ساطع برهان ای جان من که با چنین بی پروا کارم افتاده که هرگز بجز قیاس با ضوابط
و قواعد سے ندارد ناچار سر از گریبان تفکر بر می آرم و می نگارم که در رساله املای فارسی برسم الخط

و قواعد نحوی آورده که اکثر مضاف و مضاف الیه را که فی الحقیقت دو کلمه باشند چون قلب نمایند با
یکجا در آرند همچون خانهٔ فیل خانهٔ آتش در صورت قلب فیلخانه و آتشخانه باشند حکم یک اسم پیدا کرد نیز مشتق
آن متصل باید به این تقدیر خشکاخور بوصل الف بجا و منفصل بجا **تنبیه** خشخانه لفظی غریب از روی تصحیف
بهم آورده است و غافل ازین که صحیح خیش خانه است بیای تحتانی مجهول بروزن بیشخانه چنانکه خود در فصل
خا مع الیا خواهد آورد و خشخانه مصحف بیشخانه است **ساطع برهان** خش خانه بک مخفف خیش خانه
صاحب غیاث بفتح از شرح خاقانی نقل کرده و این محل نظرست چه خیش بکسر قسمی است از کتان که بتازی
سطبر شامه مینامند و بتغیر لهجه در هند آنرا الیس گویند تحتانی درین اصلیت چون تحتانی را حذف کنند بر قاعدهٔ قلب
کسره نهند **برهان قاطع** خفچاق باجیم فارسی بروزن قبچاق مردم اصل و ترکان صحرانشین باشند و نام
بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهورست **قاطع برهان** در شرح این لفظ طرفه تمسخر بکار
برده اول نوشته که خفچاق مردم اصل و ترکان صحرانشین را گویند و سپس نگاشته که نام بیابانی ست
مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که چنین باشد نه خفچاق اسم مردم است نه قبچاق اسم دشت خفچاق
نام دشتی ست که در اقصای ترکستان ست و آن دشت مسکن و موطن ترکستان ست اگر باشندگان
آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشد چنانکه رومیان را روم و روسیان را روس و عربیان را عرب نامند اما اسم فرقه
و طایفه نیست خفچاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را لاز نام نهند و قبا را عمامه خوانند قبچاق در اصل
درخت میان تهی را گویند چون سلطان اغوز خان جد الغو پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت هر فرقه
را نامی دیگر نهاد الغور خلج کلته قبچاق و جز این نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جز اصطلاح مغول است
معنی دیگر هم دارد پس قبچاق نام گروهی ست از مغول و خفچاق اسم صحرائیست در ترکستان و این هر دو را [illegible]
نگردد دانند و ترک و مغل را یکی خوانند مگر از خبر و بیگانه هم چنین در شرح لغت خلج معنی این لغت صحرانشینان
و ترکان نیکو بود چال آن که خلج نیز کانند صحرانشینان بمارن نام ایلی است از مغول و ایل بالف مکسور
و یای مجهول در زبان مغلی گروه را گویند و بمعنی [illegible] **ساطع برهان** خفچاق و قبچاق این
هر دو لغت بیک معنی در مؤید الفضلا موجود **انتهاه** اما صاحب غیاث از رسالهٔ ترکی ناقل که خفچاق

قومی از ترکان و بمعنی دشت خطا چون خفچاق را با تمام و لفظ دشت نگارند درانصورت دشتیکه قوم
خفچاق دران بوده باشد وارند معنی آن تواند بود و از کلام نظامی نیز همین معنی مستفاد میشود
خواگ با واو معدوله و کاف فارسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضه مرغ را بدین نام میخوانند
میگویم که خواگ با واو معدوله و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک با اضافه کاف
تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان کاف است که در کلمه آمده است خاگینه که نان خورشی است
مرغوب و مشهور مرکب ازین است چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال یای تحتانی از میان رفته و
خاگینه مانده با آنکه بسبب کراهت لفظ خایه یای تحتانی از میان برانداخته اند می باید فهمید که بعضی
بیضه مرغ را خاگ گویند و چون تبدیل های هوز بیای تحتانی دستور است خاک نیز میتوان گفت و خاگینه
را ازین اسم مرکب توان دانست خواگ بواو معدوله و کاف فارسی جز صورت بی معنی نیست ساطع
خواگ این لغت محققان را در وسوسه انداز دمی پس از بیابان گردیهای بسیار ره بجاده آورده ام که این
لغت برای قرشت ست نه بالف و این در اصل خره بود چنانچه در مؤید بمعنی خروس است و گمان
می کنست که خره در اصل خروه بوده باشد و خروه مبدل منه خروس است چنانچه در بهار عجم
تصحیح بدان کرده اند پس خره بواو قلب خروه باشد یا هر دو لغت ترادف بهم و های هوز بکاف
تازی چنانکه رسم ست بدل شد چون پوته و پوتک بمعنی خزینه و پروانه و پروانک و سوای آن
اگر گوئی جامع کاف فارسی گفته گویم عجب نیست که بکاف فارسی نیز آمده باشد یا کاتبی نویس تازی را پارسی کرده
چنانکه برای قرشت را الف ساخت و آنکه بمعنی مرغ و تخم مرغ گفته عجب نیست از عالم تسمیة الشی باسم
المادة از عالم سیده گردان سیده مراد از انست باشد سعدی راست ۵ چو بینی گرانسنگی بازو خورم خو بازمینه
بر جوان بی کرم خو و آنکه جناب کاف تصغیر تجویز فرمایند بیضه گنجشک و کبوتر را توان گفت و از ان خاگینه
سازند **برهان قاطع** خولیه با ثانی معدوله و یای فارسی بر وزن حلیه بمعنی الله دادن باشد
قاطع برهان تصحیف خوانی و انگاه بدین الهی و نادانی المدد فن لغت برین معنی اتفاق
دارند که ما قبل واو معدوله کسره نمیباشد مگر دو جا یکی در خویش دوم در لفظ خولیه چنانکه خود نیز در فصل

خای شخذ و واو خوبله بیای تحتانی بعد از واو خوانده آورده خوبله بیای فارسی یعنی چنیخن کوتاه این هان لغت
ست که بی واو معدوله خوانده در آخر زبان رو زبان هندست یعنی خیلا **ساطع برهان** این
لفظ بیای فارسی و یای فارسی در فرهنگ هست اما تجنید بهار را در صورت تحتانی شک و خبات در
های فارسی نظر اسد عالم حقیقت المحال مگر چون جامع ناقل ست برای جوابش قول رشیدی و جهانگیری
کافی شما به پاهان دیده وران انصاف انصاف مراخوی از جبین فرو چکید تا این همه خس و خار از
راه لغت فرو رفته ام و جزا فرین فردی دیگر نمی جویم بلکه از ان نیز گذشته همین ذاد میخواهم و دیگر هیچ در فصل
جیم عربی مع النون جنیدر بروزن لی در و در فصل جیم عربی مع الیای تحتانی جینور بروزن کینه ور و در فصل
جیم فارسی مع الیا چینود بروزن بیرود و در فصل خای شخذ مع النون خنفور بروزن طنبور و همین فصل
خنفور بروزن چلی گر و در فصل خا مع الیا خینور بروزن بیخبر شش اسم از بهر پل صراط آورده ام در تصحیف
خوانی بیز همتی قوی و نظری بهاجارس نداشت که بسیاری از الفاظ را که یکی ازان چینور ست
فرو گذاشت بالجمله دعوی میکند که بزبان ژند و پاژند پل صراط را این گویند هانا انقدر نیز نمیداند که از
ضلالت قبر پرستش آتشکده و تقیح صور و حشر اجساد و عبور صراط هیچ کیش و ملت بحث نیست ارحم
الراحمین تنهای رحمت خاص رحمة العالمین را ازین واقعه با خبر داد تا امت خود را از خطرهای راه
آگاهی بخشید هرگاه در آئین گبران هر زه دستیان از صراط نشان نباشد نام چه سان خواهد بود از میوه و گل
آنچه در پارس نیست و مخصوص بهندوستان ست بزبان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد پل صراط
را که از معتقدات زردشتیت در ژند و پاژند چرا نام بُرند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر گفته
آید چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویشتن از بهر آن اسمی تراشیدند الیس کذلک
این قاعده روا داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام است **ساطع برهان** جینود تحقیق
جواب اعتراض در دلالت مذاهب دیدم و باز بفواید کتاب جناب که در خاتمه نوشته اند رسیدم دانستم که
مصنفش مجتهد کسانیست که خود را بگمان جناب بلباس مسلمانی وانموده و در پرده بر عقاید زردشت بوده
اگرچه این حقیقی مخالف مدعا مجیب و مفید مطلب معترض نبود اما دیده و دانسته ازین سود روی بدیگران آورده ام

که رشیدی وغیره این الفاظ را الجیدین تعبیرات بمعنی معه استشهاد اشعار مفصله ذیل می نگارند و خود
جناب بزبان قلم خود اعتبار چنانکه باید ندارند آن عبارت را که با الفاظ شسته و رفته فراهم نموده بودند یک
جمله پس از آنکه این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح که درست از هیچ بر نکنند خیر از
ایسه من چه میبرد اگر این لفظ تراشیده فارسیان باشد گویا شمرا کار با سکندر نشی جامع ست و
چون فرمایند که صحیح از اینها کدام ست گویم این اعتراض حیث البقری ست من این فریب نخورده میگویم که از
وضع تبطل علت غائی نمی گردد **لغت** **جنبور** رشیدی بفصل جیم با تازی مع النون جنبور بمعنی پل صراط آورده
گفت که بسکون نون و فتح با نیز آمده و در جهانگیری هیچ جا ای تحریر نشست از کتاب زند بدال مهمله نقل کرده عنصری
گوید **بیت** راهست مجنبر رسول حجاز و دهنده بپول جنبور جواز و اوزری **فرد** اگر خود بهشتی بدگرد در
ست و گذرش سوی جنبور پل بود و اسدی **بیت** بسی در رد خیز ز جرم گناه و سوی جنبور پل نباید
راه و فرخی **فرد** در تنور ویل با داشته و از پلک جنبور آویخته و بعضی این لغات نگا گفته انتهی
این فقط در دبستان مذاهب یافتیم که کلام بالا نهادیم جنبور پل که صراط باشد رسیدم و همچنین چند جا آورده
و گوید در بحث ای فارسی مع الالف جنبویدن بمعنی از زنا نگو با اتفاق کرده **تبصره** ناظرین قدرت خدا
نگرند تحملیکه معترض برجامع زده هم را بداماغ خورش بر دامن و جرم قتلش بگردن معترض ماند و
آن بیچاره لغتی را که در ینجا بایستی نگاشت از بالا بزیر انداخت و ترتیب کتابی بر هم ساخت و دوم جنبور
بروزن کینه و خیال ای هست که بر جامع در پیروی از روزن پرده پوشان نهاده بودند سوم عبارت جمله
میکند که بزبان زند و پا زند پل صراط را این گویند انتهی این عبارت معترض بزبانی جامع نقل میکنند
طرفه تحریر دیدنی ست و پرسیدنی که جامع کجا گوید **باب الدال المهمله برهان قاطع**
داگوش با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار
و محافظت کن **قاطع برهان** داد صیغه امر ست از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن گر
رافته استماع و توجه جهت باشد نه افاده معنی نگاه داشتن میکند و گوشند صیغه امر ست از گوش
داشتن خواهی گوشند اگر بند و خواهی بدار گوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن بچیان

بلکه همان ست که آب نیار را لغتی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان شینی یکی از کودکان شهر یکیست من
می آمد و آمدنامه با خویش می آورد و هیچ مصدر در ان کتاب بی اضافه آمی نبود چنانچه پوشش آمدن و گریستن
گشتن و سنگ زدن کس هیچ نپندارد که من این مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از ان کتاب خانه خراب
فرایاد مانده است و در وی همچنین بود **ساطع برهان** دارگوش این لغت در موید بمعنی نگاهدارنده بجهة
سپید دالان و دالانه بمعنی دهلیز خانه می نویسد و در فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز بمعنی
نوشته است چون بای موحده با واو تبدیل می یابد هر آئینه بعد از بالان و بالانه دالان و دالانه در واو مع الالف
می نگاشت دالان و دالانه از کجا آورد اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط دالان و بالان هر دو
بدل هم نمی تواند بود **ساطع برهان** دالان و دالانه در رشیدی و مدار و موید بمعنی دهلیز مسطور عنصری
فرد یکی را سد یا جحیم [illegible] نیاید [illegible] یکی را روضه خلوت دالان و همین شعر سکندر در جواهر الحروف با بدال بای
موحده سند آورده نیز دال بدال ابجد و بال بیای موحده نوعی ست از ماهی **برهان قاطع** دامن خشک کنایه
از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را گویند **قاطع برهان** اینجا از روی کلام اهل زبان به ثبوت
رسیده آنست که تر دامن بمعنی فاسق و گنهگار و خشک دامن بمعنی متورع و پرهیزگار ست خلو دامن عدم
تقوی را چه گنجایی نگارندگان فرارسند که پیش ازین در شرح لفظ تر دامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر
آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب این چه بلاست گر تر نویسند نیز معنی
فسق دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند **ساطع برهان** دامن خشک در موید و مدار ست
که دامن خشک آنکه خالی دامن باشد و صلاح و تقوی ندارد سپید دانش و دانش پژوه دانشگر دانشور دانشمند
دانشی شش لغت آورد و لفظ دانشمند را در بنای گزارش معنی بکار برد و در ذیل لغات نوشت دارای دانش
لغت دانشگر اصطلاح عرب و درکه اطلاق آن صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث المعنی مرادف دانش
آفرین ست **ساطع برهان** دانشگر بمعنی بماند که اعتراض برین لغت ست و در لغت گر بمعنی صاحب
چون دادگر [illegible] نگر بمعنی آفریننده هستم و اگر گفته من باور نیست در رشیدی و بهار عجم همین لغت موجود و همچنین آهنگر
نیلاوگر [illegible] کار آهن و پولاد کند نه آنکه آهن و پولاد را آفریند فرد [illegible] فرمود خسرو به پولاد گر کو کند [illegible]

دانم چنان دانم صیغهٔ متکلم است از مضارع دانستن یکی را از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن
دانمودن و در شرح معنی بیان صیغهٔ متکلم از مضارع مصدر آوردن نمی گویم که چیست و انایان باشند سهند را
اگر دانم و توانم در معنی مرادف هم گر باشد این جگر تشنهٔ تحقیق را نیز بفهمانند **ساطع برهان** اگرچه
تحریر این جواب گرفته ناصواب ستم بر کاغذ و قلم ست مگر بقول شخصی ع بارها گفته ام و بار دگر می گویم
دانم صیغه واحد متکلم از دانستن که سوای معنی مشهور بمعنی توانستن هم ست چنانچه عبد الرشید شاهد می آرد
قاطع دبه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ را گویند و بابای فارسی در
زبان اند و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری از حرکت
یکسیکه بود دیوانه شده باشد بهتر عاقل شود **قاطع برهان** اول می پرسم که در کلمهٔ حرفی اشاره
بسکون ثانی کدام فایده دارد سوال دیگر آنکه در بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گرده است سوم دیگر آن
که دبه بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجاست چهارم گشایش این عقده دشوار آرزو دارم که بعربی دف
دف معرب آنست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب ست چرا گفت که بعربی خوانند و اگر دف اصالة
لغات عربیست چرا نوشت که دف معرب آنست الحمد بشاید خاتمه این عبارت جایکه جاست
می نویسد دلم بر بیکسی های این ناقل ناعاقل می سوزد آیا کسی غمخوار این بیمار دار این نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ
برهان قاطع کرد و آن مقدمه جنون بود خرس بگلو میرخت و بینی میدمید و کف با می لیسید تا از تیغ سودا
ولب از زبان می بست **ساطع برهان** دب بدانکه بفتح اول مخفف دب که بمعنی نگاهداشتن
مرکب از بن است و بمعنی جهانیدن اسپ بنظر نیامده و جمله دوم که دف معرب آنست تفسیر اول است
دژم رها خیرده بمعنی بخشید افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و مست و مخمور و فرو افگنده و اندیشه
مند و سیاه و تیره و تاریک رسید این عجب نیست من می پرسم که غمگین و اندوهناک یکی نیست رنجور و بیمار یکی
تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفت گفته باشد با چه فرو افگنده چه معنی دارد گرفتیم که در اصل سر فرو افگنده
کجا بی نگار سر فرو گذاشت و فرو افگنده نگاشت سرمست و مخمور را در معنی متحد که یکجا دیده نپنداشت سرمست کسی را
گویند که شراب نوشیده باشد و بعشق رسیده یا نیز و مخمور آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و او را فاقه

که دیس بدال مکسور و یای مجهول لغتیست فارسی بمعنی مثل مانند و دیز بزای هوز بدال لغت چون ایازه
ایاس لاجرم معنی شبدیز مانا شب ست چون تو شخص رو دیز و سیاه رنگ بود که آنرا در عرف هندی
نامند آنرا شبدیز می گفتند ساطع برهان دیز بمعنی مثل مانند و دیس بمعنی رنگ و تشبیه هردو آمده
چنانچه رنگ گون این عالم نظامی نوید بیت شد از بهر آن ترشتا درنگ هر خیان سوخت کز تاب
آتش خوش رنگ شد و بمعنی رنگ سیاه ندیدم برهان قاطع دیاس بر وزن ریواس ترجمه توضیح باشد
که از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد مؤید برهان آشکار باد که هر آنگاه نظر درین سوگیری برهان
قاطع منطبعه ... مهتممان کارگاه انطباع جابجا حاشیه ها نگاشته اند اما همه را اغلاط لغات عربی
دیدن صاحب برهان چنانکه در فارسی کور است در عربی نیز اعمی است لاجرم آن اغلاط شمرده است که چنین
صاحب برهان همه جا کج میرود و معنی دارد صحیح و قیاسی دارد نادرست و فکری دارد نارسا اما حاشیه
که در توضیح لغت دیاس رقم زده اند بیجاست گویی درینجا برین بیچاره ستم رفت و ناوک اندیشه حاشیه طراز از
خطا کرد دیاس لغتی ست دری و پهلوی بمعنی توضیح و تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه
دیگر فرهنگهای فارسی نشان نداده صحت لفظ را از زبان هزار و تیمار ساسان پنجم که ترجمه دساتیر رقم کرده اند
دیاس را بمعنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح این لغت با شارح دیگر همی
هم زبان ساخت ساطع برهان الحمد لله بعد مدت متعرض بسر انصاف آمد مگر اینقدر تعدی
باقیست که خامه را از سر برهان برگشته بپای مهتممان مطبعه کلکته زد و باز گفت که لغت تشکر
اما آن همه عربی بوده انتهی می شنویم و میگوییم که درین نامه مثل ادیش بمعنی آتش و ایج بمعنی مرغ و غیره که
از لغات مشتبهات کارپردازان کلکته بوده اند پارسی ست باب الذال المعجمه گفتم که ذال منقوطه
را با این که نزد جناب قطعا در پارسی نامده اما در برهان هست دریغا چون نه آورده بلکه ذکر نکرده فالکر حضرات
آن آیینه سوار نشستی گاه فن تحقیق بدینگ سرکش قلمی تو سندان لال مانند را در دستان بتدقیق بر آورده
جهان خالی ها داوند بفرمایند که لغتی بدست نه آمد که توان گرفت گویم ذکر با مگر بکدام سبب از نگارش خود باز
کشیده اند باب الراء قرست برهان قاطع رستا به سکون سین بر وزن بامداد وظیفه و راتب را

گویند قاطع برهان استاد را غلط است صحیح استاد دست که مرکب از رستی و داد است رستی بسین مضموم
بمعنی مختصر و داد صیغه ماضی از دادن و درینجا بمعنی مصدر در خور سبب کثرت استعمال است داد شد چون در دو
حرف قریب المخرج بر افکندن حد المتجانسین رسم است استاد ماند ساطع برهان استا را بمعنی الخ
وظیفه فردوسی فرماید بیت خدایا نخواهم ز تو راستاد ز جود و جودت همه را وظیفه بداد برهان قاطع
راوش بفتح ثالث بر وزن آتش کوکب مشتری را گویند قاطع برهان با آنکه در اصل لغت غلط
روا داشت استاد کم لفظ آتش را بفتح تا اثبات نگاشت گوی گفتار مراد باب فتحه تای آتش است ثبت شده
اکنون هوش بسوی این سخن باید گماشت که راوش را بی نقطه غلط است و فتحه واو نیز غلط از زاوش غلط
نقطه دار بر وزن طاوس و کاوس اسم سعد اکبر است که آنرا برجیس نیز گویند و اگر بحضور دست شعر سیمره را
سپیدار زند نیز زاوش خواهد ماند بر وزن خامش چنانچه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با هش که
مخفف هوش است قافیه کرده است فرد ملک شادیست زاوش را که گو دهنده است دانش و هش را
ساطع برهان راوش الخ جامع در کتاب از زاوش را بر وزن خاموش و خامش از مؤید نقل کرده
راوش برای قرشت است نیز دیدگیای بوده باشد و جواب فتح تای آتش در آوش گذشت برهان
قاطع راه خفته کنایه از راهی است که بسیار دور و دراز و هموار باشد قاطع برهان نباه بخدا دور و
دراز و هموار چه معنی دارد و هموار را با دور و دراز چه مراد باشد و راه خفته را دور و دراز چرا گویند آری راه خفته
و راه خوابیده راهی را گویند که آمد و شد مردم از آن راه نبود و هیچکس در آن راه تردد نکند اتصاف با اطلاعات
خود جز بلفظ دلالت بر این معنی و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالف ساطع برهان این دعوی بلا
دلیل قیاسی است در کنایه معنی لفظی مقصود نباشد راه خفته و خوابیده بمعنی راه دور و دراز درست شدی
سند شعر ظهوری موجود و واضح گوید مطلع عشق آگاهی نبخشد جان غفلت دیده را هر برق تواند
بر ریل بر خوابیده را الخ و آنکه در دور و هموار گمان است ترادف مشتق هموار معطوف بر جمله اول
و اگر گوی عطف فی المترادفین است گویم بل عطف از غیر جنس است چنانکه انسان و حیوان همه
از زره او است برهان قاطع ربا بضم اول و ثانی با لف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر است

زای فارسی می آرد گوئی بعد از سه خطا رای صواب گزید اینک از من باید شنید اساس این لغت بر زای
مهمله مهمل خواهی کاف عربی گوئی و خواهی کاف فارسی زای بی نقطه هیچگونه مقبول نیست
بودن زای هوز نیز آغاز لغت معقول نیست ژکیدن بزای فارسی مفتوح و کاف تازی مکسور
و یای معروف مصدریست فارسی یعنی سخنهای زیرلبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمه آن در هندی
بڑبڑانا **ساطع برهان** ژکیدن در رشیدی بزای فارسی هر دو فصل نوشته و بزای هوز
نیز آورده باشد متعرض در برهان قاطع دیده و دور انداخته برهان یکی را بجهت تصدیق و شمع خود گزارده
است اگر درین باب این بحث را درج نمودی خوش بودی **باب السین مهمله** **تنبیه** ساتگنی و ساتگی
و ساتگین و ساتگینی چهار لغت در چهار فصل بی فاصله یعنی پیاله شراب نبشت اینجا نیز همان سه خطا
و یک صواب نبشت ساتگنی و ساتگی و ساتگینی بر غلط آری صحیح ساتگین و مخفف آن ساتگن
چون آستین مخفف آستن **ساطع برهان** ساتگنی بتای هوز و سکون کاف فارسی در زیر کی معجم
محبوب باشد ازین جهت تدرج را ساتگینی و ساتگنی بحذف یای اول گویند یعنی دوستکانی و آن
عبارت از پیاله بزرگ باشد که پر کرده بنام دوستی دهند شعر چهره رست **ع** در دو کف ساتگین
ساتگنی کش بدم شو معد گوید **ع** می اندر سر و ساتگینی بدست * و عماره فرماید **ع** چون ساتگنی تکین
می دریاد او خورم من هر شب * اول سوخت صیغه ماضی پس سوختن مصدر آنگاه سوز صیغه
امر ازان بعد سوزد صیغه مضارع هر شش لفظ جداگانه و گنجیدن مصدر و امر در میانه چه پای گنجید
دارد **ساطع برهان** سوخت جوابش بوصدان فکر ناظر این سپرده می آید ببین تا کجا نویسم
برهان قاطع سپیدی پنجمی دیو سفید است که رستم در مازندران کشت سپی یعنی سفید باشد
قاطع برهان ای او بیره از خرد بی بهره سپی بمعنی سفید در کدام فرهنگ دیده کاش مخفف
سپید گفتی سپی بمعنی سپید یعنی چه اکنون بروی سخن بسوی دانشوران است سپید دیو و سپیدار
پس از امضای قاعده ترخیم سپید دیو و سپیدار بماند سپی یعنی سفید است و سپی مخفف
سپید و سپیدار ترخیم اهل زبان کرده است **ساطع برهان** سپی بقاعده اهل فرهنگ

نگاشته است حق تحقیق آنست که سنوسه بسین مکسور و نون مفتوح و های مختفی عطسه را نامند ساطع برهان
بدانکه اختراع این در تغییر و تبدیل سین مهمله با جیم دوم فوقانی یا نون جواب برهان رسید و جواهر الحروف یای سوم
زای مهمله بجای های مختفی همچنین هم دو از قیاس نیست چرا که آسمر و آسمان را بمد بر زمین شمار کرده و بوبر و بوبه بوا
مجهول کشف و نشانه آدمی در جواهر الحروف که بالا مذکور است تاوان دهد برهان قاطع سدا بفتح اول
ثانی با الف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچید و معرب آن صدا است قاطع
برهان با رسیدی که نالم و واداکه جیم سدا بسین چرا است و این نیرنگ را اندیشه تعریب کجاست
فارسی آوا عربی صدا است ساطع برهان این اعتراض در اعتراضات کار پردازان مطبع کلکته نیز دیده
حق آنست که من هم سدا را بسین مهمله نشنیده ام با رشیدی که فرهنگ است در لغات فارسیه معتبر و مستند
جمهور اهل لغت در باب صاد مهمله بدین عبارت مسطور که صدا آوازی که در گنبد و کوه پیچد لیکن عربی است انتهی اما
کلمه لیکن برای استدراک دال برین است که عبدالرشید نیز این لغت را بسین مهمله دیده شد و بزعم تحقیق خود در باب صاد
نوشته ورنه چه جای است که لغت عربی را در کتاب خود جا دهد ششم سرایان میسراید بمعنی خوانندگی و
گویندگی نیز نامید تنها سرایش منویسد بمعنی زبان قال خاطر نشان میکند حاشا که سرایان خوانندگی
گویندگی را گویند بلکه صیغه امر است از سرودن با الف و نون حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان
و خیزان و همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه ترجمه قال است آری زبان سرایش زبان قال و زبان
نا سرایش زبان حال را نامند ساطع برهان سرایان یعنی گویندگی و خوانندگی و نغمه سرایی کنان را
گویند انتهی بینندگان معنی فهم و سخن رس به ترکیب عبارت و معنی این جمله که از برهان قاطع مطبوعه کلکته نقل
کرده ام دارسند و فرمایند که برخطا کیست و همچنین میگوید سرایش ترجمه زبان قال نیست میگویم سرایش
اگر ترجمه زبان قال نباشد خوبی در بیت سعدی چیست بیت ستایش سرایان نه در خورد اند
کنان و ستاد بتواند و سیم معنی مصرعه اول اینکه سپاس تو بزبان قال یعنی از روی ظاهری و خوشامد
تو نمایند و ستایش نتوانند چون در کلام تعمیم است نه تخصیص اگر کسی تنها قال را دیده و قرض کند خوانند
مگر خوبی مذاق سخن فهمان است برهان قاطع سپرست بفتح اول و های فارسی بروزن

رساله را نقل برداران عبارت را چنان بر حاشیه نگارد **ساطع برہان** سخن‌شناسان
یا ہو وا نگرندگان این خطاب نگویند یا کسیکه دریا ہو و یا ہو فرق یک نقطه نتوانست کرد طرف
مقابل بودن زبان کار نیست چون معترض اعتراض را بدعوی تمام آورده است ناچار بنده آہنگ جواب کرده
است که این کنایه در جہانگیری موجود و بلفظ یا ہو به تحتانی نیست من نخستین در مقدمه گذارش کرده ام
گاہی دیده مگس با نانقطه شده بنده را در وہم انداز د و در اصل ہوبہای موحده بمعنی عصای گنده
کشتبانان و اندر خود جامع بحاره در بای موحده مع الالف نوشته است و ہم به تحتانی بجای واو
در ہندی لغتی ست مشہور **قاطع برہان** سفید بر وزن و معنی سپید که نقیض سیاه باشد و
بعربی ابیض گویند **قاطع برہان** تا کودک لب از شیر مادر می شوید سفید و سیاه می گوید سفید را
لغت قرار دادن و سپید را ہم وزن آن در متن و ہمین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز بنا رسیدن و
نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن که ابیض ست نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینہا
نکند مگر مسخره تا اہل بزم بخندند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دہند **ساطع برہان** اگر لفظ سفید
قابل آن نبود که بفرہنگ نویسند و یاد نوآموزان دہند چرا در خالق باری ست بیت سپید سپی دیگر خورشید
کالا و چلا سفید **شنبه** سکال سکالش سکالیدن بکاف عربی نوشت و باز بکاف فارسی ہم
لفظ آورد ہوشیار باید بود که سگالیدن بمعنی اندیشیدن با مجموع مشتقات که از انجمله سکال صیغه امر است
و سگالش حاصل بالمصدر ہمه بکاف فارسی ست نه بکاف کلمن **ساطع برہان** از ... فرہنگ
فارسی پیداست که در اکثر لغت کاف تازی و پارسی در یک حکم اند چنانکه گذشت **شنبه** سلک لالی را
بضم لام وسطی بمعنی عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام نگریستیم لولو المعنی صورت ... نوشت
د نوشت که مروارید را گویند از ینجا دانسته شد که ہمین سلک لالی شنیده است و لختی خاص بمعنی عقد مروارید
اندیشیده است و ندیدانند که لولو مفرد ست و لال و لالی بلام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید را لغت انگارد
لولو را چرا فرو گذارد خدا پرستان بہر خدا از ین عربی ... فارسی دان ... می پرسم که گیست ... یکم
چیست **ساطع برہان** مخفی نماند که این اعتراض سابق انجانب کار پردازان مطبع کاملہ

بوده است پس آنجناب دستمایه تحقیق خود فرموده الحاصل این مغلطه رشید احتمال دارد اول آنکه تحریف
کاتب است چنانچه نفر را و نگام را که هر دو بفتح اول است بضم نگاشت و حاشا که چنین باشد چه این هر دو
لفظ در جهانگیری وغیره که ماخذ برهان اند مفتوح است چگونه باور کنیم که نقل از منقول عنه برخلاف باشد دوم
آنکه چون شعرای متقدمین قواعد و ضوابط عربی را ملحوظ نداشتند آنچه در ذهن باشد بر زبان آرند و همچنان نگارند
ازانجمله انوری که سرآمد شاعران است واو لفظ پی را که مخفف پیک است جزو کلمه دانسته واو عطف دیگر
چنانچه درین بیت افزوده **بیت** من شب سپهر پیم و دلی باسمن غزوتی پیک سپیده دمی و پیمبر سحر بیشک تفاوت
ره ازکجاست تا بکجا و همچنین ظلمات و ارنی که اول بضمتین و ثانی بکسر ثانی که در قرآن مجید است لفظا
هر دو لغت را بسکون ثانی آورده وجه دیگر آنکه گاهی اختلاف محاوره باشد چون اهل ایران بکسر ثانی محاوره
عرب که قرآن بدان ناطق است وبضم ثالث از محاوره اهل پارس صادق می آید که ابوطالب کلیم و ظهوری بدان
قایل درین صورت تامل نمودن لا حاصل قس علی هذا که جناب خود در سین پاسخ که مضموم است فتح روا داشتند
که درین بیت بردی بفتح پاسخ را بقافیه مسلخ و مطبخ نگاشتند **فرد** با توشد همچنین بیا هم گزارشه چه
سنگ بازرش پاسخ و بضم سین چنید چادر نظامی آمده **ابیات** حدیث ابیجروس و اشاده شد
که اهل روم را چون داد پاسخ نهاد از شرمناکی دست بر نخ ستایش کرد و دادش باز پاسخ و همچنین
در قافیه روی مفتوح حرف مضموم درین شعر منقبت حضرت امیرالمومنین **فرد** بقیر زد دست دشمنان
شد رو و در استمام چیدن بسم زنارون پس باید دانست که درینجا ارن بوجه مضموم است چه
آتش پرستان است که از درخت انار بسم چیدن نه از نارون که بفتح درختی است خوش قد غیر از انار و
ازان بسم چیدن برسم نیست پس این مقام خالی از ترددی نباشد **تنبیه** سیاوش نهست نمی نهد که عاشق
سوداییه بود دیگر این بهتر از است آن زن دروغ گوست که قول او راست میدارد و سیاوش را
دلداده او می نگارد **ساطع برهان** سیاوخش جواب اعتراض این لفظ بر چند نوع است
اول تحریف کاتب از بنای مخالفت ماخذ او که رشیدیست بر آمده دوم در تواریخ بافرهنگ با همچنین دیده باشد
چه در تواریخ و فرهنگنامه های انچنین اختلاف بسیار فردوسی سکندر را نبیره فیلقوس بسر داراب

میدانند و نظامی سپهر قلیقوس میخوانند و همچنین فردوسی نویسد که سیاوخش را در آتش انداختند و
صاحب مؤید گوید که کیخسرو این کار را با آتش انداختن بسوی افراسیاب گریخت سوم آنکه فردوسی طوسی
موسی در فرمان روای کیخسرو فرماید و ابو الفدا که سرآمد محققین اهل تاریخ است ظهور آن حضرت در سلطنت
منوچهری سراید و همچنین در قصص الانبیا که در پارسی است کیکاوس پیغمبر و دکرده حالانکه نزد ابو الفدا در عهد
ضحاک است بهار عشق (؟) چنانچه از جانب مؤید ابو ... مگر تحریر ابو الفدا شاید این معنی که با غوای زنان سیاوخش
میلان خاطر سیاوخش نیز بسوی او شد و بصورت دل ... آگهی او رو براه وا دار ... مخالف ... همه خطا است
که از خامه خامی عتاب را چند جا پیش آید که تحریر ... برای خوک است خوک شد و پنجه زدن آغاز کرد ... بامر ورد
جریده آغاز کرد باب الشین معجمه برهان قاطع شاخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از
غله است که نان از آن پزند بضم ثالث هم آمده است قاطع برهان شاخل بکسر ثالث غلط است احتیاط که
خود بعد از این شاخول می‌نویسد و نمیداند که واو نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع کسره قطع نظر از این
تفرقه میفرماید که نوعی از غله است که نان از آن پزند ... شاخل بر وزن کاکل اسم غله است که
آنرا در هندی ... گویند و همچنین نان از آن نمی پزند مگر در دکن ... پخته باشند ساطع برهان شاخل و
شاخول هر دو بضم ثالث نام ... است و کشاخل بضم کاف و فتح خا نیز رشیدی آورده و گفته که
همان شاخل است پس از مؤید و رشیدی هر دو حرکت ثابت شد که نیز جامع تحقیق کرده با شک و برای
افزایش واو ضمه ... ضروری است سمند و سمندر ... و همچنین بلاد و بلادر ... که در حقیقت که در هندی
آنرا بهلاوه گویند بفتح دال است سمند و سمندر ... در رشیدی آمده گرسنه چشمان تحقیق نان شاخل
را صلای دسم و ضیافت ... طبع دو قان ... بدندان میکنیم که مرا از خوان صفحه دیوان خسرو سخن خاقانی از زا
شده ... چه الوان نعمت اندر خوان کس نان شاخل خوشتر آید گر خوری بر خوان خویش
... شاب ... بر وزن چارقد شاب ورد بوزن لاجورد شاد ورد بر وزن یادگرد شاورد
بر وزن ... شاه ورد بر وزن آه سرد شای ورد بوزن جای ورد شش لغت بهشش فصل
یعنی ماله آورد تا صحیح کدام است ساطع برهان شاب ورد شادورد هر دو بمعنی

در رشیدی ست و باقی در مؤید ست و در بهار موقوف بدین معنی در کتب دیگر خواهد بود و صاحب شاد
بود را اسم پادشاه نوشت و باز می‌نویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میانجیگری کند یعنی
نعمتی آورد که فایده‌های بسیار دارد و اسم هیچ پادشاه شاد و ر نبوده است آن شاپور است مخفف شاه پور
یعنی پور شاه و آن را که میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شاد و ر نگویند آری مصوری بود در زمان خسرو
پرویز که شاد و ر اسم اصلی آن بود و چون شاد و ر مذکور در شکارگاه شیرین تصویر خسرو کشیده پیام
آن پیچیده خاتون نزد خسرو و مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاد و ر اسم صفت است
و هر که چنین کند او را شاد و ر خوانند کاتبان را مغلطه دیگر افتاد که شاد و ر را چون لغتی غریب بود
شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شاد و ر بود نام او است شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه پادشاه
شاپور است بیای فارسی و واو نه شاد و ر بدال و واو و اسم مصور خسرو شاد و ر است بهر دو دال و نه بیای
فارسی و واو ساطع برهان شاپور نام پادشاهی از آل اشکبن یافت که ذکریا علیه السلام
در عهد او شهید شدند و در اصل شاه پور بوده و شاد و ر نیز گویند کذا فی رشیدی دیگر آنکه
گاهی وجه تسمیه صفت خاص میشود چون طفیل و اصفت درین صورت میانجی را اگر شاد و ر خوانند
چه خطا برهان قاطع شب روان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از
عسس و دزد و عیار هم هست قاطع برهان واویلا و امصیبتا شب روان صیغه جمع آورد
و مفرد را نام نبرد و شب زنده داران و سالکان معنی شب روان نگاشت و باز فرمان داد که
کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست از من باید شنید شب رو لفظ مرکب است کنایه از دزد و شب روان
جمع آنست یعنی دزدان سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شب رو که میگویند و عسس را شب رو
کسی نامد [illegible] ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست و در به
کام دو بالغ [illegible] تا کجا احاطه آن تواند کرد شب روان صیغه جمع است و مجرد و شد کس
و دزد و عیار را نیز می گویند صیغه جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران
و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان و دزدان و عیاران می‌نوشت تا بیان یک [illegible]

و در دوم پنهان شدن مهر در سپهر غیر ممکن سوم بقول صاحب بهار عجم شکوه بمعنی خفقان باشد در صورت
استعاره بالتصریح خواهد بود و مرادف آن در تلمیح درین بیت ست بیت شنده شب چو باده خیز
پیمانه مه ز نور لبریز قاطع برهان شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسر اول بمعنی ترس
و بیم می نویسد بدانم این تفرقه از کجا آموخته و هیکل با قوت از کجا آورده شکوه بشین مضموم نهایت همان
بکسره شین و ضمه قاف و واو مجهول اسم جامد ست بمعنی دبدبه و شان و رعب و شکوهیدن مصدر جعلیست
بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمه آن در هندی رعب میں آنا باری چون ازین خیابان گذرے
هفت چمن دیگر گردی بپرداز تا بهار بیرنگ پوشاند شکوهندگی شکوه پیدا شکوهیده شکوهیدن
ساطع برهان سوای شکوهندگی باقی در رشیدی هم و صاحب نخاد المصادر بکسر و ضم هر دو
قایل و در جهانگیری ست که شکوه بضم اول و ثانی هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا ثبات
حشمت گویند قاطع برهان در فصل شین مع الکاف پارسی شکرد بر وزن نگرد می نویسد
و شکار کند معنی آن سفر باید چون صیغه مضارع یعنی جداگانه قرار یافتن لکابین آمده است درین باره
سخن چرا نیم اما یاران خود را خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا لغت
متصرف ساخته اند یعنی شکاریدن و شکرد و دیگر مشتقات هر آینه حیرت رو میدهد که در باب شکوهیدن
شوراشوری چه بود و در شکریدن بی تکی چرا ست یعنی همین طرح نوشت و دیگر پس هم امکان شکرد
بکاف فارسی محاوره کجاست از ناظران منت می پذیرم که چون انکار شکرد مرا درین مقام بنیاد
شین مع الکاف العربی نیز گرایند نخست شکرد بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و پس شکیدن
بمعنی شکار کردن آورده و این بیان بهر وجه غلط است یکی آنکه شکرد بمعنی چاره و علاج هرگز نیست
دوم آنکه مصدر شکریدن ست نه شکردن نه لفظ صحیح نه معنی صحیح نه شکرد بکاف پارسی صحیح ساطع
برهان شکردن را مصدر مفرد مشتقات در هندی بمعنی دیده ام و در نوادر المصادر شکردن
و شکریدن یا شکردن هر سه مصدر بمعنی با مشتقات و اسناد موجود و در معنی چاره و علاج سگالیدن
تجویز کرده عقیده من ست که جامع بی تحقیق نه نگاشته باشد در سهو ... الی دیگر یافته

آغشته می گفت میگفتم که سند بیجویم اکنون که غشته را بمعنی آغشته بنوشت چگویم ساطع برهان

غشته صاحب نوادر المصادر بحذف الف نیز قایل ست دیگری هم باشد چه اکثر مصادر و مشتقات

بهر دو صورت یعنی با همزه و بی همزه موجود و شبه اعراب لغت آغشته دفع کرده ام تنبیه غنوده

بر وزن شنوده بمعنی نهفته آورده است نهفته خود فارسی ست و آنرا بمعنی عربی و هندی اشهر اورد غنوده

گاه زبان هاوی و بیرالتبه در یک فرهنگ غنوده بی توضیح اعراب بمعنی نهفده که هفده ی است در کتابها هفده دیده

دیده ام بیدار هم گمان نمیبرد که هفده را نهفته بنداشت زهی قیاس ساطع برهان غنوده بمعنی

نهفته و شکوده بمعنی شکوفه نوشت مترادف در جهانگیری تنبیه غنو غنود غنودن غنوده غنویدن غنویده

از یک مصدر شش لغت است شیخود اد داد که اعذ زبان کرد ارکیه متن فرهنگ پس در این انداختیم شش

لغت را همان مرادف خفتن و خوابیدن گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب

از مستقبل مضارع غنودن بعلم آورد و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر

غنوند بوزن خرسند بمعنی پیمان آمده است بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی و احتیاط

جوید لفظ آگهی دادی سپس گفتی که غنوند بسکون نون لفظی ست جداگانه بمعنی پیمان ساطع برهان

غنودن و غنویدن با مشتقات در رشیدی بدینمعنی موجود و غنوند بضم غین و سکون هر دو نون و

فتح واو بمعنی عهد و شرط فردوسی گوید بیت به پیمان و سوگند و غنوند و عهد تو اندر سخن یاد کن

همچو شهد تنبیه غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشای یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل

لغت چه صورت دارد صورت راستی اینست که غوشاک بغین معجم هم باجاست که آیلا بالف مضموم

آنست ساطع برهان غوش با چار لغت دیگر در رشیدی ست تنبیه و چنانکه غوشا را

بهندی اوپلا گفتند و نه گفتند که عوام هند گوسا نامند باب الفا تنبیه فشاریدن

اول بر وزن حصاریدن مسطر از ده گرنگا ریدن بوزن نمیتوان شد که حصاریدن از قلعه گرفتن

آورد سپس چون نگارش معنی پرداخت روی سیاه ورق ساخت کندن ریختن دریدن شکافتن پراکنده

و پریشان ساختن از هم جدا کردن شش معنی آورد کسی نگوید که چون نقل این شش معنی پرداخته باشی نو

نیز روی ورق سیاه ساخته یعنی انصاف بالای طاعت ست نقل کفر کفر نیست هنوز هم
سخن بسیار باید گفت تا به ورد سخن رسیده باشیم قنار بدل قنال قنالید قنالیدن قنرد قنریدن قنیدن
قنلیدن آن شش معنی کدام صورت و این شش صورت کدام معنی دارد معنی سخن تعقید نیست که قنار بدل
و سیدان آن قنالیدن معنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا قنریدن و قنلیدن هم گفته اند و قنیدن
مصدریه تبدیل و تخفیف چهار صورت دارد اگر هم سراسر مشتقات نیز چهار صورت خواهد بود
ساطع برهان جواب اول آنکه شمار معنی بابل معنی بی بسیار هم نزد من چهار معنی دارد کندن
ریختن و دریدن و پراگنده ساختن و دیگر درو وت دوم لغات باقی در رشیدی تشنیع تحت
شرح معنی فراخ رو برای مفتوح فراخ رو برای مضموم یعنی شگفته روی می نویسد و گمان تشنیع
که فراخ صفت دهان است و نه صفت رخ چون سکین دهان و رخ را یکی پنداشته از روی قیاس فراخ
رو آورده است ساطع برهان فراخ رو در رشیدی یعنی کسیکه بعشرت گذارد و
با مردم شگفته باشد موجود مشهوری گوید سنبع در طی زبان فراخ ابروچون تو که دید و افتاده انکار
فرمایند که فراخ صفت دهن ست حصر نیست چه فراخ پیشانی و فراخ چشم و فراخ بازو و فراخ حال
و فراخ سینه و فراخ رو ده هر کدام مشهور تشنیع فراز را از اضداد می شمارد و بالم بستن و هم گشودن
در این لفظ مدعا دارد کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین میگوید بلکه دیگران نیز گفته اند
و این امر اجماعیست میگویم که این اجماع مثل اهل شام ست بر خلافت یزید پس باید دانست که فراز
ضد نشیب ست چون هنگام بستن تخته های دراز هر دو سو فراهم می شود و آن صورت بلند یست آری بند
در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید شعر بهر دو چشم خود در اطلاع باز نتوان کرد و چو باز شد
بدرستی فراز نتوان کرد و باز کردن معنی گشادن و فراز کردن معنی بستن یعنی اطلاع میرم را سوی خود راه
بده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی او نه بندم منشاء مغالطه درین لفظ تمسک شعر حافظ
شعر حضور مجلس انس ست و دوستان جمعند و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید نسخت مجالس
مجمع احبا به چه کار دوستان یکتاجهت را خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش بایست پس توان فهمید

را باستشهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع اینست مصرع
فرجد از فرجد خود یافته بود گوی ممدوح این خبر و سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه اینگمان
غلط است آن پادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از سر نو آن شنفت فرجود
لغتیست پهلوی بمعنی کرامت و فرجد بضم جیم مخفف آن و در مصرع همان فرجد است بضم جیم نه فرجد
بجیم مفتوح معنی مصرع آنکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت و یاوری اقبال یافت
بهر حال فرجد را نمی دانستند پردادا ترجمه آن شناختند و سهو این امر وقوعی که فلانی بر اورنگ
جهانبانی بجای جد خود که آن را دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که سندی پردادا
باشند نظر نکردند و قیاس این کار فرمودند تا زهم بدین پیچ کنی که فرجود بر وزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز
منسوب به و فرجد را مخفف آن نسبت اند و نه نسبت شارح قران السعدین فرجد بمعنی پدر جد منسوب حال آنکه
در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی الفوقی را جد نبسیغی جمع نویسند یعنی اجداد
و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاکان ساطع برهان فرجد این اعتراض بر شارحان
قران السعدین است نه بر جامع برهان که ناقل از رشیدی است تبصره آنکه جناب فرمایند با وجودیکه
فرجود را بمعنی معجزه و کرامات آورده و فرجد را مخفف آن ندانسته گویم این سهو نیست بلکه سهو آن است
که جناب را چند جا صیغه امر رو داده تنبیه فرخار را که مخفف فرو خار است تخت نوشت و
فرو خار را که لغت اصلیست مرکب از صیغه ماضی و را مانند خریدار و پرستار بعد از سه ورق رقم کرد این قاعده
کجاست ساطع برهان فرخار جوابش اینکه جامع اگر فرو خار را متصل فرخار نوشتی قید حرف
ثالث کردن لازم آمدست از میان رفتی تنبیه فرنه بوزن درنه بمعنی لعنت و نفرین آورد باز فرنه بوزن
گرنه در فصل دیگر نوشت تنها بمعنی نفرین و لعنت را فرو خورده باز درین فصل سطر آرد که در عربی
بمعنی دروغ و تهمت آید در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را در آن سخن نیست
من این میپرسم که در فارسی بمعنی نفرین فرنه بوزن درنه صحیحست یا فریه بوزن گریه ساطع برهان
فرنه [illegible] در رشیدی و بدان معنی لغت مغربی گویند فرو سره تو آفرین باشد ز سعدی مشتری

که جناب را درین بحث در قفا با لغز پیش آمد یکی آنکه یک لغت را دو گفتند دوم واو مجهول را در
عربی تجویز نمودند الا اینکه در منتخب افسوس بفتحتین شهر دقیانوس و در مؤید شهر او بازی عربی
نه بمعنی دریغ و حسرت چون مؤید او فارسی نوشته محتمل که تحریف است تبلیغ بفتح اول بمعنی
ملبوسید و راست می نویسد با رفغستان بفای مضموم بر وزن گلستان بمعنی بتخانه ملبوس بمعنی صحیح و
تغیر حرکت حرف اول غلط چه فغستان همان فغ است و ستان چون فغ را با ستان آمیختند از فای
مفتوح ضمه را چرا انگیختند ضمه گل در گلستان فتحه زند در بستان بجا ماند فغ در فغستان فتحه را از خود
چرا بیرون اندازد طرفه اینکه در فغستان فا را مضموم نگاشت و در فغفور همان فتحه روا داشت چنانکه خود
میگوید فغفور بر وزن مخمور دیگر فغاک را نیز بفای مضموم و معنی مضموم آورد یعنی میگوید که حرامزاده را نیز
گویند و از فغواره نیز بفای مضموم نشان میدهد حال آنکه خود میسر باید که معنی ترکیبی این لغت بت
مانند است لاجرم می پرسیم که چون فغ را در ستر غاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فا را مفتوح آورد
و در فغستان و فغاک و فغواره که این همه مرکب از فغ است فا را بضمه چرا سرفرازی بخشید دانا
در یابد که فغفور فغ پور است یعنی بت پسر همانا فغستان مرکب است از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و آک
که افاده معنی نسبت کنند چون خوراک و پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واره که مفید معنی تشبیه است آری
فغاک و فغواره مرد بحسن و حرکت را گویند خواهی از روی تکبر باشد و خواهی جابجا دیگر و حرامزاده را فغاک
نگویند ساطع برهان فغ در رشیدی بفتحه و ضمه هر دو است هر چهار دیگر بمعنی مسطور و فغاک بمعنی حرامزاده
البته در ابیات شعر موجود برهان قاطع فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهردار
که کارد و شمشیر از آن سازند قاطع برهان جائی است که از خنده آب در چشم گردد فولاد بر وزن
و معنی پولاد و باز تفصیل آن بودن آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر از آن همه فرنگی آنکه حرکت و معنی
فولاد را گفته در شهرت و شهرت پولاد معرب است که لغت ناشناسا و مشهور در اصل
همان پولاد است فولاد است ساطع برهان فولاد و پولاد هر دو در فرهنگ ها موجود با
القاف برهان قاطع قاقلت بمعنی قاقله یعنی قافله سالار است که کنایه

از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قاطع برهان** قافله شد نوشتن و قافله رفت یعنی آن
نگاشتن و انگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل است و خبط در خبط شدن
و رفتن در یک معنی ترادف دارد یعنی چنانچه آمد و رفت و آمد و شد هم بدین پایه هم بر قلم جاریست
قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از ان حاصل شد ب قافله باشد که آن را سالار
نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار
نیز رفته باشد و این حواله بر بدیهت از قافله رفت رفتن قافله سالار فرا گرفتیم اکنون یعنی فوت
سرور کائنات علیه التحیات چگونه قرار گیریم و این کنایه را کدام علاقه پذیریم در ضمیر من چنان فرود می آید
که این دکنی سوختنی شعر جامی را شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده است ؎ ای کس با چو کسی
ما بین ٭ قافله شد و پس ما بین ٭ جامی در عهد آن حضرت نبود و اگر بود با نیز دکنی لغو نبود که از فراق
خواجه دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد و اگر در بیت روی سخن بسوی خداوندست خطاب حاضر
غایب است چو هم آمیخت و اگر تضرع با خواست از قافله رفت یعنی پیغمبر چه سان انگیخت جامی اندر دو
دوری مهربان و هم قدمان که در زندگی بدی همره اند مینالد می جوید اندیشم این گمان هست و گرنه قیاس
دکنی جز تباهی های او نیست قافله شد یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد وا ویلاوا
مصیبتا این استعاره کجاست **ساطع برهان** در عبارت یعنی کاروان رفت و هم اهل کاروان هیچ
شعر مولوی از تحزن پسند آورده سابق گذارش کرده ام که در کنایات مرجع ضمیر و مشار الیه فی ضمن قایل
باشد تیغ ۵ وا ویلاوا مصیبتا زبانی معترض بر فوت مطلب آگاهی خودست چه شعر نظامی
منسوب بجامی نمودند بقول شخصی چاه کن را چاه در پیش بصنعت التفات نکردن معانی
زادیی محل آوردن بقول خود معرفه ... بود دشت قبچاق یکسر اول نام دشت در صحرا
و علما ... قبچاق بقاف مکسورست نه نام دشت است قبچاق بفتح قاف نام گروهیست از
اقوام مغول و این اصطلاح است ورنه در اصل قبچاق درخت میان تهی را گویند **ساطع برهان**
قبچاق در مدار ... یعنی بیابانی و نیز ... از ترکان و هم قبچاق **باب القاف** ...

برہان قاطع کارگیا بکسر کاف ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیدہ بمعنی بادشاہ
و وزیر و کارفرما و کاردان باشد و ہر یک از عناصر اربع را نیز گویند قاطع برہان حرف ثالث
رای قرشت ست ہر آینہ باید کہ کار مضاف و گیا بکاف فارسی مضاف الیہ باشد در تصور لازم می آید کہ
معنی گیا پرسیدہ شود و اگر از من پرسند گویم کہ گیا بکاف فارسی مکسور در زبان پارسی جز تخفیف گیاہ معنی
ندارد و گیا بالفتح اگرچہ در فارسی معنی ندارد لیکن در ہندی صیغہ ماضیست ترجمہ رفت و نام شہریست در
قلمرو بنگالہ ای دکنی این گیا بکاف عربی مفتوح ست کی بمعنی خداوند و مالک و گیا مزید علیہ و کار گیا
بسکون ثالث کہ رای قرشت ہست ہم بمعنی خداوند کار چون دہ گیا بمعنی مالک دہ ساطع
برہان در کار گیا جناب را دو تامل ست یکی کسر ثالث و رابع دوم بودن کاف فارسی در گیا
اول کسرہ را بکار مقابل تای فوقانی مستعمل واقع چنانچہ از مقطع ابیات نظامی پیداست
ابیات طاقت این کار گیای ندہشت ٭ گر غم تو کار زبای ندہشت ٭ ملک بدین کار
گیای تراست ٭ و لستہ کہی لستہ کشای تراست ٭ و صاحب موید بکسر کاف پارسی ناقل
تنبیہ کاس را خود مینویسد کہ در عربی پیالہ را گویند باز در تحت کاسہ غلط بحث کردہ چنان
مینویسد کہ آدم گمان کنند کہ کاسہ در فارسی ہم پیالہ را گویند و ہم نقارہ را اصل نیست کہ کاس و کاسہ
مانند موج و موجہ بمعنی قدح عربیست و کاس ہم کوس بمعنی نقارہ فارسی ساطع برہان
عجب نیست کہ کاسہ فراسیش ہای ہوز در سرور باشد و سرور بقول صاحب رشیدی تحقیق الفاظ
رنگین بسیار آورد و تشبیہ کاشت را ماضی کاشتن گفت و درست گفت بمعنی زراعت گفت و بجا گفت
و انچہ از انکہ میگوید ماضی برگرداندن ہم ہست و داغ بالای داغ اینکہ میگوید روی برگردانیدم ہم بنظر آمدہ است
مستغفر الله کاشتن ہرگز بمعنی برگردانیدن نیامدہ آری برکاشتن مرادف برتافتن و گرداندن
و گردانیدن ہست و تا این کلمہ ثنائی یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول نفزایند معنی گرداندن ندہد و
تا لفظ رو یا رخ در اول نیارند تنہا برکاشتن بمعنی روی گرداندن زنہار ندہد ساطع
برہان در شو معترض کہ کاشتن بی صلہ بر بمعنی برگرداندن ندید بجا در مدار کاشت

بوحده زاید باشد شعر فردوسی ست بیت گر کافتن دم اسپ بر جای داشت * ز بالای بیژن فلاخن بکاشت
و همچنین بی نقطه روی نیز آمده باشد برهان قاطع کافت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شگافت
یعنی شگافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود قاطع برهان نگارنده
این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نخوردم اما می خواهم که دیگران غافل نباشند و با این همه مزد
خیرخواهی و رهنمائی نمیجویم امید که دوستان در انصاف مضائقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد
و ماضی شگافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی کافتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت و معنی مغایر هم
باشد یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی فرو مانده ام که از شگافتن در باب شین مع الکاف خبر شگاف
که این را بمعنی رخنه آورده است هیچ نشان نیست اینجا شگافتن از کجا آورد و کافتن بمعنی شگافتن
و ترکانیدن از کجا یافت و کافد مضارع کافتن چرا اندیشید و کاویدن از کجا و چه گرفت سخن این است
که شگافتن مصدریست جداگانه ترجمه آن چیرا ماضی شگافت و مضارع شگافد و مفعول شگافته
و همچنین کافتن مصدری دیگر است ترجمه آن کاویدن ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کاود و کافیده
کافد غلط محض و محض غلط و معنی تفحص و جستجو اصلی نیست بلکه بنظر بر حصول فایده عمق و غور که آن هم
از پژوهش و تفحص است اما کاویدن مصدر مضارع ست چنانکه رستن از رای مضموم مصدر اصلی
و رستیدن مصدر مضارعی است لیکن کاو صیغه امر است و کاوش حاصل بالمصدر ساطع برهان کافت
ماضی کافتن که بمعنی شگافتن است و کاوش کردن و کافد مضارع شگاند و رسوید و رستیدی
کافیده و کافنده و سوای این چند صورت دیگر معه مثله در نوادر المصادر باید دید دیگر درین عبارت که
هم ماضی شگافتن است شبه رو داده مقصود جامع آن نیست که معترض فهمیده بلکه هم برای تخصیص
می آید چنانچه درین بیت سعدی ست * ما سر گرگ باید هم اول برید * نه چون گوسفندان مردم
دریده * و آنکه یک ماضی دو مصدر گفته میگویم که دو مصدر است متغایر و نه معنی غیر منقول البته
انقدر باید گفت که کافت ماضی مخفف شگافت است و این اهل فرهنگ واجب نیست که
سابق مذکور شد انتهاء شکافت را رشیدی در بحث شین معجمه با کاف تازی آورده

و قواعد مقرر ست بی اطلاع دست بر قلم و صحت آن نتوان کشید و قانون معرب کانون عربی نیست
لهذا صاحب منتخب رومی و صاحب غیاث سریانی و یونانی بلا اشتباه نوشته **برهان**
قاطع کشاورز بالفتح واو بروزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد
و زمین زراعت و کشت زار را نیز گویند **قاطع برهان** در اینجا چهار اغلاط ست و یک
تسامح اما اغلاط نخست کاف غلط کشاورز بکاف مکسور ست دوم فرامرز بروزن غلط زیرا که
واو کشاورز مفتوح ست و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه است **بیت** چنین گفت رستم
بهرمز را ملو که دل اشکن و شکن البرز را * غلط سوم برزیگر بمعنی فرامرز غلط زیرا که آن برزگر ست نه
برزیگر چهارم زمین زراعت و کشت زار را از نهار کشاورز گویند تسامح خود ظاهر ست که دهقان
و برزیگر و زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمیکرد و نیز باید که این در
اصل کشت ورز ست بکاف عربی مکسور کشت مشهور و ورز صیغه امر از ورزیدن و چون با کشت
مرکب گشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزنده کشت و این را کشاورز نیز گفتند و کشاورز مخفف است
کاف چیها مفتوح گردد بمعنی زمین زراعت چنان صادق آید **ساطع برهان** کشاورز درین لغت
در هیچ نامه بکاف نیامده و ضمه میم فرامرز در صورتیکه مرز بمعنی زمین ست نیز خطا و جواب اضافه
تحتانی برزیگر گذشت و بمعنی زمین در رشیدی دیگر جواب تسامح دهقان و برزیگر و زراعت
کننده اینکه جامع درین لفظ زراعت را کار فرموده و آن هیئت دهقان عام سالن ده را
گویند و برزیگر زمین زراعت و زراعت کننده را و موید این همه توجیه معنی لفظ ورز ست که بچنین
معنی آمده چون معترض بر قاعده تغیر اعراب وقوف ندارد لهذا جابجا شاکرد ناچار اطلاع ضروری
ست استخوان در اصل استه وان بالفتح همزه بمعنی تخم مانند چون یای هوز از روی قاعده بجای
مستحیل گردید بعده از کثرت استعمال همزه بعلامه ضمه سرفرازی یافت و استوار نیز همین حال
دارد دیگر مرد و بفتح میم مرکب از مر زر که بالضم احرف باشد و در کلمه نسبت درین صورت اصل بالضم
مشهور بالفتح ست شکوا هر دو ازان مقبول هم معنی گدامی آورده هم معنی کا گدائی

مسلم دارد توجیه ناموجه اینکه کش بمعنی کشیدن و کول بمعنی دوش ست کوی فارسی بخوانده و
اگر خوانده است نخوت بوش سنفی نبود و بس تخویر وجه بهوش ست تسویه وزن مقبول با کشکول
نامقبول ست زیرا که مقبول بواو معروف و کشکول بواو مجهول ست دیگر کاسه گدائی را
گدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند معهذا توجیه مفید مطلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش
فرض کردیم و کش خود صیغه امر ست از کشیدن و چون اسم در اول آن در آرند اکثر افاده
فاعلیت و بطریق نادر افاده مفعولیت میکند مثل خدابخش بخشیده خدا و زیرا که بمعنی
آلوده زهر این شنیده ایم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند و معنی مقصوده فرا گیرند دانم که آن
گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را بنگرند فرمایند که غالب بخشیده را از اسم مقدم
آورد و بخشیده خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلوده زهر گفت دران وقت بداد من
که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغه امر ست و بخشیده و آلوده هر دو صیغه مفعول است
و بخشیده خدا و آلوده زهر مضاف و مضاف الیه است آن چگونه بیکر ست و این ترکیب جدا
سخن کوتاه دکنی همه جا کج بیرفت و اینجا وارگون خفت چون از کجروی کوفته و نژند بود است با وی هیچ
نباید گفت و ازین هیچمدان باید شنفت که کشکول بکاف مفتوح و واو مجهول گدا را هرگز نگویند کشکول
بمعنی کاسه است که بصورت کشتی ساخته باشند و آنرا کجکول بجیم نیز گویند چنانکه خود نیز در بیان عبارت
می نویسد که اینچه مشهور ست ظرفی باشد که آنرا مانند کشتی سازند بلی مشهور است دستور اینست که دکنی
آورد ساطع برهان کشکول در رشیدی بمعنی گدا موجود و آنکه شک در ترکیب بست
سعدی گوید بیت کسی سیر دار جهان کام دل * فرو که یکدل بود یا دو آرام دل در
اصل دلارام بود و اگر کسی گوید که آرام بمعنی معشوق نیست بلکه بمعنی آسایش دل است ازو در گذشتم گویم که
یک دل از چاره ره ی افتد برهان قاطع کمانه بر وزن بهانه بچه را گویند که ناپس
از شکم مفتد قاطع برهان آنچه ناپسند بود تو بین زمی فرزانه دکنی لفظی صحیح آورده ولی غلط
[illegible]

بکاف عربی ست و در بر لفظ حرف نخستین مکسور **ساطع برہان** در رشیدی بالفتح و در
موید بالکسر موجود **تنبیہ** نهان مباد که این جانور که بصورت موش ست و از دیوار بدیوار میجهد گلهری بکاف
پارسی مکسور نام دارد در پارس هم باشد مرآئینه دران زبان اسمی از بهر وی معین نیست دکنی را نازم که بکاف
عربی مفتوح در ذیل لغات فارسی مینویسید و بموزن آن لهری می آرد الهری خود لفظ نامانوس ست
قطع نظر ازین اندیشه گلهری بهر وزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی می بود مصنف خالق باری
که بگمان گروهی امیر خسرو دهلوی ست همین اسم در خالق باری چرا می نوشت و دوش بدوش موشک
پران از پیش خویش اسم صفت چرا می تراشید من میگویم که سرتاسر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف
پارسی مکسور گویند نه گلهری بکاف عربی مفتوح این تیر بهتان ثلث که نه قالوده و دیده است نه انار
ساطع برہان گلهری سبب مغالطه این لفظ نادرستی موزون نه تواند بود هرگز بر وزن احمد نتوان [illegible]
اگر چنین بود جامع سکون ثانی نیز بکاف فارسی تحریر نه کرد مگر آنند رام مخلص در مرات اصطلاحات صحیح آورده
هر چه یافته بدست آن طرار افتاده تحقیقش خود گلهری وار بود بکاف فارسی نیز جامع قایل ست
از مطالعه جام جهان نما که کتاب در علم جغرافیه مشهور ست معلوم شد که موشک پران نوعی از گلهری ست که
هیچو خفاش پرواز میکند و نوع دیگر را موش خرما نامند **تنبیہ** گواره بضم کاف فارسی میگوید که ظرف
سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرچنگ ست من میخندم و میگویم که سفال خزف
البته یک ظرف را اگرچه در سفال باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ بهترین خزفها
چگونه تواند بود کجا سفال و کجا پوست **ساطع برہان** از مصراع برهان قاطع چشم دارم
که گواره بالضم و با کاف فارسی را بمعنی من کور سواد را وا نمایند بان تحت گواره که با کاف تازی
مضموم لغتیست جداگانه عبارت مشکو که جناب یافتم در موید سفال بالضم گل پخته و در [illegible]
چو روییده نوشته در تحفه ثابت که اطلاق خزف مترادف سفال بر پوست هم درست اما در
مخزن الادویه از عجایبات خرچنگ ست که چون از آب بر می آید متحجر میگردد پس خرچنگ راستی بهمین
خرچنگ چه شک **تنبیہ** نیز بیان خره بجای مضموم بی واو بمعنی نوزقا بر نوشته باز بمعنا

در فصل دیگر نیز بدین معنی نگاشته بیچاره خره بی واو و خوره مع الواو را یکی پنداشته و نفهمیده اند که بی واو
نوع ظاهر و صوبه ضلع را نامند و بواو بمعنی صنفیست که آن را در عربی داء الثعلب گویند و آن فرو ریختن موی
ریش و بروت و ابرو ست در انتهای جذام **ساطع برهان** کیان خره تحقیق این لغت در
تحت لغت خره گذشت **باب الکاف فارسی** **تنبیه** گزاردن را نخست در فصل
کاف فارسی مع الذال منقوطه آورده اما گزاردن و گزارش بمعنی دو لفظ و نیز تنبیه در فصل کاف فارسی
مع الزاء الهوز گزاردن گزارش گزارشگر گزارشتن گزارنامه گزارنا گزارنده گزاره گذاره نامه گزاریدن بالفعل لغت
تفهیم زدن و گذاشتن گزارش بذال نقطه دار نیز آمده است و این هفت لغت که هم از مشتقات گزاردن است
بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال نقطه دار را نیز پذیرفته سخن اینست که همه بزای هوز است مصدر و حاصل بالمصدر
بذال منقوطه نشستن دیوانگی و هیچ دلیست این را در زای و ذال و تای و طای و کاف و گاف پارسی و باء و
جیم فارسی و عدم وجود واو معدوله و حرکات ثلثه الفاظ و معنی مصدر و ماضی و مضارع و امر و لازمی و
متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست **ساطع برهان** در رشیدی بهر دو صورت
مصدر و مشتقات موجود **برهان قاطع** گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن
و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد **قاطع برهان** گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی
یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید
پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است نه گل شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی
لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در
صفحه آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورده و منشاء این نیست مگر ناآشنای از علم فارسی
ساطع برهان اگرچه گل شدن بنظر نیامد اما گمان است که جامع برای اطلاع بیندی که کردن
بمعنی لازمی و متعدی آمده چون کردن بمعنی شایع شدن را جداگانه نگاشت **تسلیم**
بوشاسب و علت آن بوشپاش در باب بای موحده در فصل واو نوشته و بجا نوشته باز در
کاف عربی مع الواو و کاف پارسی مع الواو در دو فصل مکرر آورده چنانکه در شرح لغت بوشاسب

اما جد دوم استحاله سر آیند تا در کلام یکی از سترگان پارسی نبینیم چسان باور داریم اینها که گفته ایم همه سهل
بیمارسان بکسر ثالث یعنی برای تربت مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام خردور شنیده است
اشعار سند فرو گذاشتن هم ازین روست که خواصه نگارش لغات مطابق قیاس خویش دوست دارد
لاجرم سند از کجا آورد **ساطع برهان** پارسان رشیدی بفتح ثالث معرب بیمارستان
گویند نظر اش بر قاعده عروض و تطبیق حرکات ارکان است چه این اکثر در بحر تقارب همچو مثنوی سکندرنامه
و شاهنامه وغیره چنین ساکن متحرک گردد فردوسی گوید **مصرع** بر آورد پایه ده شارسان
تقطیع برا دفعولن و بر یا فعولن بده شا فعولن رسان فعول پس رای شار مقابل قاف فعول
مفتوح شد مگر چون در اوزان عروض تطابق اعراب ضروری نیست اگر کسره گفته آید چه خطا
و جواب استحاله در خطبه گذشت **تبصره** قوله بیمارسان بکسر ثالث یعنی برای تربت مکسور
در کدام فرهنگ دیده است **اقول** نخستین ناظرین عبارت جناب ملاحظه فرمایند که بیمارسان
را بکسر ثالث استفاده فرمایند حال آنکه رای بیمارسان خاص ست **تنبیه** ما بر وزن
ظاهر لغت زند و پازند بمعنی روز آینده که آنرا فردا گویند میگویند چون زند و پازند کس بها نیست
هر آینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند نتوان تواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل قواعد
که انجام این نگارش بدانست آشکار انگاشته ایم **ساطع برهان** ما بر الخ دعوی
جامع نیست که من خود از زند و پازند این لغت را نقل کرده ام تا اعتراض کسی مبالی لوی عاید
گردد و نه خارج از وجود چه اکثر لغت زند و پازند مفردات طلب و فرهنگهای دگر موجود **تنبیه**
باز خنده بیخودی شوم و بنگریم که میگوید یای شوربا یکی از بیماران هند ست نعوذ بالله الف بعد از
میم هرگز نیست بعد از ها واو زا یای معروف زنهار نیست آن هیشر ست بر وزن یکی از بیاری مجهول
گویند در اصل سنسکرت هیشور ست بر وزن یسی زور در حال قول دکنی را ه بجای نمی برد و نقط
از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد هیشور و هیشر و هیش یکیست یای شور اصلی
ندارد **ساطع برهان** اهیشر بقول یای ستدیان در لفظ همه دو تصرف نموده بها

قاطع برهان

بمعنی بزرگ آورده‌اند اگر فارسیان در لفظ هند تصرف کرده باشند چه عجب
ماهی چشمهٔ خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است **قاطع برهان** یارب ماهی چشمهٔ خضر
کدام لغت است من در کتاب مطبوعه بدین صورت دیده‌ام **ع** قلندر هر چه گوید دیده گوید ضمیر
میگذرد که ماهی چشمهٔ خضر خواهد بود و آن خود مضمونیست بطریق استعاره بالکنایه که سخنوری خون
جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد پس هر که این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود
از لغات مستعار و کنایه‌های مشهوره نیست که بکار دیگران روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گویی
یکی از نامهای جناب ولایت پناه است صد هزار کس در کلام خویش آورده باشد و سرقه نیست و کسی
در بحث شین مع الیا شیر شرزه غاب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونیست که خاقانی
در قصیده قسمیه بهم بسازد شیر شرزه خود صفتی است عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق
توان کرد و غاب بمعنی بیشه و نیستان است هر آینه این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی
خود بطریق تنزل گفته است اینچنین صفت اسم کسیکه بعد از خدا و رسول او را به بزرگی توان ستود
چگونه روا تواند بود و همچنین آبده دست را در باب الف سروده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات
الله علیه قرار داده است و این لفظیست در غایت رکاکت چنانکه بعد ازین فصل مفصل نوشته‌ام
مقصود اینست که اینچنین مضامین لغت مستقل و کنایه مقبول چرا قرار باید داد خبر در شرح اشعاری که
حاوی این کلمات باشد چه انگارش نزیبد **ساطع برهان** بر کاغذ و قلم تا کی ستم رود
معترض درازنفسی را خیر باد نگوید مرا بیم آنست که نامه درازی می پذیرد و معترض خامه را بطوالت
بگیرد و خطای کاتب بر گردن جامع نهد و خود را دراستی دهد صورت همانست که خود گفته و آنکه
استفاده و سرقت میکند دست بران ندارد که سرقه دیگر و توارد دیگر و ندانند که اصطلاح و کنایه و
ضرب المثل و جمله اندرز آمیز حکم وقف دارد که او وقف لاملک **ع** آتش زده و آب بگیرانید
ولیکن بارگی بر سر خون کشیدن و آبت زیر کاه است این هر سه کنایه بهم موسست باید بود و توان نهند
که سرقه نباشد تازه اینکه بتقریر معترض است که با اعتقادی فردوسی و خاقانی بیرنگی از اقوام وقتست

علت و اسفندارمزد و اسفندارمذ هم نام ماه ست و هم نام روز و هم نام سروش و این افاده نیز از فیض
تقریر مولانا عبد الصمد رحمة الله علیه **ساطع برهان** تهوای با قل با قلی با قلا جامع با قل ست
در رشیدی و جهانگیری این لغت بخندید بمعنی موجود نیست که با این همه شور و غوغا که در فن سحر آرا
ردیه تجنیس مرکب تیاری دیگر زند بذال تخذ بمعنی صاحب خداوند در مؤید شمشاد بفتح اول
و میم و سکون ثانی گوئی بروزن دریچه ای لغت زند پازند اسم نوعی از زردالو می نویسد آگاهی طلبان
آگاه باشند که گفتار دکنی در مقام پیچ یاد ریچه هست این بچگان مشمش ست بروزن کشمش یعنی خوبانی
که نوعی از زردالو ست **ساطع برهان** مشتا ای تیار سامان چشم ترا بسامیره باد
قسم بقول جامع ایمان تیاری ناظرین بحقیقت واسند که تحقیق جامع هم درست و دریچه و
پیچ و یاد ریچه دیگر لغت زند و عربی باضافه الف و اختلاف حرکات توافق ست که در تحقیق
بزر بمعنی تخم گذشت **قاطع برهان** مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امکیدن
هم هست بمعنی مک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد **قاطع برهان** چند انداز
بیان دکنی همه جا این دست و من نیز بسیار جا درین باره سخن رانده ام و بار بار در یک خصوص
سخن راندن هرزه گفتن است لیکن چون نزدیک ست که این نگارش گران پیرایه از سر این لغت نظر
نتوانستم گذشت لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا باشد اگر انصاف ست تا باینهمه اغلاط چون
توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد هزار این خطاهای بی شمار چگونه توان خواست **ساطع**
برهان مک بقول خودش شعر چه چهر خوبان چلی جای [illegible] گر نهمین وصل تو حسرت کسی [illegible]
اعتراض نیست روی نامه سیاه کردن ست هر که درین تیرگی ماند بچراغ هدایت من در رشیدی و نوادر
جوید تتمیم مکاس با میم مفتوح که مرادف ازم ست بضمه آورده و در فصل کاف مکیس بفتح اول و سین
ثانی نگاشت و گفت که مکیس هم گویند حق اینست که مکاس بروزن حواس لغت اصلی مکیس مماله
آنست و مکس مماله سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکیس خواهد بود **ساطع**
برهان مکاس بالضم در بهار عجم و [illegible] در مؤید [illegible] با آنکه مکیدن را در [illegible] بمعنی [illegible]

نوشت باز در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داده بوزن و معنی مزیدن آورده و انرا چوشیدن بجیم
فارسی هم گفت گوئی چوشیدن بدل چوسیدن ست و آن نقریبس مصدر هندیست یعنی چوسنا
ساطع برهان این اعتراض طفلانه جز سبکی بیان نیست چون معترض چوسیدن را نقریبس
مصدر هندی داند من چگویم و اگر شک در معنی مزیدن ست در زنانه بازار بدکان حلوائی در آیید
در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز مکس بفتحه میم لغتی دیگر تراشید و گفت که از ا
مکیس نیز گویند سومین بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم لغتی خاص خاطر نشان کرد داعجم که این
همه سودازدگی مقبول ست **ساطع برهان** مکیس بالضم [illegible] ملان و ملای که آن
صیغه نهیست از لاندن و این صیغه نهیست از لائیدن در دو فصل جداجدا آورده کس می پرسد که اینچه فسون
و چه سحرست **ساطع برهان** ملان و ملای جواب حذف دو حرف در مقدمه گذشت **برهان**
قاطع مل تنک بمعنی تنک شراب باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را تنک مل
بوزن خرسنک هم میگویند **قاطع برهان** در مل تنک توضیح اعراب ا ذکس چه داند که چه گفت
قرینه آن میخواهد که بضم میم و ضمه تای قرشت و فتحه نون باشد و این لغت بدین صورت غلطست تنک
شراب و تنک باده هر دو بتای مضموم و نون مفتوح زود مست شونده را گویند باشد که تنک مل و تنک می
گفته باشند لیکن تنک شراب و تنک باده در نظم و نثر فرزانگان هزار جا دیده ایم و تنک مل و تنک می
از نظر نگذشته است باشد که روا باشد اما مل تنک به تقدیم مل بر تنک صحیح نمی تواند بود و مل تنک بوزن
خرسنک نگوید مگر هر دبی تنگ در خور سنک **ساطع برهان** مل تنک بدین لفظ است اعتراض
ست اول عدم اظهار اعراب دوم تقدیم لفظ مل بر تنک سوم بقول غالب مسخر ست آن ا
تنک شراب و تنک باده در نظم و نثر فرزانگان هزار جا دیده ایم تنک می و تنک مل از نظر نگذشته ا
اول اعراب بحث اینکه همه دانند مل تنک کلمه مرکب ست از مل بمعنی شراب و تنک بضم [illegible]
تا زکی توضیح نکرد و مل تنک بر وزن خرسنگ برای آنست که چون کلمه را در اصطلاح آرند نظر بر اصلیت اعراب
ندارند سوم تقدیم لفظ مل قرین قیاس ست چه ختم تنک در چراغ بلاغت ست [illegible]

این ختم تنگی چیست و محتمل که بجای تنگی شلتی باشد مگر از طعن تشنیع در می افتد سبحان تنگی فا
قاف و مقلوب بر جامع برهان نا مرغوب از ینکه خود جناب را اگر اطلاع به آن آمد در دل تنگ و تنگ گل
شاک نمودی و دیگر اینکه نون تنگ با لفتح تجویز فرمایند تنبیه مندل بر وزن صندل بعد شرح معانی دیگر
غلط نیست در آخر میگوید که بزبان هندی نوعی از دل ست لاحول ولا قوة الا بالله مندل لغت هندی
نیست فارسی الاصل ست در هند مندل را گلهاوج گویند ساطع برهان مندل خطای جامع نیست
از رشیدی نقل کرده و صاحب مصطلحات الشعرا در کتاب خود نوشته و صاحب جهانگیری گفته که در
زبان هندی نوعی از دل باشد که آنرا گلهاوج نیز گویند تنبیه منزل شناسان بی گم کرده در یک
فصل و منشور نویسان باغ در یک فصل نوشت همین چه داند که اینها مضامین اختراعی نازک خیالات
ذلغات مستقل و کنایه های مبتذل ساطع برهان منزل شناسان بی گم کرده و منشور
نویسان باغ جواب این گذشت تنبیه منقار رقار بمعنی زبانه قلم و منقار گل بکاف فارسی
مکسور بمعنی زبان مینویسد من از نارسائی اندیشه خویش نفهمیده ام که زبانه قلم چیست و منقار
قار کنایه از زبانه قلم و منقار گل کنایه از زبان تجویز کیست از بیرندگان رای جامع برهان قاطع متوقع
هدایتیم ساطع برهان منقار قار در رشیدی و جهانگیری و بهار عجم بمعنی زبانه قلم و منقار گل
بمعنی زبان نظامی فرماید بیت جان تراشیده منقار گل شکرت خائیده بدندان دل تنبیه
در شرح لفظ مه که مخفف ماه است می نویسد که حرف نفیست که بمعنی الا باشد استغفر الله میم و
های مختفی حرف نفی چرا است تنها میم حرف نهیست و خبر صیغه امر صیغه دیگر ربط نباید بهمان این
همان مغلطه است که در کنی ات را ضمیر حاضر و اش را ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها
تا و شین و میم ست بی آمدن الف در اول و این تنها میم ست بی آمدن های مختفی در آخر ساطع برهان
مهر مدار بر وزن و معنی نه فردوسی گوید بیت سر تاجداران فرو شد منه که مه تاج بادا و مه تخت فرخنده
مهر خم بهر دو ضمه بمعنی سکوت می نویسد و باید مهر خم بجیم مفتوح نیز نگارد و مهر خم نیز میگوید و این اصح
میفرماید تا زم برین قیاس که گاهی بجانب صحت میل دارد مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت

مانع بدر رفتن شراب از خم است چنانکه حافظ فرماید شعر گر چه از آتش دل چون خم می در جوشم
خون بخورم و خاموشم از اینجا مهر خم بمعنی خاموشی فرا گرفت نه مهر خم را ازینجا آورد مایان
کار مهر خم را که مرادف مهر دهانست بمعنی سکوت اولی و اصح است ساطع برهان در مدار
که مهر خم کنایه از خاموشی دیگر مهر خم درین مورد کنایه تصحیف است چنانچه جامع خود به تصحیف آن قائل
کرده است صحیح داند برهان قاطع مهلند بروزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان
لغت نوشت و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندی را
هند مهلند گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فرا داشت ساطع
برهان مهلند تیغ هندی را گویند نجم الدین سیمانی راست فرد مرا که صورت معلم جگر از خون کرده ام
دگر که مهکل مهلند از لب لال هو گذائی جهانگیری تنبیه بیامار بمعنی شمار و حساب کن می آید و میگوید
که امارد امارچه حساب را گویند یا میگویم که اوارد آوارچه بمعنی دفتر حساب آمده است و امار و امارچه بدل
آن می تواند بود این امار و امارچه و انگاه بیامار بمعنی نهی و منع از حساب کجا پدید آمد اول باید که مصدری
باشد و آن مصدر را مضارعی بود و از آن مضارع امر استخراج کنند و میم نهی بران امر نهند تا بیامار
صورت پذیرد و آن خود نیست اوا کیر اوارچه فرید عابد وست لفظیست غیر متصرف بمعنی دفتر حساب
و ابصورت میم جزء اسم شد و این همه بیاز و برگ از کجا آورد که امار امر و بیامار نهی وجود گرفت
ساطع برهان آما رهین باید شمار کردن مصرع میدان همه اقبال من هیچ بیامار
در تحت شرح معانی لفظ میان که متعلق آن نام است می نویسد که در هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک
است آنکه در محاورت هندی باعث این ... در پارسی عربی چه خواهد بود اگر از بنگاله و دکن تا به پنجاب
و سند بیا فراهم کنیم و بپرسیم که میان بمعنی بزرگ نقیض کوچک است هیچکس مسلم نخواهد داشت
آری میان لفظ تعظیم است و در محل لطف و شفقت فرزندان و خردان را نیز گویند و اگر فرمان رانی باید
نیز رفت هر آینه لفظی مقابل آن نیز توان گفت و کنی هرگز درکه چیان بمعنی کوچک نوشت
ساطع برهان میان باید دانست که این لفظ در عرف هند در مقام تعظیم و بزرگی مسلمانان

استعمال کنند چنانچه لفظ خواجه و میرزا بفارسی و با فارسی تحقیق در بهار عجم تنبیه مو پردن
دیو بمعنی می‌نویسد و نمی‌داند که بمعنی موی معنی ندارد این قلب موی است ساطع برهان قاطع برهان
میومور اگویند چنانچه فرد دو دست او شل و دو گوش او کر او دو چشم او بی نور و پر میو باد و ژ
داگر کسی گوید چگونه دانم که میو بمعنی موی است درین شعر موی بهم راست نمی‌آید گویم در رسیده لیست اگر
فرمایند قلب موی چرا نگفت گویم ناقل است باب النون تنبیه نالسوده با بای فارسی بجای
می‌نویسد گویی لفظ جا بدست نی آلسودن بای فارسی ترجمه لمس و مساس است و بسوده
مفعول آن و ناپسوده نقیض آن یعنی اچو تنها ساطع برهان
کسیکه برعموم بعض تحریر فرهنگ علی الخصوص برتر کیب برهان قاطع دست دارد نکشاید چه ناپرواشناد
این معنی است که حرف سوم در ناپسود بای فارسی باشد چون لفظ سیاه بعد بای تازی بیشتر
درست آید بهم رسید بای فارسی بجای آن در تحریر کشید تنبیه ناهبره را هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم
بمعنی خسیس و فرومایه آورده است گوی این لغت را از اضداد شمرده است و تحقیق نیست نه بهره
زر قلب کاسد را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشد بمعنی بزرگ و عظیم نهایت است و
الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد ورنه اصل لغت بی الف است ساطع برهان
ناهبره زر قلب که نبهره نیز گویند و در فرهنگ بمعنی بزرگ نیز آورده جامی گوید که او بلا
عجب کاریم افتاد در بستر ناهبره دیو ایم افتاده تنبیه ناطوری با طای حطی بمعنی مزارع
نوشت در اصل لغت نگهبان کشت و باغ را ناطوری گویند آیا حارث بثای مثلثه حارس بسین مهمله
از هم جدا نیست هما ناحارس بمعنی نگهبان دیده است و چون تفرقه حروف متحد المخارج نیز ملحوظ ندارد
حارث بمعنی کشاورز فهمیده است ساطع برهان ناطوری در بهار و موید بمعنی
و شارح بوستان از قاموس بطای مطبقه بمعنی نگهبان زرع و خرما نگاشت تنبیه خود در باب
بای فارسی پاغوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی می‌نویسد و ازین
تصحیف خوانی ساطع برهان ناغوش و باغوش هر دو در موید است برهان قاطع

ناف و آف به معنی نافهٔ آهوی مشک است چه آف به معنی آهوی مشک باشد قاطع برهان
در عالم لغت فرشته ام این مصرعیست مشهور فقیر نشنیده است که آهوی مشکین را آف گویند مگر
گروهی آفت است که آف اسمیست از اسمای نیر اعظم و آفتاب مزید علیه چون ماه و ماهتاب و جم و جمشید اند
این رامی نیرید و آف بمعنی آهو سند میخواهد خواهی از کتاب و خواهی از نظم ساطع برهان ناف
ناف در بهار عجم مطبوع و نافه باف بموحده در نوشته آف بالمد بمعنی جامع دیده باشد برهان
قاطع ناوک قلبی کنایه از آه نه دلی باشد و بجو انیز گویند که در مقابل جهت قاطع برهان
از روی تحقیق میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است که آه از دل میخیزد و دل را در عربی قلب گویند
و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورد و بجو انداختم از صدراه ناوک قلبی تا سید انکه طبع دریابنده دارد
دریابد که ناوک قلبی ترکیبیست نامقبول بلکه کرده ساطع برهان ناوک قلبی این کنایه در مدار
بهار عجم بمعنی بجو مجاز است برهان قاطع نبید بضم اول و تحتانی مجهول بروزن و معنی نوید
است که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند قاطع برهان دکنی
در مقام مغلطه چند دارد نون را مضموم می نویسد [illegible] بفتح نون است گرفتم که بعقیده جمعی از فرهنگ
نگاران چنین باشد که نون مضموم است و بمعنی نوید این چه استهزا است اصل لغت نوید است بفتح نون
و سید ل مند بنیدای هم نشین نیو و خدا نخواهی گفت که نشستن بمعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نشستن
بدل نوشتن است در کلام دکنی ازین دست لباس است آرا لغت و بسیار امعنی ان اگر نگرنده ژرف
نگاه است و ژرف بین خواهد گردید تا نوشته بیش ازین خواهد یافت که من نوشته ام شتر غمزهٔ دیگر در شرح معنی
نبید است که بجای مژده مژدگانی نوشت گویی مژده و مژدگانی را یکی پنداشت و آن ندانست که مژده
مزدور گنج و گنجور را یکی دانسته من میگویم که مژده خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن
مژدگانی نقد و جنسی را گویند که در صلهٔ مژده به مژده آور دهند شتر غمزهٔ دیگر آنکه می‌سراید که در عربی
شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت بیستی کرد لفظ را دید و معنی را نشناخت لغت عربی بیای معروف
است بروزن سعید و نبید که بدل نوید است خود بقول دکنی بیای مجهول است اگر دکنی آدم زاد

بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که نبید بفتح نون و یای معروف در عربی شراب خرما را گویند
و یای تحتانی مجهول بغلط نویدست که لغتیست فارسی یعنی خبر خوش **ساطع برهان**
نبید بضم اول و یای مجهول بغلط مشهور و بالفتح شراب و تفصیح تحتانی ضروری نیست دیگر فرودگانی بجای فرود
در اثر اسهالیست فقره ماجرا که در میان نهاد و انتخبیه شدن رو باه فرودگانی داد و سر بالا
قاطع یعنی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم
آمده است **قاطع برهان** اگر در صد فرهنگ بینم که یعنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت
دلیل من درین رگ گردن است که قرآن در اقلیم عرب به پیمبر عربی بزبان عربی نازل شده آنها آینه
رو نما شد که از او در زبان دری نامی بوده باشد ظهور نور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوة الله علیه
در عهد خسرو پرویز است سرآغاز زبان پارسی نیست پارسیان با فرهنگ نیاکان توام است و چون حضرت
اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند وجه دانم پیش از شیوع مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که یعنی
بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گویم آری پارسیان نیز دساتیر و زند و استا را کلام الهی گویند
لیکن آن نیز نامه آسمانی و قرآن نوا و نام مند یعنی با این همه پذیرفتیم که کلام الهی را یعنی گویند آخر روضه
رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم باهم آمیخت جنت و فردوس و بهشت و مینو در نگارش
و گذارش روان باشند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیمبر
گفتند قرآن شریف را یعنی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب نداند چه زیان دارد اگر ساسان پنجم در ترجمه
دساتیر نیارد چه باک و اگر زبان زد خلق نباشد چه غم چون در کتبی نوشته است صحیح خواهد بود گویم این
قول فیصل است و ما را دیگر مجال گفتار نیست راستی آنست که این فارسی مستحدث است و فارسی مستحدث ها
آنست که چون عرب و عجم باهم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند
پس آیینه متاخرین را باید که چون فرهنگ نگارند در جمع این الفاظ به مستحدث بودن این الفاظ
اشارت کنند تا حق تحقیق بجا آورده باشند **ساطع برهان** یعنی بدین این عبارت
کاغذ و قلم از دست فرو گذاشتم چه معترض دعوی میکند که نوشته صد فرهنگ را باور ندارم ما

بجایی رسید که هیچ کارم مگر روح معنی بگوشم دمید فرهنگیان تا سبب نیکنامی از جمله فصیح گوی
خزاین مبالغه مستعارست و خامه بردوشم ونگاشتم که جامع یعنی قرآن و مصحف کلام الهی
که با هم مترادفند آورده تخصیص بقرآن نکرد حالانکه دیگران شش ابونصر فراهی ذخیره کرده اند دیگر
در رشیدی و جهانگیری بضم و فتح اول در نصاب ابونصر فراهی بمعنی شاعری گوید فرد سوره
سوره قرآن سطر سطر زبور آیه آیه انجیل حرف حرف نبی خسرو فرماید بیت آنکه نبی گفته
او گفته و مرده توان خواند اگر خفته قصیده زهی طرز عبارت وهی خوبی اشارت اول
با چنین دعوی که اگر در صد فرهنگ نبی را بمعنی قرآن ببینیم نگیریم و بعده چون در فرهنگی هیچ شرفنامه
این لغت را بمعنی یافتند شتر ساختند و آب در بنای خانه تحقیق خود انداختند بیت
نتاس به نون بکسر بمعنی خوشحالی و بس در فصل دیگر نتاسیدن بمعنی خوشحال بودن مینویسد اگر
سند دست بهم دهد زبان شره دیوان قاف خواهد بود ساطع برهان نتاس در مدار
رشیدی معه امثله موجود تنبیه در باب نون مع الجیم نغت می آرد نجیج بفتح بمعنی اندرون هر
نجار بالفتح بمعنی غازه نخت بهر دو فتح پوست نباتات نجم بالفتح و نجیر و نخیل بمعنی کز ازیج نجاک
بفتحتین بمعنی سبزه زمین و نخبد بمعنی نژند و نخوان بمعنی زعفران یارب ماخذ این نجر در کدام فرهنگ
نخند خود مبدل منه نژندست که آن را بمعنی نژند نیافت تا بوجود آن هشت دیگر چگونه معترف
گردیم ساطع برهان بقول فردوسی شعر تو کار جهان را نکو ساختی همه کار آسمان
نپرداختی معترض از استیصال الفاظ پارسی دست برداشته بیخ کنی درخت های مقصود
طلب که به سبزی صراحت نشانده اند سر کرد نجار نجاک نخند نخوان در رشیدی و جهانگیری
نجم و نخت در تحفة المؤمنین است و صاحب تحفه دو دیگر که نخیر و نخیل در معنی تخم مبدل هم بوده
گذاشت تنبیه نخت را که بنون مفتوح و خای مضموم مشهورست به فتحتین مینویسد حال آنکه
درین کلمه نون مضموم مرسوم است دیگر آنکه مینگوید نخت بهر دو فتحه بمعنی ریش و جراحت نکرد سبحان
الله جراحت نکرد چه ترکیب خوبیست و معنی را چه پاکیزه اسلوبست ساطع برهان

تخت بنون مضموم صاحب بدارگواه و استناد اساتذه شاید نظامی بیت بران ره که خود
را نمودم تخت * قدم داشتم تا آخر درست * خسرو گوید بیت خداوند سریر تخت *
تا شود این نامه بنامش درست * برهان قاطع نرزد بروزن لرزد مخفف نیرزد ست
یعنی نمی ارزد * قاطع برهان دانسته باشد که بسیج بدانند صیغه مضارع بافزایش نون نافیه
چرا باشد و نرزد را مخفف انگاه گویند که نرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای
نیرزد آرند ضرورت ست نه تخفیف ما هم نگریم که کدام کس از بلغا در شعر بجای نیرزد نرزد آورده
است * ساطع برهان * نرزد این تازه استفاده ایست که معترض جابجا میفرماید که در
نثر چنین الفاظ نباید آورد دیگر نگارش فرهنگ برای نثر نوشتن ست و نداند که نثر تابع نظم
و اگر حذف تحتانی غریب ست از ذات او عجب نیست که خود میفرماید فرد * گر رخ آرایی و گر زلف
سیه تابی هر یاد ناری که مرا نیز بجا می باست * نشیمه نشتن را مخفف نشستن و نشیدن را
مخفف نشانیدن می نویسد حال آنکه مخفف نشستن نشتن ست بحذف نون و بقای شین
نشیدن نه مسموع ست و نه معقول باید دانست که متعدی نشستن نشتن نشاندن ست و نشانیدن
مزید علیه ان شاختن بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است * ساطع برهان *
نشستن در مقدمه گفته ام که حرف ثالث نیز محذوف می شود و در نوادر المصادر شرح تمام نوشته
نعمت خدا را هم نعمتهای بهشت و نعمتکده بهشت را میفرماید تا اهل خرد چه فرمایند * ساطع برهان *
نعمت خدا را هم این کنایه صحیح ست و صاحب کشف لفظ نو را بعد نعمت افزوده تحمیل که کاتب
برهان قلم انداز کرده باشد * برهان قاطع * نعنا نوعی از پودینه باشد و اصل ان نعناع ست
در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند * قاطع برهان * اصل لغت اول
میبایست نوشت سبب چه گفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان عین آخر
را حذف نکرده اند این غلط فهم نمیره زبی بر کجا المغلی را یافته است گوش بگفتار فی گذشته است
چون درین لغت عین آخر نا لب به تلفظ در نمی آید در تخصوص هندی و ولایتی یکسان اند

بقیاس خود حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد و نمی‌داند
که پودنه اسم طائریست مشهور و آن تره را که عربی آن نعناعست پودینه گویند بر وزن بوزینه همانا
عین آخر نعناع را بقیاس که فارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه را خود حذف کرد سبحان
الله صاحب کشف اللغات نیز نعناع مع العین را عربی و نعنانی بغین را فارسی می‌نویسد
کاشکی عین اولی را که بعد از نون ست الف می‌ساخت و نانا به دو نون و دو الف می‌نوشت
تا این اسم مختص میشد بلغت هندی نیز و چون می‌پذیرفت یعنی چه فاسد ساطع برهان
نعنا در مؤید بفصل النون مع الالف آورده که پودنه است و گفته اصلش نعناع تازیست
و جامع تحتانی از پودنه حذف نکرده بلکه همه کرده اند برهان قاطع نغنودن با واو
بر وزن نکشیدن بمعنی ناغنودنست که بمعنی نخوابیدن و غافل شدن و بیدار رسیدن
باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودنست قاطع برهان این لکنی آرزو
فرهنگ نگاری ریخته است غنودن لغتی دیگر و نغنودن و نغنویدن لغتی دیگر و انگاه معنی آن همان
ناغنودن هم باز بمعنی ناغنودن بسبیل توضیح نخوابیدن مع دو کلمه مرادف پیش کش تصحیح فزودن
نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن است و درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آورده است
هر چند امثال این خرافات بار جا دارد لیکن در شرح لغت سفید و نغنویدن اهتمامی بکار برده است
که هیچ خرنده در پرستاری خر هیچ ساربان در خدمت گزاری شتر بکار نبرد ساطع برهان
نغنویدن بر وزن نکشیدن صحیح باشد چه بر اصل مصدر که غنویدن ست نون نافیه افزوده است
درین هر دو که غنودن و غنویدن باشد مع امثله در نوادر المصادر است حکیم انوری فرماید
بر خاک درت ملک تو گوئی راحت • طفلیست در آغوش قیمی غنویده • و در مؤید است
که نغنوید مخفف ناغنویدست فردوسی نون نافیه بسیار افزوده بیت نغنود در جهان بدسگال
نغنود و شب تیره یاران خود • نغنود بیت نغن بفتح اول و ثانی نغنالان بر وزن سیمراز
نغنو او بر وزن کم سواد نغنو الالان بر وزن هزره کاران نغنو امین بر وزن حسرت آگین

تیزی فکر اینقدر داشتم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن غایت انکسار و تواضعست اما همه
نوشتن صیغه امر همچنان در پرده ماند ساطع برهان از اعتراضات نوبت بخرافات
رسید اکنون ما چه گوییم ننشینه نگزیرد از که مضارع علیست تعلی با اضافه نون نافیه که حرف نفی
انفرادیست یعنی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت ساطع برهان نگزیرد ایل
هر چه در شعر باشد بحر شناسد میر معز فطرت فرد همیشه تا نگزیرد بر روزگار بهار در درخت راز نسیم
گیاه را ز سیاه برهان قاطع نما و بر وزن سوا بمعنی نمود باشد که ماضی نمودنست یعنی ظاهر
شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردید هم
هم هست قاطع برهان نما و ماضی نمودن انگاه باشد که نماون مصدر بود و چون آن نیست بلکه
تیز فهمیست هر چند می اندیشیم که نما بجای نمود کجا دیده باشد مگر پیشین یکی در نسخه منقله خود
خوانا بدان الف ست چنانکه جان را جون گویند نمود را نما و خیر اگویند از وا و الف جا و بدید آمد
نه نما بدل نمود ست نه بجای خود یعنی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز می نویسد حال
آنکه صیغه ماضی بمعنی مصدر مستعملست نه بمعنی فاعل ساطع برهان نمودن و نماون هر دو
در نوادر المصادر موجود و عجب نیست که از عالم کشودن و کشادن و پسودن و پسادن باشد و نما
ماضی هست بمعنی فاعل نه بلکه اگر امر باشد البته مفید معنی فاعل گردد ننشینه نلکاشه بر وزن ترسک
و نلک بسین یا ده و نشک و نبک بای موحده بمعنی قرصداری تو ننشین و سین بدل
همدگر مسلم اما بجای لام بای ابجد از عدم تحقیقست و معهذا این لغت را نلشک بلام دانیم یا نبشک
بیای ابجد این کلام آخر بود که ادل بر زبان قلم رفت و در تحت آن بر سیدن ذات شست که لغت
پهلویست یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترک بین الالسنه نیست و ناقل که ادراک
افاده معنی مبالغه نقال نیز توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد صاحب شرفنامه در فرهنگ
خویش نلشک بفتحه نون و کسره لام و نالشک به افزودن الف در میان نون و لام بمعنی قرصدار
می نویسد پس ساطع برهان نلشک بلام و نبشک بای موحده رشیدی و کشف بمعنی

گراه برهان قاطع نمید بفتح اول بر وزن رمید ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه
نمود و بضم شنید و امیدوار شد و بضم اول مخفف ناامید و نومید باشد قاطع برهان
در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از نم بطریق تصغیر مصدری آفرینند به معنی نم
کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود و بمعنی میل کردن و میل کردن از که شنیده
ایم اگر بوده باشد گوینده معنی نمید امیدوار شد چگونه جایز باشد حال آنکه خود می نویسد
که بضم نون مخفف نومید است نمید مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی علم نون را مضموم
چرا ساخت در تخفیف تغیر اعراب رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاول است که هم
عارضه ضمه را بخود در نپذیرد ساطع برهان نمید و امثال در رشیدی و [illegible] المصادر موجود
تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات می گویند و نمی فهمند
که چه میگویند نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن بر تقدیر
نواخته یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده
باشند خواهی بتعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بذل و انتا سخن در خیر و خیرات و تکلفات
و انعامات ست بمعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم است که از
ماضی معنی مصدری فرا گیرند اگر نواخت را مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز
و اکرام خواهند روا باشد لیکن از نواخت نه از نواخته ساطع برهان نواخته مفعول
نواختن ست و نواختن را صاحب نوادر المصادر انعام و بخشش کردن و شنیدن و نواختن ساز
چون چنگ و رباب و مانند آن و در کشف سرائیدن و خوشی کردن و بمراد رسانیدن اما گمان قاصر ما [illegible]
درین زاید است اصل نواخت ماضی ست تنبیه بمشاهده شرح لغت نوان هویدا آید که هرگونه
هذیان که در سرشت دکنی آماده بود همی در همه کتاب صرف شد و همی در شرح این لغت باید نگریستن
را توفیق انصاف ده تا سعی من رایگان نرود میگوید که نوان بر وزن روان بمعنی خزان و جنبان
و حرکت کنان لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده و جنبنده و نالیدن و

توجیه قاطع برهان فهمیدن توان اینجا لاغر بمعنی مانند هم در معنی لاغر و نازک ست
اول و الف و بای ابجد و بسکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است قاطع
برهان کجا سیلاب و کجا فرشته آری نوجیه بنون مضموم و واو مجهول اصل است و آن نیز
در یکی فرهنگ بجای نون قرشت آورده نوجیه نوشته است تا اگر صحیح دانیم و راجح را از مرجوح باز
دلیل باز نشناسیم نگارندگان فرهنگ لغت می نویسند و نمی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب
و اظهر آنست که اعراب ننویسند آن یکی بخلاف این یکی باشد قاطع برهان
نوجیه در هویه بمعنی سیلاب هرچند نگریستم فرشته در نصوص بچشم در نیامد برهان
قاطع نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش بر نرسیده باشد قاطع برهان بردگی
هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را نمی نوشت هیچ کس ندانست که نوجوان کرا میگویند
اما نوشتن اعراب و آوردن بموزن چرا فروگذاشت درین چنین ناشناسا لغت از حرکات
حروف آگهی ندادن ستم ست قاطع برهان نوجوان اگر لغت نیست در هدار و هویه
چراست تنبیه نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسره واو ماضی نوشتن هم
و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم ست نوشتنی نبود مگر نگارنده
افاده غریبی در اندیشه داشت چنانکه می نگارد که نوشت بروزن گوشت ماضی نوشیدن ست
نوشید و باز در فصل دیگر بفاصله نوشتن بروزن درشتن بمعنی نوشیدن آورد گوئی نوشیدن را
بدین صورت مسخ کرد نوشتن بروزن درشتن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی حزین که خاتم
المتاخرین ست کس نگفته باشد قاطع برهان نوشت مولوی معنوی فرماید فرد گاهی
اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده * گه رند دردی نوشتم گه شیخ گاهی صوفیم تنبیه نولد را بروزن
تولد بمعنی کلام می نویسد و باز می گوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی
هست قاطع برهان نولد الخ کلام بمعنی گفتن و سخن و قول بالفتح گفتن و گفتار و گوینده
پس فرق درین دو لفظ جز این که قول بمعنی گویندگان هم در منتخب ست نمی تواند شد

تنبیه نوه را پس از آنکه بمعنی صحیح بنویسد میفرماید که در هندی هرچیز نو را گویند یا رب نو را در
هندی نیا گویند بروزن حیا یا نوه و نه را که ترجمه تسعه است نوه بروزن کوه نشان میدهد و آن
نه است نیا و اگر بحث ضرورت وزن شعر نیمه نون را اشباع دهند و واو پیدا کنند بحث نیست
و نشاید که این لغت را اصلی شمارند و در نثر بکار آید **ساطع برهان** نوه چنان صاحب که
یکی از شعرا نامی لکهنو ست فرماید **بیت** اه تو نوه کرم کیا دادا ری جارنی عولهنگا او بهاگی
رات لگا بهارنی ه و نوه باشباع واو بمعنی نه در بهار عجم سعید است و آنکه جناب فرمایند در نثر نیاید
آورده طرفه استفاده ایست که هیچ یکی از محققین نفرموده بلکه مذهب صاحب مناظرة الانشا اینست که
منشی را در سر آغاز مشق نظم را نثر باید کرد و عبارت را موافق الفاظش درست توان نمود
در معنی نهاوند تسخیرها از اندازه بیرون رفته میگوید که نیست از نهادند نه یکسر شهر آوند بمعنی ظرف
تا انبار است گفت اما وجه تسمیه نهاوند آورده میگوید که در اینجا ظروف بسیار ساختندی میگویم که
نظر بکثرت آبادی او را نهاوند میگفتند یعنی بمنزله ظرفیست از شهرها بهر حال آنکه خود نیز تسمیه
شهرستان نشان میدهد بیکموج ال بدین معنی نمی نهد میخروشد که در اصل نوحاوند است از آن روکه
بانی آن نوح علیه السلام است یا رب از نوح فقیه نون کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای حای حطی
چگونه نشست و با اینهمه را چه افتاده است که قیاس وی کنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم **ساطع**
برهان نهادند جامع این لغت را با همه شرح و بیان از رشیدی ناقل **تنبیه** نه آسمان را نه پدر
میگویند و نه میگویند هفت کوکب عقد تیر را نیز نه پدر میگویند افلاک را آبا و عناصر را امهات و آنرا نه پدر
و این را چار مادر میگویند سیاره و راس و ذنب را نه پدر گفتن شد نه آفرینش خویش نگر گردست
سخن سنجیدست حضرات سپارش میکنیم که این دکنی را ثالث بالخیر راس و ذنب میگفته باشند **ساطع**
برهان نه اسمان جوابش از مداراست آشکار است **تنبیه** نه آم نه پایه نه پدر نه پرده نه حجره
نه حصار نه حواس نه رواق نه سپهر نه شهر با ابد نه صحیفه گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کاخ
نه منظر نیس این شانزده استعاره در پازده فصل از سنه ولفظ نه آسمان را بهر معنی نگاهداشت

ونه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرده بجز هم که از استعارات نه گنبد مثل نه بام و نه چرخ
و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت **ساطع برهان** نه بام وغیره عاقلان خود سنجند
که جمهور لغت و کنایات از جمله محالات ست **منیه** نیازارم می نویسد و معنی آن نیازارم یعنی آزرده
نشوم میگوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزار مضارع و آزارم
از بحث مضارع صیغهٔ متکلم و نیازارم همین ست باضافهٔ نون نافیه از نیازارم صیغهٔ یک صیغه و آن هم
مرکب از نون نفی بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش یعنی ضروری دانستن ربط است ضبط ست
خبط ست چیست **ساطع برهان** نیازارم جوابش سعدی فرماید **بیت** تا توانم دلت بدست آرم
مو در نیازاریم نیازارم **منیه** در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظیست مشهور میسراید که در یک نسخه
بمعنی دوست و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من میدانم که انه
بهر لفظ نیاز ازین معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این رسالهٔ
مسلم اما بنای این سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر ست نیاز ترجمهٔ احتیاج و مرادف
عجز ست و بس **ساطع برهان** نیاز بمعنی احتیاج و درست ز بوید و باقی هم خواهد بود
لهذا جامع بر کاکت چند معنی معروف **منیه** نیام را بس از آنکه غلاف شمشیر میسراید میسراید
که عموما وسط هر چیز را گویند و میگوید که بمعنی تعویذ هم بنظر آمده است هرکه وسط هر چیز را نیام گوید از زمرهٔ
بنی آدم خارج ست آری میان قلب نیام ست و افادهٔ معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی
میان ترجمهٔ وسط است و تقلیب نیام اتفاقیست صاحب برهان قاطع همان معنی حقیقی میان را
بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده می بود می پرسیدم که چون کران و کنار نیز مقلوب هم اند آیا معنی
حقیقی کنار که آغوش ست نیز از کران حاصل میتوان کرد اما نیام بمعنی تعویذ تصحیف ست تنام
بای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازا تعویذ را نامند **ساطع برهان** جوابش
در بیان دل گذشت **منیه** نیو بروزن گیسو یعنی نشتر و نیش بمعنی نیز نیو نیز آگاه باید
بود که نشتر در اصل نیشتر ست و آن را نیشو نیز گویند چون تبدیل شین و سین باهم روا ست

کرار فارسی بودن هیچ آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زند یا
اعراب حروف نشان دهد فارسی نام آن طایر کرک نهاد اللفظ فی بطن القائل والمعنی فی بطن
القائل حق تحقیق آنست کرکرا که بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن بلاک و باضافت الف
در آخر کرکا بوزن تماشا دیگر اسم سریچه صعوه را گویند که مولانا بفتحه اول وضمه ثانی و واو مجهول هندی
آنست در مناقب العارفین دیده ام که یکی از بنات ملوک که در حباله نکاح مولوی روم بود کرا کا نام
داشت همانا این بهر خوان خواهد بود و کسم و رای این ساطع برهان در هیچ در مقدمه گذارش
رفته که درین کتاب لغت بسیار قوم منقول ست و درده لغت مازندرانی بدین معنی در مخزن ست و تنقیح
معرب آن و کرک بهر دو کاف تازی اسم فارسی آن ست باب الهای هوز مثبته
هزار دستان بمعنی بلبل و در فصل دیگر هزاردستان نیز بدینمعنی سطر از دو مردم را گمراه و خود را سعوا
از هی بلبل را هزار گویند هزار دستان و هزار آوا نیز نامند و هزار دستان نگویند مگر سوقیان و فرومایگان
و کودکان دستان بمعنی آواز خوش ست و داستان بمعنی افسانه بلبل نوا نیز دافسانه نگوید
هر آئینه هزار دستانست نه هزار داستان ساطع برهان هزار داستان جامی گوید بیت
بگل مرغ چمن زد داستانی ٭ که خوش باغی و نیکو باغبانی ٭ ظهوری گوید ساک شد صد داستان
هر صفحه در لب ٭ ورق را گز نی انگشت بر لب ٭ تنبیه در بیان های هوز بانتا
سفصص کاری کرده است که خبر اطفال کس نکند هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی نشانه
جولاه و هفوش اسم طعام و هف هف مبدل عف عف بمعنی آواز سگ این سه لغت اگر غریب
ست در صحیح در اول و آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت که عدد یست معروف مرکب
ساخت و از صریر قلم در مضمار بیان شور رستخیز انداخت اسم کنایه از هفت سپهر و هفت ستاره و
پرده چشم و هفت کشور کرسی معقول و بیشتر نامعقول ساطع برهان هف بمعنی کارگاه
جولاهگان و هفوش بمعنی طعام و هف هف مبدل عف عف بمعنی آواز سگ این سه لغت
در مدار رو بها موجود و نظر بر تقدیم و تاخیر ترکیب بیجا تنبیه در یک فصل بتناک تباهی قرشت

بر وزن فلاک و ملناک بنون ؛ مفصل دگر هم بدین اعراب بمعنی برف می‌نویسد و بدین پایه از تصحیف
آرام نیافته سفیر باید که بمعنی ترف هم آمده. ترف را مرادف قراقروت می‌نویسد ما از معنی ترف
و قراقروت سخن نیست ما خود این را در کمال بی تصحیف می‌شناسیم که ملناک و ملناک و برف و ترف
نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوه خویش فرو نگذاشت **ساطع برهان** ملناک
بتای فوقانی در رشیدی بمعنی برف و بنون نیز مرقوم است **قاطع برهان** هوس با ثانی مجهول هم
وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد **قاطع برهان** طوس واو مجهول کجاست کاش نوس
بتای قرشت نوشتی تا در وزن برابر آمدی بالجمله هوس با های مضموم و واو مجهول بمعنی هوس که بتحقیق پیوسته
ست کجاست **ساطع برهان** هوس در رشیدی بواو مجهول بمعنی هوس بنا بر این گوید
شعر زهم بر بندم اختیار مکن ؛ مست ما را بخود بنه زان هوس ؛ و طرز تحریف کردنش **باب الیاء**
یاختن بمعنی بیرون کشیدن می‌نویسد و نمیداند که آن آختن است با الف ممدوده همانا که خود
با ز مضارع آخت این همه دان از روی قیاس مصدر را نیز یاختن گمان کرده است **ساطع**
برهان یاختن در رشیدی مع مشتقات و سند شعر فردوسی موجود شعر زمان تا زمان دست
بیاختی هوشش کرگان نیز اختی ؛ شنیه یوغ بمعنی چوبیکه بر گردن گاو نهند و آنرا در هند
جوا گویند در بیان تحتانی مع الواو آورده و جا داشت صورت لغت همین ست شنیده اگر دقیقه رس
دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم ببیند که در بیان جیم مع الواو نیز جوغ بمعنی نگاشته
است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است **ساطع برهان** جرم خطای یوغ بر گردن
بندگان جناب ست چه یا بجیم بدل می‌شود چنانچه در پیچ آهنگ یاستفاده هم جا کو
مسیل یعقوب فرموده فقط

جواب ملحقات

قوله ابای گلوگیر نشنیدم و نه بمعنی عیش و نغم و شادی مرگ دشمن دیدم **اقول**
در مدار بدین معنی ست **قوله** الوسیه اسم جامن چنین این شعر سند بیت اسمش با سیخ
اقول جامع از نوید بدین معنی مویند **قوله** افراز و افراد ایکی گوید و ندانند که اول افراز افراشتن
دوم اسم جاید بمعنی آنکه **اقول** در رشیدی و کشف این هر دو بدین معنی ست **قوله** ییلاق
خانه و سرد خانه نشت **قوله** ابای افزاه بجای پایه افزا می آرد **اقول** صاحب مؤید
قوله پایز بروزن جاگیر غلط و پائیز بروزن کاریز صحیح می انگارد و همچنین بر بحر وی سرطان
ندارد **اقول** این مغلطه کارپردازان مطبع کلکته معترض را فریب داد و رنه جامع در شرح لغت
پایز میگوید که مخفف پائیز بهر دو زاه تازی و پارسی ست و از وزن مقصود اثبات حرکات و
سکنات نه تقابل حروف و شاید دعوی این غلطه دیگر که بجای میزان سرطان آورد خواهد بود
و اگر گوی که میزان از کجا بدست آورد گویم از مهرگان **قوله** آبرو و آرزو و غیره لفظها
را لغات شمرده داخل ملحقات کرد **اقول** اول محتمل که این الفاظ در هنگام تالیف این
کتاب که دو صد سال ست زبان زد عام نباشد دوم این همه لفظ دو با
لغت سوای فارسی بودند برای آگاهی رقم زد تمت

جواب فواید متفرقه

انتباه اول ما را درین سطر چند که معترض و غیره برای سرفرازی خود و آموزگار
خویش چون لعاب عنکبوت با کوی خامه درین کارگاه بافته است ندانم چه
مزد ازین بافته کرهسته بینی و چنود چنانکه گذشت در بابت سخن سترگان پارسی با هم
استواری جا دارد دیگر را چه رسد که رد بانکار آرد **فایده** عبد الواسع نام او را غلط
ولی مراد صحیح نیاورد **اقول** مقصود عبد الواسع و اکثا می قاعده اصلیت نه روگردانی

ازانکه نامراد هرگز درست نباشد اصل قاعده محاوره و استعمال خداوندان سخن برسد دیگر
اینکه او را تطابق قاعده عربی و پارسی ملحوظ ست و این از عالم بابل و کافر و ظلمات
و غیره بوده است **فایده** صیحه بصاد در عربی بمعنی آواز اسب نیست **اقول**
عرفی گوید ع گر صیحه زند بجوانی ستایشش * و ز نقطه رد کنمش نام طی ارض از
و همچنین طغرا در وقایع بدخشان آورده و غنیمت نیز گفته ع صدای صیحه اسپش بانگ [illegible]
فایده چرکر را که بمعنی مغنی و مطرب ست بعض از خواص به تصحیف مفتی یعنی فتوی
دهنده خوانده اند **اقول** این قضیه بقول رشیدی منعکس ست **فایده** یکی از
پرورش آموختگان قتیل باستفاده استاد خود کده را جز هیچ لفظ مرکب و بمعنی
مفرد روا ندارد **اقول** دا این ست که قتیل را در اقول اول سهو عظیم رو داده اما قول ثانی
رو براه دارد چه همه ترجمه کل ست خواه کل افراد غیر ذوی العقول یا ذوی العقول من نظرا
بمصرعه نظامی و سعدی بس کنیم ع همه زیر دستیم و فرمان پذیر ع سخاوت همه
دردهای دوست * و از همه شب مقصود هر چهار پاس او ست **فایده** یکی از معاصرت
سر کج سعلی پیشه داشت می سراید که شفق متعلق بشام ست نه بصبح **اقول** این مغلطه
ایست که در باب عبدالواسع رو داده مقصود معلم معلوم بر اصل قاعده است نه انکار ازینکه
لفظ شفق بصبح مستعمل نشده چه در منتخب اللغات ست که فلق بفتحتین صبح و سپیده
دم که آنرا عموما صبح گویند و شفق بفتحتین سرخی افق که بعد از غروب آفتاب باشد
ابونصر فراهی گوید ع فلق سپیده شفق روشنی اول شب * انوری گوید ع که بر فراز
هر شب بضد صبح شفق * و همین معلم گوید که فاصله در فاعل ترکیبی نباید سکو این تهمت
اگر راست بودی در شرح فقره ظهوری **فقره** سطوتش زور در پنجه شیر شکن شرح در
پنجه فاصل ست میان اسم و امر که ترکیب فاعلی ست نفرمودی انتهاه صاحب بطال
ضرورت دره دو سه گام بر آمده است افسان ضعیف البنیان ست اگر سجاده سپهری

منازل در دو سه گام پیش پا خورد عجب نیست من هم درین تماشا هم با معترض هم داستانم
فایده صاحب کشف اللغات گر نقش را بکسر تعین میداند و هرگی از پیروانش بیت سعدی
از بوستان میخوانند و تغایر حرف ما قبل روی همه چون فردوسی و سعدی روا داشته اند
اقول ضوابط علم فصاحت بعد از تصانیف منضبط نموده اند برای صحت و سقم
استدلال باقوال متقدمین و متاخرین فرموده اند فردوسی و خاقانی و انوری طمع را
بسکون میم و شهر را بسکون زای فارسی در کلام خود آورده اند حالانکه متاخرین بحرکت
هردو قایل پس قول قدما را غلط نتوان گرد که دران عهد چنین مستعمل بود اما متاخرین را
پیروی متاخرین باید معترض را سند فردوسی بکار نمی آید **فایده** همه دانند که کاف
تازی بپارسی معنی تصغیر دهد چون مردمک و کودک و ریدک و سمان کود و رید ترجمه طفل است
اقول معترض درهمه کتاب محققانه رفت و درینجا داد تحقیق داد من میگویم که درین
الفاظ کاف تصغیر نیست و نه رید و کود ترجمه طفل دیگر تحتانی دریچه متحرک نیست اصل
بای موحده است چه درب در عربی دروازه را گویند ابونصر فراهی گوید ع درب
دروازه است سده بارگاه ؛ و هم در تاریخ نادری و چه برای تصغیر پس دریچه از
عالم طاقچه درست اشتباه شد لفظ مفصله ذیل به تابانی کتب سروری و سرمه سلیمانی
و صحاح ادویه باقی مانده شنید اسپیدار از بش طبری شیخ و بیضه و بحث توافق
لسانین به بیم گران بهای نامه مناسب ندانستم هر که جوید به منتخب النفایس بوید فقط

خاتمه

خداوند توانش بخش را سپاس که کوران را دستگیری کودکان ابجد خوان و بیامردی
ریدکان کند حرف بان زودی کشان بمنزل مقصود رساند که مصران تیز
قدم عرصه لاف زنی را که چون غبار از باد نخوت سر بآسمان کشیده بودند باز بر
خاک نشاند **بیت** طایر پرواز دراین سیر ؛ مرغ نگه را نو دهی بال و پر ؛ اما بعد

زور پای پیک خامۂ کم مباد کہ ازین صحرای خوابیدہ بیدار برآمد وار نقش پای خود جادہ
بسر منزل تحقیق رسانید تا دیگر پس ماندگان رہ غلط نکنند و درین نشیب لاخ پیش پا نخوردہ
بسر درنیایند اگر کور سوادی بہ تیرگی فہم با لفاظ ظرافت انگیز در معنی جنگ و آویز افتند
و کج فہمی کہ بدین نزاع لفظی این مثلث متساوی الاضلاع بہ شکل ظاہری منحرف
بیند استقامت خط مستقیم روزی باد کہ ما ہر سہ برادران ازین رد و قبول کہ از
قبیل غبطہ بین الاخوان بمیان آمدہ از ہم جدا نخواہند شد کہ چون لفظ و معنی
باداب و صفات و عدد و حساب از یک گریبان سر برآوردہ ایم مفسدان دیگران را صد سال
کہ بنا رسائی تہ کار ظرف مقابل افتند و روبا نہ جان نازنین خود را در جنگ دو شیر
بمعرض ہلاکت نہند فقط

اشتہار

بر ہمہ ناظرین کتاب و بہرہ بینندہ نکتہ یاب گذارش میرود کہ ہر کرا سر تیز دستی و چالاکی ست
چوگان و گوی دوات و قلم گرفتہ بمیدان بیان سبکرو خامہ درآید ما حدود و مناظرہ کہ
در مقدمہ تقدیم یافتہ از دست ندہد و رکاکت الفاظ و نادرستی رسم خط خود را نخچیر
دم را چون کتاب در شکنجہ نکند و بر دو سہ رد جواب ہجو موقوفی سخت علی ہر کاغذ و قلم
ستم روا ندارد بہر حال درین گفتگو از حد خود کہ مقصود بہ بحث اصلی ست گامے
بیرون نہ نہد تا ازین سو نیز کاہل قلمی روا نباشد ورنہ بیفایدہ دود چراغ خوردن
و شبہا را چون خشک مغزان بخواب بسر بردن خامہ را عبث دریدن و نامہ را
مفت نیل رسوای بہ پیشانی کشیدن زبان کاری ہمدیگر فہمیدہ دست در آستین
و زبان بکام باشند فقط

قطعهٔ تاریخ طبع از ونده رام حسن متخلص باقبال

مطبوع شد چو ساطع برهان میرزا هم | زاهتمام ملا هاشم بطرز دلکش
اقبال بی تردد از فیض هاتف غیب | مرغوب دل نوشتم تاریخ انطباعش
۱۲۶۲

دیگر

شد این نامهٔ نامی چو مطبوع | من ای اقبال دیدم بالکل اورا
ز روی برتری گفتم بلا جهد | سن طبعش تفرجگاه شعرا
۱۲۶۲

غلطنامه قاطع برهان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
				۵۱	۲۱	سپیش	سپس
۸	۲۳	آرانیده	آرانیده را	۵۶	۲	پادشاهی سپید	پادشاهی را سپید
۹	۲۳	اروند	واروند	۶۴	۱۵	مده	مد
				۶۵	۴	کیدن	کلیدن
۱۸	۶	تای تحتانی	تای فوقانی	۶۷	۹	تتها	تنها
۱۹	۱	افزاز	افزار	۶۷	۱۱	پایان کا	پایان کار
۲۱	۷	بزرگر ساانات	بزرگر با ساامان	۶۸	۱۱	فارشی	فارسی
۲۶	۱۴	برزه	برزه گر	۶۹	۱	دمعنی	در معنی
۳۱	۹	بپای پارسی	بپای پارسی	۷۱	۲۱	اورق	اوراق
۳۳	۲	دو اجبت	واجبت	۷۷	۳	دوراغ	دراغ
۳۹	۵	نافی	ثانی	۸۳	۲۱	فتوی دهنده	فتوی دهنده را
۴۳	۱۴	دوف خوانند	دف	در صحت نامه		صفحه ۲۶	صفحه ۴۶
۴۹	۱۹	اد	داد				

صحت نامه ساطع برهان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۱	اللهم حفظنا من الصولة الاسد النفس الاماره واغلب بها	اللهم حفظنا من صولة اسد النفس الاماره وغلب علیها
″	۵	خواب و خیال	خواب خیال
در حاشیه صفحه ۱		جهل و عدد	جهل
۲	۳	همچون	و همچون
″	۶	پیرهنی	پیرهن
″	۷	پیشم آمد	پیشم آورد
۳	۲	گکوشی	کوششی
″	۵	بفلط	بغلط
″	۱۲	پرورہ	پرورده
″	۱۴	و آنکه	آنکه
″	۲۰	حرف	تصرف
″	۲۱	متعذر اند	متعدد
″	″	چو آتش	چو آتش اگر
″	″	او آخر	اواخر
۴	۵	از سکن	ارسکن
″	۹	فرسنگهای	فرسنگهای دیگر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۷	نموده	نمود
″	۲۱	کمی	کسی
۵	۹	تعلم	تعلیم
″	۱۶	صحیح	فصیح
۶	۱	کتابت	کاتب
″	۱۹	دو مصرع جداگانه را بیت انگاشته	
″	۴	میشود	می شوند
″	۵	ملاحظه	بعد ملاحظه
″	″	انگاشتن	نیز انگاشتن
″	۷	نیز	دیگر
″	۸	لف و نشر	مقابله
″	۱۰	درست درست	درست
″	۱۳	نراید	بزاید
″	۱۵	موقوف بر همین	بود همین
″	۱۷	کابنی	کابی
″	۱۹	تنا نهاوند	نهاوند
۷	۲	ازمس	از پیش
″	۵	یاهو	باهو

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰	۴	افرنگ	افرانگ	۴۴	۲۰	اکستن	آگستن
۴۰	۷	اردنشت	آردن ست	۴۵	۳۴	شکوک تفهیم بنایم	اوباردن و اوباشتن ست
〃	۹	فارسی	تازی و فارسی	〃	۳ و ۴	وانکه	انکه
〃	۱۲	اربیکه	ارشنگ	〃	۴	بنیست	ست
〃	۱۸	اقوله	اقولی	〃	۱۳	ترس گرد ترس	ترس گرد و ترش
〃	۱۹	لعافیه	بقافیه	〃	۱۷	سقرف	شقرف
۴۲	۹	نقل مصرعه فردوسی	مطابق اصل	〃	۱۹	سبروزن	شبروزن
〃	۱۱	ناید	باید	〃	۲۱	نرد	نزد
〃	۱۱	برطی	بیربطی	۴۶	۱	نظیر	نظر
〃	۱۵	جاه دولت	جاه و دولت	〃	۲	کمند	سمند
۴۳	۱۰	آمدست	آمده است	〃	۳	درتحریک	جزریک
〃	۱۸	عظیم‌الشان	وعظیم‌الشان	〃	۵	ساهی	فاهی
〃	۲۰	اطلاع دهیم	اطلاع میدهیم	〃	۲۰	میم	مهم
〃	۲۱	ندیدب	تذبذب	۴۷	۳	ببنید	ببینید
۴۴	۴	بمعنی	معنی	〃	۶ و ۷	فیا	قبا
〃	۱۰	در ذهن	جز در ذهن	〃	۹	از تنبیه اسم الله	آز تنبیه اسم الله
〃	۱۱	اوقات	انفاس	〃	۱۴	لوش	گوش
〃	۱۲	تحقیق	بتحقیق	〃	۱۵	گناهگاران	گناهگار
〃	۱۶	یااب	باآب	〃	۱۶	تحسین	نخستین
〃	۱۹	کزه	کسره	۴۸	۱	فرع	فرع

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۸	۱۲	نگاشته	نه نگاشته
〃	۱۶	پر حملو	پروحمو
〃	۱۷	برکننده	پرکننده
〃	۲۱	یزدهم	پژدهم
۴۹	۶	مها	مهیا
〃	۱۱	بوجه ان	بوجدان
〃	۲۰	نائین	پائین
۵۰	۹	شراب	نه ظرف شراب
〃	۲۱	او	آوند
〃	۱۹	حیل اللغات	حل اللغات
۵۱	۴	باز آید	بازاید
〃	۸	چیزی	جهری
۵۴	۱۳	یعنی	لغتی
〃	۴	پنداستم	پنداشتم
〃	۵	تعبیر	تغیر
〃	۱۱	بحطامی	نه خطامی
〃	۱۲	حجام	وحجام
〃	۱۳	آئینه	اینه
〃	۲۰	مدلیان	برنیان
۵۳	۱	گفتار	سنگسار
۵۳	۱۰	ولمخزن	درمخزن
۵۴	۳	بنام	بنامه
۵۵	۱	یهمره	بهمزه
〃	۲	اهم	اسم
〃	۱۳	کلمهای	کلمه
〃	۱۵	والف	الف
۵۶	۵	بشتبه مو	مشتبه و
〃	۹	واقع آید	واقع
〃	۱۲	بضم واو	بضم و واو
۵۸	۱۱	صایب	صاحب
〃	۱۴	بتجدید لغت	بتجدید لفظ
〃	۱۶	تبر	تغیر
〃	۱۶	حرث	حرف
〃	۱۸	خباب	صاحب
〃	۲۰	ثقیار	ثقیله
〃	۲۱	اول	به اول
〃	۲۱	بدبخار	دربخا
〃	۲۱	دستامد	درست آمد
〃	۱۳	برهان قاطع	قاطع برهان
۶۱	۱	باز	بار

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۱	۵	دابیۃ	دابہ
۶۱	۱۴	وتابع	تابع
۶۲	۴	العلی	تعالی
″	۷	داند	دواند
۶۳	۱۶	محمد	محمد
″	۲۱	ان	این
۶۴	۱۲	جامی اللص	جامی اللص
	۱۷	نقط	لفظ
۶۸	۶	توحیت	تصحیت
″	۹	مرفارع	مزارع
″	۹	ارد	دارد
۷۱	۳	معنی	بمعنی
″	۷	زوور	از دور
۷۵	۷	نجحو	نجحو
۷۶	۶	ہردو	مرد
″	۱۸	گفتند	بگفتم
۷۹	۱۴	مغلوب	مقلوب
۸۱	۸	ذال	دوال
″	۱۳	وذبح	فتح
۸۲	۳	الک	لک

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۲	۸	ہرجنر	برجنر
۸۴	۱۴	بعدل وقوع	ابعد الوقوع
۸۵	۷	الطمعہ	الطعمہ
۸۶	۱	جدا گانہ	جداجدا شناختہ
″	۳	وچہار	چہار
″	۱۹	نظیر	نظم
۸۸	۳	نام	تمام
۸۹	۸	فرستنگ	فرہنگ
″	۸	خطاب	خطاب
۹۰	۲۰	سدر	مصدر
۹۳	۱۰	نوشتۃ	نوشتہ
″	۲۱	بہ البطل	بہ الطبل
۹۴	۱	دارد	داد
″	۱۰	کرور	کرد
۹۵	۶	آورد	آرد
۹۶	۶	اصلاح	اصطلاح
″	۱۲	واسخ	پاسخ
″	۱۷	مشت	سیت
۹۸	۲	قریہ دہ	قریہ
″	۵	ہم	میم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۷	۱۶	تحقیق	نظیر	۱۲	۲۰	سکر	دیگر
〃	۱۷	بانع	بانع غیر	〃	۲۱	سبتارہ	شتبارہ
〃	۱۸	سعنی	وبمعنی	۱۳	۳	این یا	این با
〃	۱۹	کویل	کوپل	۱۳	۳	واو	آو
۸	۳	ہیچ	پیچ	〃	۴	بیدل	تبدیل
〃	۵	املا	املای	〃	۳	سعی الواو	مع الواو
〃	۱۱	نفظ	نقطہ	〃	۱۱	بران	بر
〃	۱۲	وجودات	وجوہات	〃	۱۳	نمائید	نماید
〃	۱۵	برآیند	برآمند	〃	۱۴	بیاوون	وبتاو بنون ہم
〃	۱۹	مع الاف	مع الالف	۱۴	۱	شکتہ	شکستہ
۹	۸	لکہنو	لکھنو	〃	۳	اشتباہ	شبہ
〃	۱۶	بہست	بدست	〃	۶	سکراوہ	کرد
۱۰	۶	وسعہ	سعہ	۱۴	۸	حلانکہ	حال آنکہ
〃	۸	ازبان	اززبان	〃	۱۱	گوئید	گوید
〃	۲۱	وبزبان	بزبان	〃	۱۳	وگفتہ	گفتہ
۱۱	۱	نام معنی	معنی	۱۵	۱	مع الیا	مع الیا
〃	۱۳	شہرالست	شہرست	〃	۳	اتبزک	ابزک
〃	۱۴	بقوبل	بقولی	〃	۵	وبنجاسف	یعنی برنجاسف
۱۲	۵	اخال	ادخال	〃	۶	صورہ	صورت
〃	۱۲	درین	درین محل	〃	۱۶	آمنوذہ	آموذہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۱۹	درو	بدرو	۳۰	۱۱	لفظ لغت	لغت
۱۶	۲	دو بزره	و بذر	〃	۱۵	یا	ما
〃	۱۰	مصلحت	بمصلحت	۳۱	۲۰	بتی یایین	بینابین
〃	۱۴	ترجمه تطابق	تطابق	۲۲	۹	مسند	نامسند
〃	۱۵	بالضرور	بضرورت	〃	۱۰	صدور	صدر
〃	۱۶	حرفی	حرف	〃	۱۳	وبهه	ونبیه
۱۷	۱	حذفیت	حذفت	〃	۱۹	همین معنی	معنی
〃	۲	شیاف شیافت	شیاف شیافت	〃	۲۱	صدور مسند	صدر و مسند
〃	۱۲	بیارده تغیر	بشانزده تغیر	۲۳	۴	اسماو	اسم و
۱۸	۱۱	انحصارند	انحصار	〃	۱۲	هیست	هست
〃	۱۸	اوده	آورده	۲۴	۵	کهوسه	گوشه
۱۹	۱۲	درحالیکه	درحالی که	〃	۸	ایت	آیت
〃	۱۵	زمزه	زمزمه	〃	۱۰	جاهم	باهم
〃	۱۵	بو	بود	۲۳	۱۷	نزکه	نزکهه
〃	۱۷	بارنگ	بارزنگ	〃	۱۸	پنهان	نهانی
〃	۱۹	تاج	تاج	۲۵	۳۰	سودینت	سودست
۲۰	۲	جامع	جامه	〃	۳	کنیسه	کنایه
〃	۷	وبهه	بهه	۲۶	۲	چین	چنین
〃	۹	محل مقتضی	محل	۲۷	۲	دوجهه	وجهه
〃	۱۰	انتها	آنها	〃	۱۱	معرفت	منصرف

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۹	۹	پراگند	پراگنده	۱۱۲	۱۳	صفله	صنغط
				〃	۱۳	بقتائی	بمقتضای
〃	۱۹	درازی	درازهی	۱۱۳	۶	وضع	تغیر وضع
〃	۲۱	اموزگاری	آموزگارر	〃	۲۰	باضافت	باضافت سمت
۱۰۰	۲	بنزو	نیزوستد	۱۱۴	۹	خلو	خلد
۱۰۱	۶	عربی	جهعربی	۱۱۵	۴	مالک	سالک
〃	۷	نهانی	تهانی	〃	۷	چوزن	چون
۱۰۲	۱۲،۱۳	اسم اسم	اسم	۱۱۶	۹	ادب	دب
۱۰۳	۱	جزو	خرد	۱۱۷	۷ و ۹	آورد	آور
〃	۲	تلنگی	تلنگانه	〃	۱۱	بالی	نباتی
〃	۱۸	میخورد	می خورد	〃	۱۳	فرو افگنده	فرو افگنده
〃	۲۰	اگر	اگرچه	〃	۱۸	درنات	درزنان
〃	۲۰	یک کلمه	کلمه	۱۱۹	۸	انجمنت	انجمن ست
۱۰۴	۱	پلنگ	دو چوب دراز پلنگ	〃	۱۵	کرنخامه	که تیغ خامه
۱۰۶	۱۲	بس	بن	۱۲۰	۹	زورش	زادش
〃	۲۰	فارسی	تازی	〃	۱۰	ملک شاوس	فلک شاوس
۱۰۸	۴	موترارا	موترا	〃	۱۰	زادباش	زادوش
۱۰۹	۵	بافرع	بافروع	〃	۱۰	سو	سرو
۱۱۰	۱۲	ترکستان	ترکیبات	〃	۲۱	گذره	آفریده
〃	۱۵	اعوذ	ایلغوز	۱۲۲	۶	ودو	دو
〃	۱۸	حمزو	خرد		۲۱	دستبرد	دست برد
۱۱۱	۱۷	چوبینی	چوبینی	۱۲۳	۳	برامدو	رامدو
۱۱۲	۴	الله	والله	〃	۷	درو	رو